٢٩٥٠ ر ك

T. C.
MİLLİ EĞİTİM BAKANLIĞI
RAGIP PAŞA KİTAPLIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 560

RAĞIP P.
Ka. N.
693

٣٨٦
٧٠٠
٣٨٨
١٥

لا اله الا الله محمد رسول الله

کتاب صحایف الوداد ومکاتیب الاتحاد تالیف شیخ ادهم غزلی
بعض احبابنه پند ونصیحت ووعظ وآداب طریقتی متضمن
تحریر بیوردقلری مکاتیب عبرت اسالیب در غایت لطیف
ومطالعه سی ذوقیاب اولنه جق نسخه در

من منن من وانعم
على عبده الفقير سليمان غزي
غفر الله ذنوبهما
ابن خليل المغنيساني
ولجميع المؤمنين والمؤمنات
امين

در ارضروم اشترا
٢ ع ١٢٥٥

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین و به نستمد [?]

اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً فانه الموفق و المعین فی امر الدنیا و الدین
بنام آنکه نامش نامه آراست ؛ زبان با نام او هنگامه آراست
بدان در نامه سازی کلک خامه ؛ بشسته از خلد انس آن دو شمامه [?]
نماید آب حیوان معانی ؛ نهان در ظلمت نقش و مبانی
حمدات بی غایات مقدسی از نقص عیب و ریا و ثنوات بی نهایات
مؤسسی باساس صدق و صفا حکیم علیمی را که با عطای عقل سلیم و طبع
مستقیم فطرة الله التی فطر الناس علیها و بارسال انبیا و رسل
و بانزال صحایف و کتب اشراف افراد اصناف بنی آدم را از انواع
افعال قبیحه و اجناس اخلاق ذمیمه و اقسام مفاسد و آرای فضیحه مهذب
و مصفی و مبرا ساخت و باعمال حسنه و صفات حمیده و عقاید صحیحه محلی
و متصف و مهتدی نمود که هو الذی بعث فی الامیین رسولاً
منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب

والحکمة و بالهام معانی و ایراد واردات و ایقاع واقعات کشف و
حالات بمعالم عوالم اسفل و اعلی و بحقایق و دقایق اسما و اشیا
و معارف و اسرار پوشیده و پیدا راه دانش و بینش و آگاهی داد
تا از هلاک و عذاب مؤبد برهند و به نجات و آسایش مخلد برسند
وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و به ارشاد و هدایت
خداوندان عرفان و صاحبان ولایت ظلمت شهوت و فساد و
غفلت و غطای خیال ازیشان بصیرت قلوب عباد برداشت و بدست
رحمت و صیقل ریاضت سواد ارقام حواس و قوی و نقوش وهم
و تعین و زنگ مقتضی عوایق هیولانی و غبار هوای علایق حیوانی را از الواح
ارواح و مرایای نفوس برداشت و بزدود تا از نیستی خود بهستی و
از هستی او به نیستی خود راه برند و از وجود او وجود او وجود یابند [?] — دازه جوده [?]
و بر علت خلقت و باعث دعوت مطلع گردند که خلقت الخلق
لیربحوا علی لا لاربح علیهم شعر من نکردم خلق تا سودی کنم ؛ بلکه
تا بر بندگان جودی کنم ؛ و برای حفظ سلسله این نسق و نظام کردن
متین عبارت ازین باشد و در وصف مؤمنین موقنین دوربین

وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ بیان فرمود و بمواعظ مفیده
ونصایح مصلحهٔ یکدیگر و اتفاق و احسان باهم که منوط و مربوط بامتثال
وانقیاد حکم اوست فرمان داد و گفت که إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ تا حق حقیقی برعایت التعظیم
لِأَمْرِ اللهِ وَالشَّفَقَةِ عَلَى خَلْقِ اللهِ تحقق یابد و شفعت خلت
و مصلحت اخوت فوت نشود و نمود سحاب کثرت حجاب آفتاب وحدت
نگردد زهی منعم زهی نعمت زهی مکرم زهی مکرمت که هم دنیوی و
هم اخروی و هم صوری و هم معنوی و هم موهبی و هم کسبی است ازین ثابت
کرد میفرماید که خَلَقْتُ الْخَلْقَ فَتَحَبَّبْتُ إِلَيْهِمْ بِالنِّعَمِ پس چگونه
دوستش نداری و قربانش نشوی **نظم** گر احد احصای آلای او کند نیست
دیا قدرت شکر نعمای اوست : فزون از حد آمد عطای خدا
عدد را بدان راه نبود بپا : بجز حق نداند کرمهای حق : نمیگنجد آن با
بیان در سبق : کسی را که دانش بدینجا رسید : درین ره بجز عجز
با پایان ندید : پس آن به نمایم بعجزم رجوع : کنم درد و در وهم شروع
وصلوات بی اندازه رحمت دنیا و تسلیمات تازه بتازه رحیم آخرت

دایما و ابدا بر نفس اقدس اطهر و بر روح شریف ارفع انور
آن رابطهٔ افاضه و استفاضه مقید و مطلق و واسطهٔ افاده و استفاده
جزو کل سبب آفرینش کونین و نور ظهور عالمین جهان صورت و معزا
زیب و زین خارج از مقولات متی و این و محیط وجود وجود در اعینین بل
عین الوجود والجود لو زالت نقطة الغين من العين وارتفع
ريب التعيين من البين رسول الثقلين منعوت بنعت
لعمرك و يس و ممدوح مدح وما ارسلناك الا رحمة
للعالمين ابو القاسم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و برا و لاد ابرار
و عترت اطهار و اهل بیت اخیار اولوا الابصار آن زبدهٔ مکونات
و سلالهٔ موجودات و خلاصهٔ مقدسات باد نبی الوری شمس ملک الوجود
مسمی با حمد خداوند جود : حبیب خدا صدر دنیا و دین : که باد ا
بر روحش هزار آفرین : شهنشاه والای عالیمقام : علیه الصلوة و علیه السلام
تلامیذ او جمله پیغمبران : گدای درش جملهٔ رهبران : نبی رهنمایندهٔ خاص و عام
اولوا العزم و خاتم نبض کلام : بمعجز نمود او ز انجم گذر : کمین معجزش گشت شق القمر
خور و آسمان برد فرمان او : بشد عکس دوش بدوران او : ملایک همه بندگا

نشر بجان

طفیلش همی آشکار و نهان ٭ نه نعتش بود اینکه بنمایمش ٭ بمقدار عقل
تو بستاییمش ٭ که گر گویمت چیست پاکیست او ٭ نفهمد تهی مغز و گردد عدو
پس الحاج بهتر ز اطناب شد ٭ درین باب هم مثل آن باب شد و تحیات
زاکیات وافیات بابرکات نثار مرقد منور و مشهد مشرف آن قدوهٔ
اصحاب فضایل و عمدهٔ ارباب فواضل عالم عامل و کامل واصل حامی مرای
شریعت و بانی بنای طریقت و محرم حریم حقیقت معمم روح الانس و معلم
روح القدس مصدر خارق عادات و مفخر نسیه سادات مخصوص بنص
لافتی و منصوص بنص انما شاهد حجلهٔ انبیا و قاید همهٔ اولیا ابو الائمة
الهدی مطلع انوار جلی علی ولی الله السلام علیه و علیهم اجمعین نظم
چگویم ز اوصاف آن شیر حق ٭ که بگرفت بر اهل سبقت سبق ٭
مفاتیح باشد فتوحات را ٭ ینابیع باشد فیوضات را ٭ مطاف ملک موطن
پاک او ٭ فلک کحل در دیده از خاک او ٭ مقامات او برتر است از مقال ٭
کمالات او در نیاید بقال ٭ از و صورتی دید هر کس که دید ٭ که بر سر او کس
نیارد رسید ٭ امام خواص و شه اصفیا ٭ بعلم و عمل جمله را پیشوا ٭ اگر
عالم ار عارف ار مبتدی ٭ بدان مقتدای بحق مقتدی ٭ ازو یافت

ازو یافت این دین و آیین نظام ٭ بدو گشت کار محمد تمام ٭ اگر
بعد از احمد نبی می بدی ٭ یقین آن نبی آن ولی می شدی ٭ اگر
وی نبودی نبودی هدی ٭ نگشتی کسی با خدا آشنا ٭ ز شیطان
یکسر نمی شد امان ٭ بماندندی از ره روی رهروان ٭ شدی عقل
مغلوب و غالب هوا ٭ فزودی جفا و عنا و بلا ٭ بزرگی که پروردگارش ستود
کرامات او را بعالم نمود ٭ مرا کی بود حال و یارای آن ٭ که توصیف وی آورم
در بیان ٭ چو حاجت چو من ذرهٔ پیش ازین ٭ کنم مدح آن قرص خورشید
دین ٭ نمودم درین باب هم اختتام ٭ چو آن بابهای دگر والسلام
اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و دردمند بی استطاعت اقل
العباد علما و عملا و اکثرهم جهلا و زللا ادهم عزلتی
تخلص واعظ که چون گاهی به تائید الهی بعضی از اخوان صفا و خلان وفا
که باعتبار سلیقه و مشرب در مابین موافقت متحقق بود صحیفهٔ شکسته
بسته به تازی یا فارسی در جواب مکتوب مرغوب بر اسلوب الشتات
محرر و مرقوم میساخت و در آن به تذکیر و تنبیه و نصیحت و پند طرفین
که از شرایط و لوازم محبت دینی و مودت یقینی است می پرداخت

و بهر کس از هر مقوله مناسب حال وی کلمات سودمند چند مؤید باحادیث
و آیات و مدلل بسخنان اعاظم و اکابر از روی مهربانی و خیرخواهی مسطور
و مذکور می نمود و مبلغ و مرسل میداشت و مطلقا پیرامون تکلفات
عرفیه نمی گشت و اصلا سایه بتواضعات رسمیه نمی انداخت از انکه بهیچ
وجه من الوجوه فایده در ضمن آن متعلق و متصور نبود بلکه ضرر جانبین ملحوظ
و مدرک می شد بنا بر آنکه دران مدار کار اکثر بر نفاق و ریشخند و عذر
می باشد و از کذب فروش آمد و افراط دران خالی نمی باشد و این
طریقه سنیه محمود یاران جانی و مطبوع دوستان ایمانی می افتاد
و سایر احباب و معارف نیز باستماع آن میل و رغبت تمام داشتند و هر
یک بقدر درد و فراخور فهم خود از ان انتفاع میگرفتند ناگاه من
جانب الله بخاطر فاطر خطور و عبور کرد که مجموع آنرا جمع کنم و مجموعه سازم
و صحایف الوداد و مکاتیب الاتحاد نام نهم تا فیض آن عام و نفع آن تام
شود و بیادگار در روزگار بماند و تدوین آن موجب زیادتی ترغیب
و تحریص بمطالعه آن گردد چنین کردم بامید آنکه چنان شود انشاالله
تعالی رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة

من لسانی یفقهوا قولی انک انت ولی التوفیق و ملهم
التحقیق

فی المناجات والابتهال

خدایا توفیق یارم بکن
بهر مطلبی کام کارم بکن ٭ مدد شو که درمانده و بیکسم ٭ ز هر مانده در راه دین وا پسم
مرا نفس بنموده رسوا بسی ٭ ندارم بغیر از تو مولی کسی ٭ ستمها کند بر من این آتش خوی
بفریاد من رس ز بیداد او ٭ کند دم بدم قصد آزار من ٭ زبد گوهری کشته خونخوار من
دلم را سیه کرد و جانم فکار ٭ بدنیا و عقبی شدم شرمسار ٭ که از کوشش او شدم بالدروان
کهم از زبان افکند در زیان ٭ کند کور چشمم ز راه نظر ٭ ز نیرنگ او کم سقر شد مقر
باعراض الوان زند راه من ٭ ز صورت پرستیست جانکاه من ٭ ز بوی ریا حیف ناپایدار

مرا که محروم از بوی یارم

ز لذات ذوقی زند و قم بری ٭ نه با شوق دارم ز شهوت بری ٭ بدستم خطا کرد بس آنقدر
که شد در سر در رفتم از دست سر ٭ نهاده است در راه من دام کام ٭ نیارم که بردارم از بیم گام
زد بند امساک بر دست من ٭ باسراف برید دستم ز تن ٭ بیا رفت چندان براه غلط
که افتاد راهم بچاه سخط ٭ بشهرت گرفت از کفم عافیت ٭ ز نخوت بشقوت شدم عاقبت
ز حرص و ریا و مراد جدل ٭ در افکند در عقل و دینم خلل ٭ بسوزد کهم از حسد که ز قهر
خوراند زبد اعتقادیم زهر ٭ بری کرد با کبر و کینم ز دین ٭ ندانم چه خواهد ز من این لعین
نمود آنقدر حیله در کار و بار ٭ که فایق شد او من شدم خوار و زار ٭ بزور قوی قوت از من برد

بدست سیاه حواسم سپرد ∴ فکند از گلستان در آتش مرا
نه تنها منم شاکی از دست او ∴ که دارد جهانی به تنگ آن عدو
ز بد خلقیش خلق لعنت کنند ∴ ز وضعش بد و نیک نفرت کنند
بدش خوب بنماید و خوب بد ∴ بود شیوه اش شیوهٔ دیو دد
حیا و ادب نیستش مطلقا ∴ نه از خود کند شرم نی از خدا
ز ابرار و اخیار دارد فرار ∴ کند صحبت بدرگان اختیار
ز بس صحبتیهای اصحاب شر ∴ شده منخ بل فسخ زان تیره خبر
عجبتر ازین آنکه این روسیاه ∴ کند عجب بر کارهای تباه
ظلوم و جهولست بی اعتبار ∴ نه علمش بود نی عدالت بیار
شده عاشق سجن تنگ بدن ∴ فراموش کرده ز غفلت وطن
ز هستی بهستی شده مبتلا ∴ فزوده ز نقصش بلا بر بلا
غرض آنکه چند انکه گویی بدست ∴ نگونسار و بدبخت و ناچد است
امان ای کسی بیکسان الامان ∴ که از دست وی آمدم من بجان
بحقت که از خود رهاییش ده ∴ وزین تیرگی روشناییش ده
عطا کن فنایی بذات بدش ∴ بدل کن به نیکی صفات بدش

چنان کن که در آخر این بدسیر ∴ گذرد زین سقر همچو مردان گذر
بمیرد بمرگ ارادی چنان ∴ که در وقت رحلت شود شادمان
بهنگام رفتن ازین خاکدان ∴ بود فارغ از قید هجران جان
دهد جان بشیرینی و خرمی ∴ ز مرگش نه تلخی بود نی غمی
به برزخ که از رخ نقاب افکند ∴ نظر بر رخ آفتاب افکند
شود محو در پرتو آفتاب ∴ بدانسان که در آب دریا حباب
معادش بمیعاد مبدا شود ∴ از آنجا که آمد بدانجا رود
نباشد حجابش ز توحید حق ∴ نگردد خبردار از رستخیز
الهی بحق رسالت مآب ∴ بکن این دعای مرا مستجاب
بحق امامان و پاکان دین ∴ که اندر میان رشتی من مبین
بسوز دل عاشقان نزار ∴ که منما مرا روز دین شرمسار
بنور دل اولیاء کرام ∴ که بنما همه ناتمامم تمام
بعزت ز فقرم بکن سرفراز ∴ بر دیم دری کن ز تجرید باز
بنوعی بکن این دعا را قبول ∴ که بر فقر فخر آورم چون رسول
الهی تو بزرگی و دانا و ما خوردیم و نادان بزرگان بر خوردان بگیرند

و دانایان از نادانان درگذرانند الهی در دنیا عیوب ما را به ستاری
خود مستور ساختی چشم آن داریم که در عقبی نیز ذنوب ما را
بغفاری خود مغفور سازی الهی اگر آلایش ذلت و ادناس
معصیت ما را در دریای رحمت و بخشایش خود بشویی ترا هیچ زیانی از آن ما
نبود و ما را همه سود بود الهی تو خود دیدی از فطرت و خلقت ما از
ظلومی و جهولی و ضعیفی ما خبر دادی که اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً
جَهُولاً کلام تست وَخُلِقَ الاِنْسانُ ضَعِیفاً پیام تست از
ظلوم و جهول و ضعیف بجز ظلمت و غفلت و عجز چه آید پس بغوث
عدل و بحرمت علم و بقدر قدرت خود که قلم عفو بر جراید جرایم
و صحایف معاصی ما بکش و انتقام از ما مکش الهی در عالم ارواح
و تجرد قبول تکلیف و تعبد کردیم غافل از آنکه در جهان ابدان و تعلق
بدان انسان آسان نخواهد بود باید که فضولی جرائت اقدام ما را بدان
باکرام و احترام امر تو که بدان اقبال کردیم و ادبار نکردیم و آنرا
قبول نمودیم و رد ننمودیم در میان نه بینی الهی عدوی نفس در
کمین و شیطان در پیش و دنیا از یمین و خلق از یسار در آمده اند

بیچاره که ماییم از عهده کدام برآییم الهی اگر ما بدی کردیم تو نیکی کن
که از ما آن آید و از تو این الهی با ما آن کن که آن ترا شاید نه آن
کن که آن ما را باید الهی چون عصمت ندادی یقین که عقوبت نیز نکنی
الهی اگر تو بخوانی که تواند که براند و اگر تو برانی که تواند که بخواند الهی تو عزیز
بنما که دیگری خوار نتواند نمود و تو خوار مکن که دیگری عزیز نتواند کرد
الهی نزدیک ترا از دوری دیگران چه ضرر و دور ترا از نزدیکی دیگران
چه نفع الهی بیگانه تو با که آشنا گردد و آشنای تو از که بیگانه شود
الهی بیگانگی تو که یگانگی در میان نگنجد الهی پدر ما آدم علیه السلام
در بدایت تاج عنایت وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ کُلَّها بر نهاد و خلعت
کرامت اُسْجُدُوا لِآدَمَ در بر کرد و بر مسند خلافت اِنّی جاعِلٌ
فِی الاَرْضِ خَلِیفَةً قرار گرفت و بفرمان یا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ
زَوْجُکَ الجَنَّةَ بدار النعیم جنان در آمد و بر سر خوان ضیافت
وَکُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما بنشست و در میان
بشومی وسواس شیطان که فَوَسْوَسَ لَهُمُ الشَّیْطانُ نهی وَ
لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ را منظور نداشته بخطاب اهبطوا منها

جمیعًا و بعتاب عصی آدم ربه فغوی مخاطب و معاتب شد و در
آخر عاقبت محمود فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم گشت ما نیز در اوایل تکریم و لقد
کرمنا بنی آدم مکرم شدیم و بتشریف انا خلقنا الانسان
فی احسن تقویم مشرف گشتیم و در واسطه بتهدید ان
الانسان لربه لکنود و بتخویف ایحسب الانسان
ان یترک سدی بتهدید و مخوف آمدیم و در آخر به بشیر
نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و رحمتی وسعت
کل شیء و من یغفر الذنوب الا الله و به نوید قل
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مبشر
و امیدوار گشتیم مآل حال ما نیز بدان منوال خواهد بود فرزند خلف
بودیم میراث پدر بردیم الهی تو دانی که ما تاب عقاب نداریم و لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به الهی اگرچه ما کثیر السهویم اما تو
کریم العفوی فاعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا

الهی اگر از تو بگریزیم در که آویزیم که لا ملجاء و لا منجا منک الا الیک
الهی اینها همه دل خود خوش کردنست و اگر نه توان کنی که خود خواهی
الهی خوردان ما را به بزرگان و بزرگان ما را بخوردان بخش و جوانان
ما را در کار پیران کن و پیران ما را در کار جوانان کن الهی تو کریم بی نیازی
و ما گدای محتاج کریمان از گدایان چه خواهند و گدایان از کریمان چیز خواهند
الهی اگر در اصل وجود محتاج تو بوده و در بذل وجود کرم ما محتاج نیست محتاج چیز
نبود الهی اگر مهمانیم اکرموا الضیف و لو کان کافرا ما را
و اگر سایلانیم و اما السائل فلا تنهر در کار ست الهی تو
محتاج عبادت ما نه و ما مشتاق بعنایت توستیم الهی ما را بحال
خود مگذار و نفس هوس ما بدار که از ما ست که بر ما ست چون
از عصیان ما ترا نه آزار ست ترا با ما چه کار ست الهی ما آتش خود
خود برافروزیم و خانهٔ خود را خود بسوزیم آتش ما را خاموش کن
و خواطر ما را فراموش کن هر دو ان الهی حدیث نفس خسیس خسیسم ساخت
تو پاکم ساز الهی معنی عطا کن که دعوی را بدان راه نبود و یقینی بخش که
قوی باشد الهی همت ما را چنان صرف محبت خود کن که خوف و رجا را

کنجایی نماند الهی حاجت ما را برار و وبال عیال از گردن ما بردار الهی
چشمی ده بعبرت بینا و گوشی ده بنصیحت شنوا و زبانی ده بحکمت
گویا و عقلی ده بفکرت هشیار و توانا و قلبی ده بذکرت بیدار و دانا
و سری ده که غیر ترا بدان راه و گذر نبود تا خاتمت کار ما بدان خیر
شود و عاقبت عافیت روی نماید رباعی یا رب بحریم معرفت راهم ده
جان و دل از حقیقت آگاهم ده ؛ در هستی خود هستی من محو بکن ؛
مستم بنما هستی دلخواهم ده رباعی یا رب تو ز نام خود مرا کامی بخش
برهانم از اضطراب و آرامی بخش ؛ بی ذوقم و آزرده ز هستی صمدا
از باده نیستی مرا جامی بخش رباعی یا رب بدلم نکات و اسرار بریز
در تیرگی ام فروغ انوار بریز ؛ سیراب بکن ز کوثر معرفتم
دردی بسرم ز جام احرار بریز ؛ در ترغیب بمطالعهٔ مواعظ حسنهٔ این
صحایف و تحریض باستماع نصایح جمیلهٔ این مکاتیب که ملاحظان مفهوم مفید
فذکر ان نفعت الذکری مذکور گشته و تنبیه
باحتوای آن بر تحقیقات دقیقه و اشعار باشتمال آن بر دقایق
عمیقه از الهیات و حکمیات که فرقانا للحق عن الباطل بفکر

صایب مودی شده و تمییزا للمنجیات عن المهلکات برای ثبت
از عقلیات و نقلیات تحریر پذیرفته و بدستیاری فطنت سدیده
از نظم و نثر سمط تقریر و سمت تسوید یافته و اعتذار از اختصار و اقتصار
آن بدانچه مسموع و مشهود خواهد شد و اظهار افتخار بسعادت
اطلاع بر غوامض مسایل حکمت و وقوف بر مناهج آداب هدایت
و شعور بضوابط ارشاد و قواعد ولایت موافق اصول و قوانین
سلف و خلف و مطابق آرا و اصطلاحات محققین و متالهین از
متقدمین و متاخرین رضوان الله علیهم الی یوم الدین که اتباع و اشیاع
انبیای مرسلین و ائمهٔ راشدین اند سلام الله الملک المبین ما دامت
الارضون تحت السماء و السماء فوق الارضین و اهتدا
و اقتدا بدیشان حسب الدلالة آیهٔ مجیده فبهدیهم اقتده
واجب و لازم و در بیان شکرگذاری نعمت نامتناهی حضرت
باری بطریق ذکر و یاد کردن آن که یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم و عمل بآیهٔ کریمهٔ و اما بنعمة ربک
فحدث و التماس و استدعا از سایران و ناظران جنات

این مکتوبات که بقدر وسع و فراخور بضاعت و باندازهٔ استطاعت بقلم آمده است آنست که از معایب و نقصهای آن اغماض کنند و بران اعتراض ننمایند و ازان بدان اعراض نمایند که الانسان در اکثر احیان کان محل سهو و توامان نسیانست و الساهی معذور والعذر عند کرام الناس مقبول و فوق کل ذی علم علیم و کل حزب بما لدیهم فرحون

نظم

جوش بزد طبع سخن سنج باز ∴ کرد عطارد در این گنج باز
میکدهٔ ذوق بود جان من ∴ شوق بود نکتهٔ عرفان من
مطلع انوار جلی شد دلم ∴ منبع احکام حکم خاطرم
معدن اسرار وجودم ببین ∴ مخزن نقدینهٔ جودم ببین
سر حقایق بصحایف برم ∴ وعظ و نصایح به بیان آورم
طوطی شکر شکنم در پیام ∴ مرد خدا گوش کن از من کلام
هوش رباید سخن صاف من ∴ پاک بسوز خس و خاشاک
هر که به بیند که در خور بود ∴ در صدف طبع من آن در بود
ناطقه ام چونکه در افشان شود ∴ انس و ملک واله و حیران شود
عاقل را چو نکه بفکر آورم ∴ نکتهٔ سربستهٔ بکر آورم
مریم طبعم چو کند وضع بار ∴ عیسی تجرید در آرد بکار
همچو مسیحا نفسم جان دهد ∴ آب ز سرچشمهٔ حیوان دهد
یوسف دوران بملاحت منم ∴ ثانی سحبان بفصاحت منم
طوبی عرفانم و بارم صفا ∴ هست بهر درد کلامم دوا
کوثرم و دانش من آب من ∴ فیض چکد از لب سیراب من
قمری کوهسار طریقت منم ∴ بلبل گلزار حقیقت منم
گشته چو سیمرغ بقافم مقر ∴ قاف من از عالم ظاهر بدر
بر سر من سایه فکنده خدای ∴ سایهٔ من وام ستانند همای
چرخ و عرشست مرا آشیان ∴ بازم و پرواز کنم لامکان
مرغ معانی و بیان صید من ∴ تن نتواند که شود قید من
قوت من از همت شهنشاهیست ∴ قوتم از قدرت اللهیست
نسخه ام و مختصر از کاینات ∴ آیهٔ آئینه بذات و صفات
جام جم بلکه ازان انورم ∴ مغز آئینهٔ اسکندرم
لعل بدخشانم و مشک تتار ∴ نطق من آمد چو نسیم بهار

گر گذرد نکهت من بر دلت ∴ لاله و گل بشکفد اندر دلت
وسوسهٔ نفس فراموش کن ∴ از دل و جان گفتهٔ من گوش کن
گر بکنی کار بگفتار من ∴ وارهی از ظلمت انکار من
هستی تو کان جواهر شود ∴ از خبث ما و تو طاهر شود
رست بالا رسی از ملک لا ∴ راه بیابی بر بقا از فنا
مگذر ازین نامه که نگذشتنیست ∴ یک نظرش کن که نظر کردنیست
هر که بدین نامه نظر افکند ∴ دیده اش البته که روشن شود
شکر خدا را که بمن داد هوش ∴ دانشم آموخت ز راه سروش
کرد بهر وادیی همراهی ام ∴ باز رهانید ز گمراهی ام
هر چه به پیش آمدم او یار شد ∴ در سر هر کار مددکار شد
لطف و کرم کرد بمن آنقدر ∴ کز خودی خویش شدم بیخبر
کرد مرا از منی من جدا ∴ ساخت بهستی خودش آشنا
وحدت خود کرد بمن آشکار ∴ تا که شدم در دو جهان کامکار
رهبر من راه بر را نمود ∴ گرد دل من زنگ جهالت ربود
چون نظرش بر من مسکین فتاد ∴ داد من از هستی وهمی ستاد

گشت مرا چون ز کرم پیر او ∴ زد بمس قلب من اکسیر او
گشت طلا هستیم از بینشش ∴ رفت ز سر هستیم از تیشش
مصطلح قوم بمن یاد داد ∴ بر رخ من باب سعادت گشاد
جزو بدم متصل کل شدم ∴ زگل بدم اکنون همگی گل شدم
ذره بدم مهر درخشان شدم ∴ قطره بدم بحر نمایان شدم
برف بدم آب شدم از گداز ∴ فحم بدم نار شدم از نیاز
عکس بدم راه بردم باصل ∴ فصل تنم گشت مبدل بوصل
عاقبتش خیر که از یمن او ∴ عاقبتم خیر شد آخر نکو
بندهٔ اویم من و او شاه من ∴ زندهٔ اویم بدل و جان و تن
خامهٔ من ناطق از انعام اوست ∴ نامهٔ من نامور از نام اوست
پر ز گل و حوری و غلمان بود ∴ کردهٔ از روضهٔ رضوان بود
ای که بدین نسخه نمایی گذر ∴ از سر هستی و منی در گذر
گر بخطایی ببری ره در آن ∴ بهر خدا کوش در اصلاح آن
از ره اعراض و جدل در میا ∴ خطوه منه پیش ره خطا
تیره مکن آینهٔ غیب را ∴ خوار مبین این گل بی عیب را

صحیفهٔ اوّل

نامه‌ایست که بمیر رفیع الدّین محمّد صدر
محرّر شده بود بنابرین صدر صحایف مصدّر بدان گشت و طغرای عنوان
این مکاتیب گردید هو الله ظهرکم و ظهیرکم و عونکم و معینکم
و رافع قدرکم و شارح صدرکم بسم الله الرّحمن الرّحیم
و به ثقتی و علیه توکّلی فی کلّ الامور و جمیع الاحوال
کمترین بندگان ادهم واعظ اتّکاءً علی خلقکم الکریم و
اعتناءً علی حلمکم الجسیم و اعتمادًا علی لطفکم
العمیم بعد از ادای زمین بوسی بذروه عرض میرساند که جمعی از وسایل
فیوضات و وسایط فتوحات که بصورت و ظاهر از اشرار و اعدا نمایند
و بمعنی و باطن از احبا و ابرار باشند و خرسان باتر تیز زبان سفینهٔ هستی
و همی شکنند و با تیغ بی دریغ انکار و اعتراض سر از طفل نفس نجس کنند
که جراحات السّنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللّسان و ابراهیم
و شش در بتکدهٔ کبر و غرور اصنام کالانعام عجب و اهوا از پا در آرند
در سهل فقر و طریق تحقیق با ایشان مجادله و معارضه نمودن مجوّز و مرخّص
و معقول نیست خصوصًا بمجرّد مکاتبه و مراسله بی مراجعه و مکالمه زیرا که اهمال

آن از اجمال آن بهتر بود و تفصیل آن به تطویل و تصدیع انجامد
بلکه چنانکه گفته اند و بدایجه گویند علاج این طایفه در حضور خاموشی و در
غیبت فراموشیست بناءً علی ذلک حجّت بر اهل حجبت نگرفته
در صدد ردّ اقاویل ما لا یعنی و القاب ناصواب ارباب اغراض
که از هر باب در باب این خاکسار بمقدار السمع شریف ملازمان سامی
آن نوّاب عالی رسانده اند در نیامده خوض در بیان تکذیب طرف
و مدّعی و جرح خصم مقابل ننمود قل کلّ یعمل علی شاکلته و الاناء
یترشّح بما فیها و اصحاب العقول یحکمون بمجرّد سماع النقول
علی صدقها و کذبها شعر بوی صدق و بوی کذب گول گیر
در نخن گفتن بود چون مشک و سیر فبیّنة حاله من کلّ من
الطّرفین مقاله ایضًا انسان عاقل را که مکلّف بجهاد اکبرست
از مجاهدهٔ نفس و مخاصمهٔ شیطان و دفع هواجس و رفع وساوس
ایشان فرصت آن کجا باشد که بمنازعه و معادات دیگران پردازد
و با مباحثه و مناظره با اغیار آغاز دارد اعدی عدوّک نفسک
التی بین جنبیک عدوی ما بخانه است نیکانست و دشمن ما

در دنیت نه پیرونی تا این طاعی قیمت بابیت همه عالم یا غنیت و مادام که
این لعین در کمین است نه رحت دنیا و نه سعادت دین است و چون این
یاغی در باقی گشت و این منافق موافق شد همه جهان و اهالی آن
دوست کردند للحکیم المولوی المعنوی فی المثنوی شعر

چون بتو آورد از آن رو درد ⁝ بر کسی تهمت منه بر خویش کرد
همچو فرعونی که موسی هشته بود ⁝ طفلکان خلق را سر می ربود
آن عدو در خانهٔ آن کور دل ⁝ با عدو خویش در دمند از امذل
نفس تست آن مادر بد خاصیت ⁝ که فساد اوست در هر ناحیت
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ⁝ کس ترا دشمن نماند در دیار

درویش که بموت ارادی مرده و بحیات طبیعی زنده بود از وی
کار ابنای روزگار که محاسده و معانده با یکدیگر باشد هرگز نیاید
ولنعم ما قیل شعر هر که چاهی میکند در راه ما ⁝ چاه ما در راه او هموار باد ⁝
لله الحمد که از متهمانیم نه از متهمان و از بار کشانیم نه از بار نهان و هزار
شکر بدرگاه ایزد متعال که کسی را بر آخرت کسی دست نیست
والدنیا ساعة عشرت این یکساعت چه باشد که بدان دل نهیم

و عشرت آن چه نماید که بدان رضا دهیم لکل بدایة نهایة فان مع
العسر یسرا ان مع العسر یسرا شعر از پس هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست ⁝ هر که اول بین ترا و مطرود تر ⁝
هر که آخربین ترا و مسعود تر ⁝ فان کنا بعد الموت من
الفایزین فلا یضرنا مقت الماقتین وان کنا من الهالکین
فلا ینفعنا مدح المادحین پس در علم و عمل نظر بحسن مرجع
و سوء مآب و کیفیت عاقبت و چگونگی خاتمت امر دین باید گماشت نه
بر فاهیت و عافیت حال دنیای بی مآل و گوش هوش باوامر و نواهی
الهی باید داد نه بمدح و ذم انام و استقبال قبلهٔ واحد باید نمود و در
کار باید بود و از راه نباید ماند و ما احسن ما قاله ایضا شعر

اگر گویند زراقی و سالوس ⁝ بگو هستم دو صد چندان و می رو
و گر از خشم دشنامی دهندت ⁝ دعا کن خوشدل و خندان و می رو

و اگر ناچار کار با خلق افتد چاره جز آن نبود که حسب الامر فقره و الی
الله بمطالعه استمالت نامهٔ نامی انفهم یکیدون کیدا و
اکید کیدا پر دوخته دل قوی داریم و بمضمون بلاغت مشحون

حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر نصب العین
خود ساخته بمقتضای آن کار کنیم و بفحوای ظلمت زدای ومن
یتوکل علی الله کفاه الامور عمل نماییم و متمسک بعروة الوثقی
ایاک نعبد و ایاک نستعین گردیم و متشبث بحبل المتین
وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد شویم
نه سعی و تدبیر ما فصحه که رای العلیل علیل والفرق
بینست بیکل حسینش شعر کار خود گر بخدا بازگذاری حافظ مصرع
ای بس عیش که با بخت خداداده کنی و معتصم بمصداق حق قل
اعوذ برب الفلق من شر ما خلق استعاذه و التجا
بمعاذ المتعوذین و ملجاء الملتجئین بریم تا ما را از شر
مکاید اخوان زمان در امان خود بدارد که انما المؤمنون
اخوة اما در این عصر اکثر کالاخوه از مکر و تهمت زلیخای دنیا در
درزندان الم باید شد شعر هر کجا بار لبت ما را بر دست هر کجا جا کرت ابر دباری ما را
و کل ذلک لا یخلو عن مصلحة و حکمة فالخیر فیما وقع شعر جمله نیکو کنند
این جفای تو در جهان هر چه از شیخ آمد در جهان خلق را از بنا بود جو

تا که زین سوروی توان سو کنند و بقصد امتیاز حق از باطل گوییم ربنا
افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
و صبر کنیم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین جایی که
قبلة المحققین و قدوة الموحدین و معتصم الکاملین و مستند الواصلین و مرجع
اهل الحق و الیقین امیر المؤمنین سلام الله علیه درین وادی فرماید که شعر
قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا ما نجی الله و الرسول معا
من لسان الوری فکیف انا دیگر آنرا کی رسد که خواهند که از زبان خلق
سلامت مانند شعر کس از جور طعن زبان نهان نیست اگر خود نمایی است اگر حق پرست
هر چند که آدمی با هیچ احدی هیچ کاری ندارد همه با وی پیش از
همه کار دارند شعر رهایی ندارد کس از دست خلق در افتاده را چاره صبر است و بس
اللهم اهدنا الصراط المستقیم و ثبتنا بالقول الثابت و
اجعلنا من عبادک الصالحین المخلصین الناظر
من جانب جنابک فی شانهم الذین یجاهدون فی سبیل
الله و لا یخافون لومة لائم و بعد امتثال امر و انقیاد الاوا
مر کم المتعالی لا زالت نافذة فی الاقالیم و الاراضی علی الاسافل

والا عالی مفهوم لفظ اولی را که دران عز ورود یافته بود اعلی و
انسب و الیق و احسن دانسته ابر وجه اکمل و اتم و بر نهج اصلح و اهم سه جمعه متتالی
متوالی بدان قیام و اقدام نمود و آنچه لازمهٔ فرمان برداری بود بیشتر
از پیشتر بجا آورد باز از غایت قصور قوت دماغ و نهایت فتور
قدرت طبیعت و عدم طاقت و استطاعت عاملا بمدلول الشهرة
آفة والخمول راحة منتظرا للموت و مهیّا گر از قبیل پارسایی از
نارسایی و مستوری از بجا دری بر تجیب کم نامی کشیده و در کنج دردمندی
و گوشهٔ اعتزال خزیده و بدعای خیر آن اسلامیان ملاذ مشتغل شد
و بحسب صورت و معنی جرأت ارتکاب و پیرامون این امر خطیر گشتن را
بیش ازین حد و یارای خود ندید شعر قعر چه بگزید هر کو عاقلست
زانکه در خلوت صفاهای دلست ؛ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق
سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق ؛ مأمول و مسئول از عنایات بی‌غایت
حضرت بیچون تعالی شأنه که مقلب القلوب و الابصارست آنست
که دل مبارک بندگان سید المتبحرین و سند المتألهین و عمدة
المجتهدین را نیز که واسطهٔ استفاضه از فیاض کل است ازین فقیر

حقیر کثیر التقصیر راضی و خشنود سازد فانه بالاجابة جدیر
و علی ما یشاء قدیر ثانیا معروض میدارد که علت عدم حصول
وصول بادراک سعادت ملازمت و دریافت شرف خدمت فایض
العزت لازم البهجت اضافه بر علت بی‌سامانیها علل و اسقام چندیست که
مدت مدیدی و عهد بعیدیست که طاری تن ضعیف و عارض بدن نحیف
گشته است از وجع مفاصل و ضعف قلب و خفقان آن و درد چشم و سوء
المزاج معده و انتفاخ اصابع و لا علی المریض حرج و مدت ششماه شد
که کوفت سوء القنیه نیز بدان مضاعف شده است والله یضاعف
لمن یشاء والله واسع علیم و ایضا تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه امید آن و مراد چنانست که ظل ظلیل جمیل جلیل کماهی آن
اسلامیان پناهی سالهای نامتناهی بافاضهٔ عنایات الهی و امداد
حمایات پادشاهی بسمت خلود موسوم و بصفت دوام موصوف بوده
خیام جاه و اقبال و سرادقات عزت و اجلال با اطناب ثبات و نظام
و اوتاد تأبید و قوام الی قیام الیوم و یوم القیام مربوط و معقود باد
بمحمد و آله العظام الکرام علیهم الصلوة والسلام

صحیفهٔ مکتوب یکی از یاران فرزند دلبند ارجمند حکیم وعطار وهر مبتلی و مصیبت زده داد رس کار بود

هو الصابر والشکور والصبار فکن متصفا بصفة وصبر اسمها لبسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر الحقیر الی خلیلی فی الله وولی الله حاجی محمد رضا اعطاه الله الرضاء بالقضا بسم الله الرحمن الرحیم والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر عزیزا با وجود ورود کل نفس ذائقة الموت ووضوح وقوع اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة وباتحقق وثبوت ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون وباتصدیق بمصداق یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه وباعتقاد بحقیقت انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم وباذعان بصدق وان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم

فاحذروهم وبا ایقان به بیان وما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه میل وتعلق آدمی بزن وفرزند که ساعة فساعة بلا آناً فاناً مثل وی در معرض فنا وتلف‌اند از غایت جهل ونهایت غفلت بود شعر ای خواجه اگر مال اگر فرزندست بیدا است که مدت بقایش چندست خوش آنکه دلش بدلبری دربندست کش با دل وجان اهل دل پیوندست حسبنا الله گفتن چه اشاره بود والیس الله بکاف عبده چه بشارت باشد یعنی شعر ای آنکه بقبلهٔ وفا روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا دل در پی این وآن نه نیکوست ترا یکدل داری بس است یک دوست ترا اگرچه اولادنا واکبادنا در کار است ولیکن حضرت حق از آدم جگرخوار بیزار است وجز هیچ احدی هیچ چیز هیچکس را از خود دوست‌تر ندارد وبیشتر نخواهد پس در زمان رحلت آنکس وفوت آن چیز باید که شکر نعمت نجات خود وزوال آن قیام نماید ونوعی کند که مصیبت واحد متعدد نگردد که آن از عقل وحکمت غریب وبعید بود دیگر نقصان پایه دم تمامت همسایه او از حیطهٔ دنیا بیرون رفت تو از دایرهٔ رضا بیرون مرو

چه توان کرد لا معقّب لحکمه ولا رادّ لقضائه زائیدن از برای
مردن است و تغیّر و تبدّل لازمهٔ کون و حصول حدوث است بیت آنکه نمردست و نمیرد
دیگیست :. وانکه تغیّر نپذیرد دیگیست :. قدم است که عدم را بر آن
راه نیست و قدیمست که هرگز عدیم نگردد هر کس باید که غم ما خورد
و بر ما گریه نه بر عکس چه سهام مصایب و آلام از کمال مصلحت آید
که در قبضهٔ قدرت خداوند حکیم و صاحب کریم بود و بس در احیان
و او آن آن جزع و فزع نامرضی و غیر مرغوبست و حال اگر با ناشکیبی هیچ
از آن نکاهد و بر آن بیفزاید فیکون من مقوله علاج
الفاسد بالافسد و یصیر من قبیل ملت عن الغنم
وصلت علی الاسد کانت اگر در دنیا من اولها الی آخرها کسی
بهم رسد که بقدر استطاعت و طاقت بمصیبتی و محنتی گرفتار
نبود و نیست هیهات زهی تصوّر باطل زهی خیال محال بلکه بدانکه رباعی
چند انکه در صحیفهٔ عالم نگرم :. بیچاره آدمی و غمخواره آدمی :. هر کس بقدر
خویش گرفتار ماتمیست :. کس را نداده اند برات مسلّمی المؤمن
عرضة للبلاء و هر که طاووس باید جور هندوستان کشد و بلا درنگت

عرب بد و معنی متضاد آمده است نعمت و محنت یعنی نسبت ببعضی
آنست و نظر برعطای این تو از امان باشی نه از بیان شعر
گر تو داری خرد بلاکش باش :. نه چو دونان ز عافیت خوش باش
که بلا را ز پی عطا باشد :. عافیت را ز پی بلا باشد :. و سلطان العارفین قدّس
سرّه میفرموده که خدایا نان فقر دادی نان خورش بلیّه چرا ندهی شعر
نازپرورد تنعّم نبرد راه بدوست :. عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد
و دیگری از اکابر دین فرماید که ای دوستان ما قدر بلا ندانستیم تما
قدر عافیت بدانید و اتباع این فرقه ما را ناچار در کار بود شعر
هر چیز که دوست میدهد آن :. خوبست چه شکر و چه حنظل :. والبلاء
التی هی للولاء کاللهب للذهب موکّل بالانبیاء والاولیاء
ثمّ بالامثل فالامثل و ایضا هی اذا عمّت طابت شعر دوستی
انبیا جز آتش نیست :. زر خالص در دل آتش خوش است :. لاجرم
اکثر بلا بر انبیاست :. که ریاضت دادن خامان بلاست :. از آنکه
عود در آتش اندازند و نافه را بشکافند و مشک بسایند و اگر استخوان
بسوزانند و شکنبه پاره کنند و سر ببرند تا یابند
بیت

ما بلا را بکس رها نکنیم ٭ تا که نام تن ز اولیا نکنیم ٭ این بلا گوهر خزانهٔ همت
زان بهر ناکسی عطا نکنیم ٭ تو چون عطاری و عطرداری و هشیاری و
بیداری یقین که تحمل کنی و خانهٔ دل معطر سازی و خود را نبازی و اگر از
آزار بخار ناشکیبی خرسند نگردی و به تلخی صوری دوا از شیرینی معنوی
شفا باز نمانی **نظم** آن نخل که دارد این زمان خار ٭ فردا رطب
آورد بار ٭ آن غنچه که در خسک نهفته است ٭ پیغام دهد که گل شکفته است
تا چشم بهم نهاده گردد ٭ صد در ز فرح گشاده گردد ٭ به گردی اگر چه
دردمندی ٭ چندانکه گریستی بخندی ٭ مردم عاقل میان یوم ولادت
و روز وفات تفاوت ننهند از آنکه ایجاد و احیا و اماته و افنا هر دو
از یک فاعل عادل دانند و ترجیح احدهما بر آن دیگری روا ندارند زیرا
که اکابر صابر می باشند **شعر** خردمند آن بود کو در همه کار ٭ بسازد
گاه با گل گاه با خار ٭ چو روزی بخش ما قسمت چنین کرد ٭ گهی
دارو دوا باشد گهی درد ٭ هم لقمهٔ شکر نتوان فرو برد ٭ گهی صافی
توان خوردن گهی درد ٭ و ایضاً مصیبت دنیا و نشاط آن
هر دو مطلقست ظاهر آن باطن این است و ظاهر این باطن آن

و دیوان ظاهر بینند و فرشتگان باطن و حیوان آخور بینند و انسان
آخر تو شیوهٔ آدمیت و صفت ملکیت بدست آر و اقتدا به بهایم
و شیاطین منما **بیت** بسا رخنه که اصل محکمیهاست ٭ بسا اندوه که در وی
خرمیهاست ٭ بسا قفلی که بندش ناپدیدست ٭ چو وابینی قفل است
آن کلید است ٭ و درین خود شکی نیست که ان اموالنا و اولادنا
و اهالینا مواهب الله الهنیة و ودایع الله السنیة و
عواریه المستحسنة اعطاها لنا لطفاً و فضلاً و یأخذها
منا حکمة و مصلحة فان شکونا فقد سخطنا علیه فیسخط
علینا و لئن صبرنا بل شکرنا یجزینا جزاء حسنا و یزیدنا
ما انعمنا فاصبر صبراً جمیلاً فانه ایام قلیلة لتوجر اجراً جزیلاً
فی مدة طویلة **نظم** تو مبین رنجوری غمدیدگان ٭ کاندر آن رنجند از رنجیدگان
هر که از زخمها غم بیشتر ٭ لطف یارش داده مرهم بیشتر ٭ هر کجا دردی دوا آنجا رود
هر کجا کو پستیست آب آنجا رود ٭ صابران از جمله عالم برترند ٭ صابران از اوج
گردون بگذرند ٭ صابری کن تا شود زایل حرج ٭ زانکه الصبر است مفتاح
الفرج ٭ هر که کارد تخم صبر اندر جهان ٭ بدرود محصول عیش جاودان ٭

پس ای مصیبت زدگان بتاوان آن پای زیبایی و شکیبایی از کلیم
وقار و تمکین فراتر مگذارید که تا نقد ایمان شما از کورهٔ امتحان و محک
آزمایش ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من
الاموال والانفس والثمرات که بنین و بنات باشند خالص و مغشر
بیرون آید و سره نماید نه قلب و ناسره شعر صبر ایمان را بیامد سر کله
حیث ما لا صبر لا ایمان له گفت پیغمبر خدا کش ایمان نداد هر کرا
نبود صبوری در نهاد پس علیّ ولیّ وار در مصیبت جعفر طیار رضا
بقضا دهید تا شما را از جانب خدا مژدهٔ وبشّر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون رسد
و نوید سعادت اولئک صلوات من ربهم ورحمة واولئک
هم المهتدون مشرّف و مسعود گردید و مزد وافی باقی یابید
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب گیرید شعر
رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
و خداوند تعالی با آن همه غنا و کبریا انیس و مونس شما شود که ان
الله مع الصابرین شعر ربست بتان سیمتن را کازرده دلان

خویشتن اول بجفا بیازمایند آنگه بزر و وفا در آیند اگر دل شکسته
و خاطر خستهٔ را درین درگاه قدر رفیع و منزلت عالی نبودی کی
سلطان دیان و خداوند مهربان انا عند المنکسرة قلوبهم
اظهار نمودی بیت من بعد من و شکستگی و درد وست جز درد
دل شکسته میدارد دوست پس از دمدمه و وسوسهٔ ناقصان
و زنان بکی پناه باید برد تا خون جگر نباید خورد شعر درین صندل
سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی تو صابر شو درین غم روز
چند پس از دوری خوشش آید مهر و پیوند و باید دانست که الصبر
مرّ لا یتجرعه الا الحرّ شعر گنج صبر اختیار لقمانست هر کرا صبر نیست
حکمت نیست زهی گول غافل که بشومی اطاعت نفس اماره
ازین همه بشارات بیغایات پادشاهی و کرامات نامتناهی الٰهی خود را
مایوس و محروم سازد و مستحق و مستعد تهدید وعید من لم یشکر
علی نعمائی ولم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیخرج من
ارضی وسمائی ولیطلب ربا سوای گردد شعر یا مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانهٔ در خورد پیل کجا توان رفت و کرا توان

یافت شعر سعدی ره کعبهٔ رضا گیر ای مرد خدا ره خدا گیر نجحت
کسی که سر تابد زین درگه در دگر نیابد از افضال ذو الجلال مسئول
و مأمول آنست که آن طبیب طبیب قلوب و ارواح از صبر بی منتهای
خود شمهٔ مصحوب بنسیم عنایت ازلی از روی کرامت لم یزلی بر گلشن
باطن آن یاران گرامی برساند و نتیجه از رشحات سحاب حکمت
خود بمزرع معز آن عزیزان سامی بپاشد که وما صبرک الا بالله
شعر هین بصبر خویشتن بگشا نظر صبر دیدی صبر دادن را نگر تا از
سموم خشک سال اضطراب و غم بلامت مانده فسرده و پژمرده
نگردد و ایشان را با متعلقان و شریکان در غرا اجر عظیم عوض
دهد و همه را و ذا الکل بقای صوری و معنوی عطا کند که انه بنا بصیر
و علی ما یشاء قدیر صحیفهٔ مکتوب بیکی از فضلای ملعو نشنام در جواب مدح

بسم الله الرحمن الرحیم یعلم الفتاح ذو الفضل
المبین انه عنوان صدق المخلصین خیر مقدم قبلهٔ دلها
صفای دیگر ست مخدوما مطاعا مشهور است که وقتی نادانی
با خردمندی دانای خردمندی را مدح و ستایش نمود چون کلام آن

بی سرانجام بسمع شریف آن خجسته فرجام رسید بهای های بر خود بگریست
چون از سبب آن از روی استعلام و استفسار کردند فرمود که اگر
از معنی ناقص خود چیزی با من ندیدی و از مرضی طبع دون خود اثری در
من نیافتی کجا مرا مدح و ستایش نمودی و بستودی که الجنس الی الجنس
و لیکن بزرگان بالتفات و اشفاق برخوردان مأمورند و در نوازش
ایشان مجبورند و در خبر است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که احثوا التراب فی وجوه المداحین و گفت صلی الله علیه و آله و سلم انا
و اتقیاء امتی براء من التکلف و روشن است که القلب یهدی
الی القلب شعر جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار اشتیاق
خود آنجا چه حاجتست و پوشیده نیست که اراد الصبا بالعین التی
تو انی بها شعر هر چشمی که می بینی تو ما را همان چشم است می بیند شما را
بنا برین مقدمات جرأت اقدام بر توصیف و توقیف آن خدام رفیع
مقام نتوانست نمود و با سر انگشت تقریر و مفتاح تحریر ابواب کیفیت
و کمیت درج محبت و مودت و مرتبهٔ شوق ادراک خدمت لازم
البهجت و دریافت ملازمت مستلزم المسرت نیارست گشود

و کردار ارتکاب تکلفات رسمیه و تواضعات عرفیه که شیوهٔ خواص و عوام است
نکشت و نیز گاه باشد که در هر یک ازین دو صورت زیادتی یا نقصانی
واقع شود که موجب کذب و نفاق و باعث تقصیر این طرف و کلال آن
طرف گردد پس اولی و انسب آن باشد که این صحیفهٔ وداد و عریضهٔ اخلاص را
بدعای و استدعایی ختم کنیم الهی الهی بعزت و حرمت و بقدر و منزلت
آنانی که توسن کرم عنان عزیمت و براق سبک سیاق همت را در
میدان قناعت تاختند و کعبتین لعبتین میل مال و مهر جاه را از قبضهٔ
تعلق بینداختند و شهوت کونین را با سرها و لذات مستلذات
عالمین را بجذافیرها در قمارخانهٔ ناکامی در شطرنج صدرنج عشق و دوستی
تو در داد اول درباختند و از غایت تفرید و نهایت تجرید عزلت
بر صحبت و خمول بر شهرت اختیار کردند و بهوای سودای تو نبرد آختند
و پای فقر از دامن صبر و گلیم ریاضت فراتر نگذاشتند و دست تصرف
از آستین تملک کشیده داشتند و از استعلا به پستی و به نیستی از
هستی بشتافتند و گنج بی رنج بقا را در کنج عافیت سنج فنا یافتند
رضی الله عنهم در شان ایشان و رضوا عنه برهان ایشان که آن

مرکز دایرهٔ اهلیت و نور حدقهٔ آدمیت را از جمیع حوادث صوری
و مکارهٔ معنوی بظاهر و باطن مأمون و مصون بدار و تخم سعادت عظمی
که موجب تحصیل رضاست در مزرع دلش بر وجه اکمل و اتم بکار و از
سلسبیل حکمت و کوثر معرفت آبش ده و از مقربان درگاه احدیت
و ساکنان سرادقات صمدیتش گردان و غبار رؤیت اغیار و زنگ
مشاهدهٔ رنگ از نقش حدقت بصیرت و صفحهٔ مرآت روحش بزدای
و بردار و مجمع کمالات انسی و منبع حالات انسی اش ساز و بر صراط
مستقیم عدالت و طریق قویم استقامتش ثابت قدم کن تا از
امر اعدلوا هو اقرب للتقوی و از فرمان فاستقم کما امرت
بهره مند گردد و به سر حدیث شیبتنی سورة هود دگاهی راه
برد و در قیامت از ندامت افراط و تفریط یا حسرتی علی ما
فرطت فی جنب الله بسلامت ماند و در مظان اجابت دعا
بخاطر عاطرش برسان و بر ضمیر منیرش بگذران که این بندهٔ خاکسار
و ذرهٔ بیمقدار گرفتار شداید و اسیر مکاید عجوزهٔ سحارهٔ دنیای غدار را
که یوسف روحش بشومی مقتضی اخوان متاع عشره در چاه طبیعت

محبوس و مسجونست و سلاسل و اغلال اسباب و آمال بر گردن جان و قیدهای
علایق جسمانی و عوایق هیولانی بر دست و پای دل وارد و لحظهٔ از وساوس
شیطان و لحظهٔ از هواجس نفسانی رهایی ندارد و غشاوهٔ غرور و غفلت
و غطای وهم و خیال چشم بصیرتش را پوشیده و کور ساخته است و از وفور
جهل بحق مدبر و بباطل مقبل گشته و از قصور عقل قرص نفیس قلب خالص را
باسوهای تعلقات قراضه نموده و هر پارهٔ و ذرّهٔ از اجزا از پی مهمّی
آواره کرده یکدل دارد و صد هزار دوست غافل از آنکه ما جعل
الله لرجل من قلبین فی جوفه و جاهل بر آنکه کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک و بیخبر از آنکه مثل الذین اتخذوا
اولیاء من دون الله کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان
اوهن البیوت لبیت العنکبوت شعر عارفان در دمی
دو عید کنند: عنکبوتان مگس قدید کنند: گاه مشغول بفرزند و گاه
مشتغل بزن و گاه مایل بخورد و خفت و گاه در فکر مرید و معتقد سگ
پرورش مباد فلعجبت زیراکه متصل خدمت خوک شهوت میکند
و مدام فرمان سگ غضب می برد بدعای خیری مدد فرمایند و یاد

نمایند

نمایند که احتیاج بتوجه مردان و نظرهٔ نوردان بیش از آنست که بحیز
بیان توان آورد و هر چند که سایل محتاج تر معطی مثاب تر و الشفقة
علی خلق الله خود شعار ایشانست و ملتمس و متمنّی و مرجوّ و مراد آنست
که در ارسال مکاتبات و سرافراز نامجات محتوی و مشتمل بر مواعظ
بلیغه و نصایح سودمند تادیبا و تنبیها تجویز تقصیر که علامت بی التفاتیست
نکنند که شعر از آن طرف نپذیرد کمال تو نقصان: ازین طرف شرف روزگار
من بکشد: امید که خورشید وجود بر جودت علی الدوام سایه گستر
و ذرّه پرور باد و ایام افادت و افاضت بر قوم خلود و تأبید مرقوم
گرداد بحق من هو المبدأ و الیه المعاد و بمحمد و آله الاخیار
الامجاد **صحیفهٔ مکتوب بیکی از اعزهٔ اهل شرع**

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الذلیل ادهم الواعظ الی عبده العزیز ضیاء الدین
یوسف حفظه الله تعالی عما یوجب الندامة و التأسف فی الحال
و المآل یا اخی فی الله و ولیی لله اعلم انی استحی من ان اعظک
و انصحک فان الاکابر قالوا الموعظة زکوة و نصابها الاتعاظ

ومتى لم اتعظ مما اقول ولم يؤثر قولى فى نفسى فكيف اعظ الغير
وانصح فان الزكوة انما يجب على من له النصاب فحينئذٍ
يكون كلامى قالاً بلا حال ولا ينفع منه احد وما احسن
ما قاله العارف الرومى بالفارسية شعر كر بود در مجلسى صد
نوحه كر آه صاحب درد را باشد اثر ولكن اعظ وانصح
نفسى واسمعك موعظتى ونصيحتى لها واشهدك عليها
فاقول يا نفس عش ما شئت فانك ميت واحبب ما شئت فانك
مفارقه ولا تغفل من ان صحتك مرهونة بالسقم وحياتك
مرهونة بالموت وسرورك مرهونة بالحزن فان الخالق
الفايق كما هو ذو الكرم كذلك ذو القهر فخاف واخش
منه حتى لا تكون بعد الموت اسوء حالاً من قبله ولا تكن
مستحقاً ومستعداً لعتابه وعقابه فانك ضعيف لا تطاق
ولا تعلق قلبك بالدنيا وشهواتها العاجلة الفانية
لتسلم وتنج منه ولا تكن ممن يزعمون انهم يعلمون
شيأ وهم يجهلون ويحسبون انهم يحسنون صنعا
وهم يلعبون ولا ممن يرجوا الآخرة بغير العمل ويطوى
التوبة بطول الامل يقول قول الزاهدين ويعمل عمل
الراغبين ودع ما يريبك الى ما لا يريبك ولا تنس
مبدائك ومبدعك ومآبك ومعادك واصلح بينهما معاشك
واذكر العهد القديم والعقد القويم الذى وقع بينك
وبين ربك تعالى شانه والا يغلب عليك الهوى ويسقطك
عن الدرجة العليا ويردك الى الدركة السفلى ويصيرك
معرضاً لمصايب الدنيا والبلوى التى لا خير فيها ولا جدوى
ويخرجك عن قابلية العلاء والدواء فان الجحيم هى
الماوى لا تموت فيها ولا تحيى وما تنفعك فيها قول
يا حسرتا على ما فرطت فى جنب الله فتزود للواقعة قبل
وقوعها وخير الزاد التقوى وتهيأ للساعة الساعة
فانك لا تدرى ما اسمك غداً احىٌّ ام ميّتٌ واقرع باب
التوبة ما لم تقرع القارعة بابك ومن مات فقد قامت
قيامته الصغرى وكن كالتراب متواضعاً متحملاً لا كالنار

موذيا ملتهبًا قبل ان تقول يا ليتني كنت ترابًا واترك
صحبة الاشرار واغتنم خدمة الاخيار لئلا تقول بعد
فراقك من صديقك يا ليتني لم اتخذ فلانًا خليلًا و
يا ليتني اتخذت سبيلًا مع الرسول وطهر طعامك و
لباسك ظاهرًا وباطنًا ولا تطمع في مال الغير وحقه و
لا تأخذ ما لا يحل لك اخذه شرعًا وعقلًا ولا تشتر
بايات الله ثمنًا قليلًا وتعلم للعمل وعلم لله واحسن
الى من اساء اليك فضلًا عمن احسن اليك فان جزاء
الاحسان الا الاحسان ومن احسن من الله عاجلًا وآجلًا
فاطعه فيما امرك ونهاك من الاعمال والصفات و
الاحسان ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه
فانه يراك واستح منه اشد واكثر مما تستحي من الناس
وكيف لا تستحي منه فانه السلطان الكريم القهار
والمالك العليم الستار وهل تجوز ان تاكل رزقه
وتذنب عنه في ملكه ولا يمكنك الفرار من يده

والحياء آن تحفظ اذنك من السماع وعينك من النظر
وشمك من الاشتمام وذوقك من الالتذاذ ولمسك
من المس وحافظتك من الحفظ وخيالك من التخيل
ومتفكرتك من الفكر وواهمتك من الوهم و
حسك المشترك مما هو فيه وجميع حواسك وقواك
وجوارحك واعضائك عما لا يرضاه وينهاه وان تحفظ
عقلك عما لا يوافق نقلك وقلبك عن خطور الغير
فيه وسرك عن الوقوف عن السير في صفاته العليا
واسمائه الحسنى حتى لا تغفل عنه لمحة ولحظة ولا تصير
معاتبًا بعتاب ومن يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانًا
فهو له قرين وتكون من الذين يذكرون الله قيامًا
وقعودًا وعلى جنوبهم الى آخرها ايدنا الله واياك
وساير اخواننا المؤمنين واصحابنا السالكين للصعود
الى ذلك المقام بحق محمد واله العظام الكرام عليهم الصلوة
صحيفه مكتوبيكي از طلبه والسلام مايل بفقر از اهل شرع هو الموصل الى
المطلوب

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله الطالح الى عبده
الصالح ضياء الدين يوسف اعاذه الله ذو الجلال عن بلوى
مخالطة اعدائه الابطال واعزه بعزة مصاحبة اوليا
الابدال في الحال والاستقبال يا ولي الله ويا حبيبي في
الله اعلم ان ما اتلوه واقراء عليك ليس من الهزليات والعبثيات
بل من الروايات والايات والملهمات والواردات
الموت به الى الكرامات والسعادات فاجتهد في الاستماع
والاستعمال لتصير من اصحاب الكمال وارباب الحال وتعرج من
مدارك البعد الى روح مدارج القرب وتسلك من مناهج
الصدق الى معارج النجاة وتخلص من الممات الدايمي
وتصل الى الحيات الابدي فاستمع ان الاصل في ذلك
الطريق تقليل اللقمة وتطهيرها ومخالفة النفس و
تأديبها فاياك ان تاكل ما تشتهيه فانه يورث الحماقة
واياك ان تلبس ما تتمناه فانه يوجب الرعونة واياك و
كثرة الطروقة فانها يحلل الحواس والقوى ويصير في الشباب

همّا فيفوتك امر الدنيا والدين فان عوارض الالات الجسمانية
اسباب الادراك غنايم السعادات الروحانية واياك ان تغضب
سريعا فانه من ضعف القوة الملكية وقوة القوة السبعية واجعل
غضبك منقادا للشرع والعقل واتق من حب المال والجاه فانهما
ينبتان النفاق في القلب كما ينبت الماء البقلة وكن في الدنيا كالضيف
الراحل والغريب المسافر واحذر من الكبر الواضع والزم التواضع
الرافع ظاهرا وباطنا ولا تغفل بالحال عن المال واترك الاهواء
والامال واستمسك بالحلم والخلق وتشبث بالامانة والديانة وكن
الى الفقراء اكثر ميلا من الاغنياء والى الخلوة اشد رغبة من الصحبة
والى البكاء المصفات للقلب احرص منها الى الضحك المميت له واياك
والاستهزاء والسخرية واللجاجة والجدال ولا تماطل في طاعة
الله سبحانه تعالى سيما في صلوة الليل فانها سراج القبر واكثر
المناجات والاستغفار بعدها فان اليقظة بلا فيض في آخر الليل
انفع من النوم فيه فان كان من المبشرات والرؤياء الصالحة فعليك
وعليك بها ولا تقصير في التعقيب مهما امكن فانها يزيد

الرزق الحقيقي والمجازي سيما تعقيب صلوة الصبح الى طلوع
الشمس ولا تترك التطيب بماء الورد او باي طيب كان و
عليك بالسواك وتسريح اللحية والنظر في المرآة اتباعا للسنة
والكون على الوضوء في جميع الاوقات خصوصا وقت النوم
والتذكر في الفراش حتى ياتيك النوم والنوم منفردا في فراش
لا يكون لينا مينا واستقبل القبلة في مجالسك كالمصلي
في منامك كالمحتضر او كالميت فان النوم اخ الموت ولا
تترك الصوم الخمسة الاول والاخر من كل شهر ويوم الاثنين
الاول من العشر الثاني وكثر الصلوة على النبي في ليلة الجمعة
ويومها وانظر حين المشي الى قدام قدمك فان كل ذلك
من الميسورات التي يقدر عليها العجايز فضلا عن الرجال
وتيقن بان الحيات والعقارب والسباع والديدان
القبرية والجحيمية انما تحصل من الافعال القبيحة و
الاخلاق الذميمة والاهواء الباطلة والخيالات الواهية
الحاصلة من العقايد الفاسدة فصر مطهرا ومزكيا

لنفسك ومصفيا ومنقيا لقلبك منها حتى لا تراها وايقن
ايضا بان الانسان يمسخ في الحشر باعتبار الصفة الراسخة فيه
من صفات السباع والبهايم مثلا صاحب الكبر يمسخ بصورة
النمر والحسد بهيئة الذئب والغضب على شكل الكلب والشهوة
على شبح الخنزير وقس على ذلك البواقي فاتق واحذر من
ان يكون امرك بعد عمرك وعمرك في موجب لجر بحر الموت
كذلك فانه غبن عظيم وخسران مبين يجعل المرء متحسرا
نادما متاسفا قايلا واويلتاه واحسرتاه واندامتاه وامصيبتاه
واسفاه وافضيحتاه واسوءتاه واكربتاه آه آه آه فقل اليوم
ذلك حتى لا تحتاج الى قوله غدا فان الغايب ما فاته هنا
يجده ثمه ايما كان عصمنا الله واياكم وجميع اخواننا احبائنا نيا
واتباعنا من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا وامتداد آمالنا
ونسيان آجالنا وشنايع اعمالنا وبدايع احوالنا بحق ذات
الذي هو المبدا لجميع الاشياء ومعادها وبحرمة انبيائه
واوليائه المقربين سلام الله عليهم اجمعين

ومن صحایفی المکتوبة الی بعض السالکین

بسم الله الرحمن الرحیم من احوج عباد الله ادهم الی المقبل
الی الله فلان ای برادر دینی و دوست یقینی باید بدانی و غافل
نمانی که حضرت عزت عظم شانه عالم و آدم را بعبث و هرزه نیافریده است
بلکه در ایجاد آن و این حکمتها و مصلحتها تعبیه و ملاحظه کرده است کما یدل
علیه قوله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لا
عبین پس بلهو و لعب مشتغل شده از دریافت علت آفرینش
اشیا و ظهور وجود خود باز نباید ماند و بسبب فطرت و باعث خلقت
مظاهر اکوان و مجالی اعیان راه باید برد تا از درکهٔ اسفل بدرجهٔ اعلی عروج
وصعود بفعل آید و از غربت بقربت و از فصل بوصل و صول حصول پذیرد
و ظلمت جهل بنور دانش تبدل یابد و لیکن این راه بسر خود بی پایان
مردی مرد فردی نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق والشیطان
یفر عن الاثنین و یغلب علی الواحد و الجماعة رحمة شعر
بی یار مرو براه الله اول یار است انگهی راه ❊ نه بینی که قاصد خانهٔ کعبه را تجرد
استماع علامات صراط آن کفایت نکند بلکه حاجت بدلیل بینا افتد

اگرچه بریده تندرو و یا فارس سبکسیر بود و سیاح عابر دریا را
سابقا فکر ملاح آگاه باید کرد تا عبور بر آن تواند نمود هرچند که سیاح بی
بدل باشد نظم ای سایر بر کعبه الله ❊ از راحلهٔ توکل آگاه ❊ با آنکه ترا است
زاد و تقوی ❊ پا بیش منه تو بیدلیلی ❊ ای فلک نشین بحر تهذیب ❊
تا ئب زبی صلاح و تادیب ❊ در کشتی بازگشت جا کن ❊ یا روب گذشت را
بپا کن ❊ شد بهر تو بادبان شریعت ❊ آمد پی لنگرت طریقت ❊ زیرا
چار اگرچه هست ناچار ❊ بر زین همه ناخداست درکار ❊ هرچند که آدمی
دانشمند بود تنها بپای دانش خود دامیل الله نتواند رفت که معلم علم جداست
و معلم عمل جداست و اگر این هر دو در یکسر جمع شود نور علی نور گردد شعر
بی پیر مرو تو در خرابات ❊ هرچند سکندر زمانی ❊ نه بینی که بمحض حکمت دانی
طبابت نتوان کرد بلکه باید که مدتی خدمت طبیب حاذق کرده شود
تا از وی آداب معالجات و مداوا و تجربها از وی مشهود و مرئی
گردد شعر تا نه بیند کسی سلیمان را ❊ نشناسد زبان مرغان را ❊ بناء علی
ذلک بر سالک مسلک دقیق دین و طالب مطلب وثیق یقین اولا و
ابتداء واجب و لازم است طلب و صحبت و جوی مرشد کامل و عالم عاملی است

که بفنا از خود رسته و ببقا بحق پیوسته بود تا درین طریق مخوف رهنمای شفیق
و مشکل‌گشای حقیقی او شود و در مهالک منجی و در مزالق ممدّ وی گردد زیرا
که در خطوات آن خطرات بسیار و شبهات بیشمار در پیش است شعر
پیر می‌باید درین راه ای پسر ⁂ ورنه غولت می‌برد از ره بدر ⁂ در ره هر شهر و
ده باید دلیل ⁂ نیست زان ره کمتر این راه جلیل ⁂ فرد رفتن این
ره آرد گمرهی ⁂ پس قلاوزی بجو تا وا رهی و چون از مساعدت
بخت بلند و معاونت طالع ارجمند این دولت عظمی روی نهد و این سعادت
کبری دست دهد دست انابت و چنگ ارادت مستحکم و قایم بذیل
هدایت و دامن عنایت او زده از سر خواست خود باید برخواست کما قالوا
الارادة ترك الارادة و مقبول او را مقبول و مطرود او را مطرود
باید دانست در خدمت لازم الحرمة و صحبت فایض الغرة او با ادب
بسر باید برد و بظاهر و باطن بر کردهٔ وی اعتراض و انکار نباید کرد
که گفته‌اند طریق العشق کلها آداب و احترام مربی احترام حق بود
في المثنوي از ادب پرنور گشته است این فلک ⁂ وز ادب معصوم و پاک آمد
ملک ⁂ پس ز حق خواهیم توفیق ادب ⁂ بی ادب محروم شد از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد ⁂ بلکه آتش در همه آفاق زد ⁂ هر چه
بر تو آید از ظلمات و غم ⁂ آن ز بی باکی و گستاخیست هم
گر چه شه با تو نشیند بر زمین ⁂ خویش را بشناس و نیکوتر نشین ⁂
و آنچه گوید و فرماید باید شنید و بجا باید آورد اگر چه حکمت آن نمایان
نبود شعر بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ⁂ که سالک بیخبر نبود ز
راه و رسم منزلها ⁂ و از ردّ وی اندیشه باید کرد و از باعث
آن حذر باید نمود که مردود ولایت وی هرگز هدایت نیابد و با آداب
وی مودت باشد و دقیقه از دقایق آن فوت نباید کرد تا جزو بکل و
قطره بدریا اتصال یابد شعر هر که ز دولت اثری یافته ⁂ از دم صاحب
نظری یافته ⁂ و اگر نه نظر اکسیر اثر راهبر کامل باشد عقده از کار
نگشاید و بدر رو از گرداب لوازم بشریت میسّر نشود و رفع علایق
و دفع عوایق بفعل نیاید و سلاسل لوازم هیاکل و اغلال آمال از گردن
و دست و پای جان شریف روح لطیف بر نخیزد و میل ذاتی جبلّی
فطرة الله التی فطر الناس علیها بالقوة بماند و به نشو و نما نرسد
و ثمره و نتیجه نبخشد و گاه باشد که جذبهٔ غلبهٔ هیولانی و شرّهٔ هوای حیوانی

آن قابلیت و استعداد را بتمامی فانی و منعدم سازد بیت تو میخواهی
کنی آهنگ پرواز ⁂ ولی بند دو الت میکشد باز ⁂ پس پیش از آنکه
کار بدینجا کشد تدبیر درستی باید کرد و آتش شوق درین خار و خاشاک
آلات و اسباب احجاب نا استطاب باید زد و بر خلاف فتوی نفس
کج رو کار باید کرد و دست از خود و کام خود باید شست مگر که عاقبت
عافیت حاصل شود و مقصود رو نماید شعر عشق را بی خویشتن باید شدن
نفع خود را راه زن باید شدن ⁂ در نگنجد ما و من در راه او ⁂ در رهش
بی ما و من باید شدن ⁂ و لا ابالی وار پا بر ننگ و عار باید نهاد و در بازار
آزار لگد کوب گفتار و کردار اشرار و ابرار باید گشت شاید که برکت
آن معشوق غیور بی قصور و فتور بر سر تو سمند جلوه تازد شعر دلا یکدم
رها کن آب و گل را صلای عشق در ده جان و دل را ⁂ جز هر چه بکار نکند
همان بهر روند بنا برین او را یاد کن تا او ترا یاد کند که فاذکرونی
اذکرکم و ازو راضی شو تا از تو راضی شود که رضی الله عنهم
و رضوا عنه و او را دوست دار تا ترا دوست دارد که یحبهم
و یحبونه و مشتاق او گرد تا او مشتاق تو گردد که الا طال شوق

الابرار الی لقائی لانا اشوق منهم الیهم و تشنهٔ او باش تا سیرابت سازد
که وسقیهم ربهم شرابا طهورا و او را باش تا او ترا باشد که من
کان لله کان الله له و اگر او را نتوانی بود باری خود را نیز مباش
یا خود در اصل مباش علی ما قیل کن لله و الا فلا تکن خود را
بشناس تا او را توانی شناختن که یا انسان اعرف نفسک تعرف
ربک و الا از تو تا حیوان چه فرق بیت زانکه روی است عزت زر
ورنه چه تفاوت از زر و گل ⁂ پیش تهد چه کژدم و چه زنبور ⁂ بی صید چه باشه و
چه عصفور فیا ایها العاقل غافل منشین و یا ایها اللطیف کثیف
مشو ای شهریار عزیز گدای ذلیل مگرد بدانکه تو بچهٔ لاهوتی در مهد ناسوت
دایه ات ملکیت و ادیبت ملکوت نیز حقیقت از دو پستان
ظاهر و باطن بتو میخورانند تا بال عقل و پر عشق تو بروید و باشیانهٔ
حقیقی خود پرواز توانی کرد و حب الوطن من الایمان که در
حدیث نبوی وارد است عبارت ازین موطن بود و اشاره بدین
مأمن بازخانه از مولد مجازی و مسکن بازی نظم این وطن مصر و عراق و
شام نیست ⁂ این وطن شهریست کورا نام نیست ⁂ ای خوش

آنکو یابد از توفیق بهر ∴ کاورد رو سوی آن بی نام شهر ∴ کن فی الدنیا
کانک غریب او عابر سبیل چه گفتن است یعنی از غریبی خود آگاه
شو و مسافری خود را بر تا بفهمی که الاسلام بدا غریبا و سیعود
غریبا کما بدا غریبا فطوبی للغربا و چه معنی دارد شعر
تو درین اوطان غریبی ای پسر ∴ خو بغربت کرده خاکت بسر
اینقدر رو در حبس تن ماندی اسیر ∴ کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
روح خویش از قید تن آزاد کن ∴ موطن اصلی خود را یاد کن
یعقوب روح اضافی در انتظار و اخوان حواس ترا در چاه طبیعت
در افکنده چرا یوسف وار در دلو هدایت مالک الملک نشینی تا
از چاه بماه برایی و کنعان لامکان را برای چه از یاد دادی زهی خذلان
و خسران که ترا است از آن خواری که کل خواری کل خواری بهل و از
خود بگسل تا بعزت و سلطنت رسی نظم تا بکی در چاه طبعی سرنگون
یوسفی یوسف بیا از چه برون ∴ تا عزیز مصر ربانی شوی ∴ وارهی از
جسم و روحانی شوی ∴ ماه کنعان بودی در بدایت ∴ شاه مصر آن
شو در نهایت تا مصداق من استوی یوماه فهو مغبون

نکردی و انجم قوای حیوانی و کواکب مشاعر نفسانی را خادم و مطیع خود
سازی مخدوم و مطاع تا تیر خواب بر کرسی نشیند و چون بدین مقام
قدم نهی بی تحاشی الخیر فیما وقع گویی و فی القوه برای برادران
حواس استغفار کنی و شفاعت پیش گیری و بشکر گذاری نعمت صوری
و معنوی حضرت باری بظاهر و باطن قیام و اقدام نمایی و زلیخایی را که حجت
که در اول از آن فرار اختیار کردی در آخر بعقد دوام بتصرف تو
در آید امید از رحمت نامتناهی الهی آنست که همه عزیزان را سعادت
دریافت این دولت عظمی کرامت فرماید و بروی همه یاران
این در خیر بگشاید فانه الهادی والفتاح والمرشد الی الفوز
والفلاح زیاده توفیق باد بالنون والصاد صحیفه مکتوب
بعضی از احبا — من عبد الله الحقیر ادهم
الفقیر الی بعض عباد الله المایلین الی الحق والسایرین الیه
ایها الاخوان الدینی والخلان الیقینی زادکم الله طلبا
وسعیا سئلتمونی والتمستم منی ان انشی واکتب لکم موعظه
فصیحه حسنة جامعة و نصیحة بلیغة جمیلة نافعة علی

وجه يفضي الى معرفة الفقر المودي الى العرفان فيا ايها الطالبون
المجدون استمعوا واعلموا ان راس كل المفاسد وام جميع القبايح
وسببها ومنشاءها الغفلة الناشية من نسيان الموت وعدم
البصيرة بآفات اللذات الفاضلة الباطلة الدنية الدنيوية التي
بمثابة السموم القاتلة للروح وتركها واجب عقلي وفرض عيني
شرعي على كل احد فان اردتم ان تطلعوا على ذمها وشناعة فعل
مريدها فليرجعوا الى مطالعة كتابي المسمى بالفقرية الفخرية ليريكم
ماهي وما حال محبيها وما آل طالبها وانا ههنا الحال اعظكم
وانصحكم بفقرات شتى من كلام بعض الاكابر لظني انها تنفعكم
ويفيدكم ويناسب حالكم وسوالكم فها انا اقول هو يقول طفت
الدنيا وجربت الامور وركبت البحار وصحبت الرجال
وذقت مرارة الاشياء وحلاوتها وفتشت الكتب وخدمت
العلماء ورأيت العجايب فما رايت شيئا اعجب من الميل الى الدنيا
والاعتماد عليها مع ما يشاهد من سرعة فنائها وقلة وفائها
وكثرة جفائها وما رايت شيئا اسرع ذهابا واعجل زوالا

تفتيش جستجو كردن

منها ومن العمر وما رأيت شيئا اصعب من الموت وفوات الآخرة
وما رأيت احدا خاليا من الشين وما رأيت شيئا احسن من
التأني ورأيت خير الدنيا والآخرة في القناعة وشر الدنيا
والآخرة في الطمع ورأيت احسن الناس من يضيع اوقاته
بسوف ولعل ورأيت احسن الحلية الجود والتواضع واقبح
الاشياء الكبر والبخل وما رأيت شيئا جامعا للخيرات بعد
من حسن الخلق وما رأيت شيئا جامعا للشر اخس من الحسد و
رأيت الموت والاجر في السؤال وحيوة الابد في التعفف
والتوفيق مع الجد والسعي وما رأيت حريصا الا محروما وما رأيت
الدنيا الا مهموما وصاحب العيال الا غريقا وصاحب المال
الا مسكينا ورأيت الذل والهوان في خدمة المخلوق والعز
والشرف في خدمة الخالق وما رأيت شيئا اشد واقسى من قلب
الملوك وما رأيت عاقلا قط الا مقبلا على الآخرة وما رأيت
الراغب الا مشغولا وما رأيت الزاهد الا فارغا والمريد الا
طالبا والمدعي الا كاذبا ورأيت بركة العمر والرزق في طاعة

قسى سخت كرد

الله تعالى والعافية فى متابعة الرسول صلى الله عليه واله وارث
دخول الجنة فى كل الحلال وترك المحال اليها التصديق الفقر و
فقك الله سبحانه انك سالق عن حلية الفقر وثيابه وقرابطه
واداب فاجعل يا اخى زادك التقوى والاحتياط وبضاعتك
الافلاس والاخلاص وسفرك الرياضة وانفاسك المراحل
ومنزلك القبر وقرينك الصبر وصاحبك اليقين وتدبيرك
العجز وحركاتك السكون ونيتك الخلوة وطعامك الجوع
وشرابك الدموع ولباسك التجريد ونومك محاسبة العمر
ووسادتك ركبتيك ومجلسك المسجد ودرسك الحكمة
ونظرك العبرة ورقيبك الحياء ورفيقك التوفيق و
معلمك الفكر وصلوتك الوداع وصومك الصمت و
حجك طلب اهل الحق وزكوتك ترك الفضول وجهادك خلاف
النفس وسكوتك الفكر وهمك النار وفرحك الجنة
وصحتك اليأس ومرضك التوقع ودوائك الاحتما وفكرك
المقابر واعظك الايام ومؤدبك الحوادث ومطربك

الحزن وسماعك ذكر الموت ورقصك رفض الدنيا وازبابها
وسلاحك الوضوء ومركبك الورع وخصمك الشيطان وعدوك
النفس وسجنك الدنيا وسجانك الهواء وليلك التطوع و
نهارك الاستغفار وحاصلك الوقت وحصنك الدين
وشعارك الشرع ومحدثك الكتاب واميلك السنة وراس
مالك حسن الظن بالله وحرفتك الصلوة على رسول الله اذا
اراد الله بعبد خيرًا بصره بعيوب نفسه ليطهرها منها حتى يصير
مستعد الشهود توحيد وجوده للواحد الاحد والتوحيد
على ثلثة اقسام توحيد العامة وهو شهادة كلمة التوحيد اما
مسترلا بعقل مستقيم ومقلدا بقلب سليم وتوحيد الخاصة
وهو اسقاط الاضافات الظاهرة لا بالاستدلال بل بالكشف
والعيان بان لا فاعل ولا مؤثر الا الله تعالى وتوحيد
اخص الخواص وهو مشاهدة فناء الخلق مع بقاء الحق
حتى يشهد بان كل شئ هالك الا وجهه وهذا الطور
وراء طريق العقل وخارج عن حيطة تصوره وتصديقه

وعن الصادق عليه السلام انه قال العقل آلة اعطينا لاقامة
العبودية لا لادراك الربوبية فمن استعمل ما اعطى لاقامة
العبودية في ادراك الربوبية فقد فاتته العبودية ولم
يدرك الربوبية فعليك ان تذكى نفسك وتصفى قلبك
وتطهر سرك بالرياضة والترك والتجريد موافقا لقوانين
الشريعة وقواعد الطريقة في خدمة كامل مكمل ليحصل لك
هذه المعرفة وتعلم انك نسخة نفيسة منحصرة من العالم
محتوية على بسايطه ومركباته وماديانه بل انت العالم
الكبير بل الاكبر كما قال سيد الموحدين امير المؤمنين
سلام الله عليه دواءك فيك وما تبصر وداءك منك
وما تشعر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم
الاكبر وما من شيء الا وانت تشبهه من وجه وعلى ما
قاله الصادق عليه السلام في التطبيق منخرك اليمنى بمثابة
الشمس في افاضة الحرارة ومنخرك اليسرى بمنزلة القمر
في ايصال البرودة والعينان والاذنان والفم مثل الخمس

البواقي

البواقي من الكواكب السبعة وساير الحواس والقوى كالاجنة
والملائكة والرأس كالسماء والجثة كالارض والشعر كالنبات
والاعصاب كالبحار والعروق كالانهار والاعضاء السبعة
كالاقاليم السبعة واليقظة كالنهار والنوم كالليل والفرح
كالربيع والحزن كالشتاء والجوع كالصيف والشبع كالخريف
والبكاء كالمطر والضحك كالبرق والقلب كالعرش والدماغ
كالكرسي والنفس كالعقل الكلي والعقل مثال للباري
تعالى شانه والعالم الكبير كانه نفس واحدة والنفس الناطقة
روحها والعقل روح النفس الناطقة وكما ان العقل في العالم
الصغير داخل فيه خارج عنه لا كدخول الشيء في الشيء
ولا كخروجه عنه وكذلك الباري عز وجل بالنسبة الى العالم
الكبير بالضرورة وما احسن ما قيل بالفارسية شعر
نه بعالم درونی ونه برونی : از تو پر عالمی درون و برون :
الا من عرف نفسه فقد عرف ربه واعرفكم بنفسه اعرفكم
بربه هديكم الله وايانا للاطلاع على مراتب العالم واقصى معارج المعا

بحق ذاته القدیم وصفاته الکریم صحیفهٔ مکتوبی که از
یاران خوب بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم
الحقیر الی اخی فی الله وخلیلی لله درویش محمد المتخلص بعزتی
رزقه الله حکمة ومعرفة وزاده الله عزة وکرامة اعز امفاض
ومراسلهٔ منیفهٔ شریفهٔ سامی عبارت از صحیفهٔ فصیحهٔ بلیغهٔ نامی مشعر بر سلامتی
ذات خجسته صفات و مخبر از کیفیت و کمیت حالات و کمالات آن که باعث سعادت
ذهن وقاد و بامداد طبع نقاد از خزینهٔ فکرت جلوهٔ ظهور یافته بود در
احسن اوقات واسعد ساعات چون واردات غیبی و الهامات لاریبی
بی نقصی و شینی و بی خللی و عیبی بمشتاقان بظاهر مهجور و معاشران بصورت
دور رسید حقا که نهال روضهٔ وداد و گلبن حدیقهٔ اتحاد را خضارت تازه
و نضارت بی اندازه بخشید و اغصان اشجار خلت و اوراد گلشن مودت را
خرم و سیراب و شکفته و خندان گردانید و رشحات لطایف نکات دلپذیرش
مزرع جانهای دردمند را که از سموم خشک سال دوری صوری و مهاجرت
عرفی ضروری از صفا و نشو و نما مانده بود در طراوت و نزاهت ثانی جنان
بل از رشک آن ساخت و سبحات فقرات انجم اشارات نکته گزینش کاشانهٔ

دلهای مستمندان را که در زمان قبض واوان تفرقه از ظلمت خیال مفارقت
جسمانی و توهم مباعدت ابدانی مکدر و ظلمانی بود شمع جمع شده منیر
و نورانی نمود شعر رقعه ئی از ریاض دل چمنی : صفحه ئی نو شکفته یاسمنی :
خضر اگر خواندنش بلب جستی : از زلال حیات لب شستی : کانها
کانت وحیاً منزلاً من السماء وبریداً نازلاً من الاسماء او مکتوباً
بالغاً من السباء پس از مشاهدهٔ عجایب ترتیب مبانی و ملاحظهٔ غرایب
ارتباط معانی آن قد قامت قیامة انفسیة واشرقت الارض بنور
ربها فارتفعت احجاب الذهول و نقاب الغفلة عن وجوه عرایس
وجیهة ابکار مقاصده العلیة المتتالیة المتکاثرة المستورة
کحور مقصورات فی الخیام فشاهدناها بعین العین والکشف
وزالت استار الخفاء والکتمان عن مناظر جمال نفایس غلمان
اسرار و ولدان مطالبه العالیة المتوافرة المتوالیة مما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر فرأیناها بنظر البصیرة
بلا حجاب وعین یطوفون علینا بلا طوف و یدورون حولنا
بلا حول باکواب واباریق وکاس من معین و دوران وقت

که سکر و مستی غلبه کرده و سهو و صحو محو شده و سرّ وسقاهم ربّهم شراباً
طهوراً هویدا و پیدا گشته و رمز لا یمسّه الّا المطهّرون از حجلهٔ غیب
و حجرهٔ نهان بیان آمده بود از شرح و بسط و تفسیر و تبیین آن کامثال
اللؤلؤ المکنون یاران حاضر و دوستان ناظر را نشاط و
انبساط عجبی دست داد شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة و للارض
من کاس الکرام نصیب رجا واثق است که این باب مفتوح عاطفت
و ملاطفت را به ترک ارسال مکاتبات مسدود نسازند و این راه واشده
عنایت و التفات را به نسیان یاد بود مسدود نگردانند بلکه باز دیاد
آن پردازند و دران باب ترقی نمایند و غب اللتیا والتی و بعد
کیت و بیت ترهات و رعنائیها خلاصه سخنی که توان گفت و شنید آنست
که حال ورای قالست و کمال تعلق بشال ندارد و بعمامه علامه نتوان شد
و بنمد کلاه سودای جاه از سر بدر نکنند و فکر جامه کار عامه بود شعر
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست : درویش صفت باش و کلاه تتری دار
بسا خرقه بخرقه مکلل که بیشتر از لباس رعونت نفسانیت و منیت باز
آرد و کلا اعتزال لم یکن من الاهواء و الامال فهو عین

المصاحبة

المصاحبة والاختلاط وکل خمول معه اسمه و رسمه
فهو معروف و مشهود و کم من نفرة هی افسد من الالفة
و کم من تواضع انتن من الکبر و رب عطاء و سخاء اقبح
و اشد شناعة من البخل والامساك و رب صمت احسن
منه التکلم و قس علیها ما سواها فانتبه واستبصر و لا تکن
من الغافلین و استعذ بالله ان تکون من الجاهلین
شعر ای دل نباشد سرسری آیین فقر آموختن : باید کلاه فقر را از ترک دنیا
دوختن : و شناختن دنیا کاریست بسیار مشکل و مشکلتر ازان
گذشتن ازان و ادبار بدانست چنین مسموع شد که مرقع در بر
کرده و کسوت اکابر پوشیده امید که مبارک باد بدانکه بلباس بزرگان
درآمدن آسانست و از ایشان شدن دشوار حسبا لاقتضاء
الظاهر عنوان الباطن ادعاء بزرگی و دعوی بزرگی کرده و جرأت
طرفه نموده شعر تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف : مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی : همانا که قبول این تکلیف نیز که اقویا ازان ابا
دارند و ضعفا بدان اقدام مینمایند بعینه مثل تحمل آن بار امانت است

که ازبی الله کان ظلوما جهولا دارد پس احتیاط از دست
بگذار و پاس خود بدار و نهایت ادب در هر باب رعایت کن و
بغایت هراسان و ترسان و لرزان باش مبادا که بدام عام افتی
و ناتمام و خام مانی لا بل کنده و پراکنده گردی شعر لیس الخبر کالمعاینه
من آزموده ام این کار رد دیده ام از آن ز ریسمان متنفر بود گزیده مار
عزیز من دست میل از هر جهت کشیده دار که آستین مختصر و مقصر
ساختن و پاره بر پاره دوختن صرفه ما آلست و دست تصرف در آستین
ریاضت و جیب قناعت کشیدن و خاطر پراکنده خود را جمع نمودن
و مقید بعمرو و زید نبودن کمال و حالیست نان و حلوا چیست این اعمال تو
جبه پشمین ردای شال تو این مقام فقر خورشید اقتباس کی شود حاصل
کسی را در لباس فایاک والریا وعلیک بالاخلاص وایاک و
النفاق وعلیک بالوفاق وترک المقال وکتمان الحال شعر
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ای دل بیا
که ما به پناه خدا رویم زانچه آستین کوته و دست دراز کرد مملکت تن
و ملک بدن را معمر که مهلکه صورت سازی و لعبت بازی نشاید کرد که

شتیاد صید شید خود است نه صیاد دیگران خیمه خیال باز بهتر است
از خرقه با آز شعر خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش
در آستینی سبحه یار باید شد تا مسخره اغیار نگردی اگر کسی گوید
که من تشبه بقوم فهو منهم درین راه عذر خواهست گوییم که
مراد ازین مشابهت نه مماثلت بصورت و موافقت بجامه و گفتار است
بلکه مقصود از آن مجالست بسیرت و مضاهات بطاعات و صفات است
و آن بی این نمودیست بی بود کما قیل شعر نه هر که چهره برافروخت دلبری
داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند
نشست کلاه داری و آیین سروری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند بقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیاگری داند ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف نکته و سر سخن دری داند و کذلک ما اقول واذکر وارجع
والکتب و اگر بخاطر خطور کند که علیکم بدین العجایز را منظور داشته
مثل آن عجوزه مصری کلافه معنی ناقص خود در دست از جمله خریداران یوسف

حقیقی شدن و در شمار مشتریان وی در آمدن مراد است باید دانست
که قایل این قول سر کلافه گم کرده است و سر رشته از دست داده است و این
سند که مستند بدان شده است معتمد نیست شعر زنان چون ناقصان عقل و دینند
چرا مردان ره ایشان گزینند ٭ خریدار یوسف شدن باین معنی از هر دلیلی
آید و لیکن بکاری نیاید از انکه از مقوله تخیل غنا بخیال گنج بود اما یوسف خریدن
که کار آن دارد بجز از عزیزان از کسی نیاید عزیز باید شد نه عجوز مصر و لئن
سلّمنا ان القول المستمسک به معتبر فنقول العجایز عبارة عن
العرفاء الکاملین والاولیاء الواصلین الی غایة القربة ونهایة
المعرفة فانهم قالوا العجز عن الادراک ادراک کما قال سید الاولین
والآخرین وملجأ العاملین والعارفین ما عرفناک حق معرفتک
این زنان نیز بر زبان رانند و در میان آرند اما بین البیانین فرقان
ولون بعید شعر نه هر که هر چه بگوید بدان سزاوار است ٭ نه هر که خرقه
بپوشد ز جمع احرار است ٭ کمند وحدت بر کمر بستن و خم نشستن
هم را میسر و مقدور است و لیکن زنار بند از گسستن و از پیچ و خم گذشت
رستن و یکتا گشتن و بحق پیوستن و بر آن راست ایستادن

کار شیر مردان است و همه را ممکن و میسور نیست چنانکه در اول در کار اقبال رد
نمودن و در پس پرده نشستن معشوقان عاشق دوست را دست
میدهد و قضیه را ایسر و قصه را اسهل و جاده را اقرب از انکه هست مینماید
و چون پرده از روی کار برخیزد غصه بر غصه و غم بر غم و الم بر الم بیفزاید شعر
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد
مشکلها ٭ در کوره ات در آورند تا ثابت قدم باشی شاید که خالص
بدر آیی و دیگر شنیدم که تغیر و تبدیل نام آن کرده باعلی و ارفع از آن نام
گرفتن سهل است و سعی آن گشتن صعب آن نام را فراموش میکرد
خوشتر از آن بود که این نام را فراموش کردی گذشته از نام خصوصا
بشرط نعم البدل مراجعه و تجارت یسیر است کم نام شدن و بدنامی جستن
و کام از سر کام برداشتن مجاهده و ریاضت عسیر است همانا که طریق
ملامت بسلامت اقرب است در میان خلق کم باید شد تا ترا نیز از خود
دانند و خرقه آدمی را امتیاز وحشت را لیه سازد و مشار الیه مردم مرد این
راه نبود پس اگر خواهی که او را باشی به تر با او باش و بنمای اوباش
بنما شعر خدا را کم نشین با خرقه پوشان ٭ رخ از رندان بی سامان مپوشان

[illegible]

درین خرقه بسی آلودگی هست ✿ خوشا وقت صفایی دردنوشان
سخن مشهور معقولیست که مردان حق را از ده نه در قبا دیک درعبا
یافته اند کیمیا گر بغصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج تا ظاهر شود
که یافتنی جدا است و بافتنی جدا درویشی را دو جهت است اسم و رسم
بگنجد درویش یعنی دلی محمد یعنی ستوده بهر حال سعی کن و در تفرید و تجرید
بکوش و از حق تعالی باز خواه تا دلی ستوده گردی و این نام بر تو عاریه
نبود و خجالت بار نیارد اگر بازوی بازور حیدر کرار نباشد از آهن
تیغ ذوالفقار چه آید شعر گر انگشت سلیمانی نباشد ✿ چه خاصیت دهد
نقش نگینی ✿ شمشیر چوبین ملای مسخره را هم شمشیر گفتندی همان
چوب بود بدان نام حسام نشد خشم زحال حالی باید پوشید و نظر بر
مال استقبالی باید گماشت تا از نام تن و غلاف تعین جوهر برایم
چوب با هموار یا فولاد جوهر دار و اگر محبت آری که بفرمان کردم نه
بسر خود خوشت باد ولیکن اصلا فرق در مابین سابق و لاحق مطلقا
تفاوت در میان پسین و پیشین در میان مبین بالجمله هر که بهر
نامت که می خواند گو بخوان در بند آن یا توقع عزان ممان که الا انها

تنزل من السماء در حقیقت عامت نه خاص و تسمیه و ظرف دارد بیت
عناصر مر ترا چون ام سفلیت ✿ تو فرزند و پدر آبای علویت ✿ ازان
گفته است عیسی گاه اسرا ✿ که آهنگ پدر دارم ببالا ✿ تو هم جان پدر
سوی پدر شو ✿ پدر رفتند همراهان پدر شو ✿ پدر عقل علوی ملکوتی مرده را
ماد نفس سفلی ملکی نام نهد علاج این نام باید کرد مثلا چنانکه گویند میرزا
جانی عرفی وزیر ایروان و شهر ایران بر مال و جاه دنیا پشت پا زده است
و درویشی و خرقه پوشی اختیار کرده و تلقین گرفته است یقین که مرده است
غرض که عجب مرد دیدنی و زیارت کردنیست و ندانند که آفات این
بیش از آنست آن قوت کجاست که از تکرار و شهرت این نوع
سخنان بعد از استماع آن از جا در نیایی و زبان حال گویی که ان
هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم بلی میشود که از بی نارسایی
جا در آیی و ندانی و حال آنکه معامله تو نیز مانند ادای بنده از باب پارسایی
و مستوری از بی چادری دست داده خوب فقدان اسباب
المعصیة من اسباب العصمة مرهم نه است بیت چگونه شکر این نعمت
گذارم ✿ که زور مردم آزاری ندارم ✿ تا حال و امروز فاحشه چیای

بازاری بودیم الحال واکنون زانیهٔ خانگی بازاری شدیم رجا واثق است
که من بعد بتوفیق وتائید الٰهی بحریم حرم عفت وتوبهٔ از شهوت شهرت
کل راه وبار یابیم ودر بین جلباب اعتکاف وپردهٔ انزوای مطلق قرار
گیریم وقبل از موت طبیعی اضطراری برگ ارادی اختیاری بمیریم شعر
حقا که بهر دو کون امیری : گر پیشتر از اجل بمیری : آخر خیر الکلام ما قلّ
ودلّ اما درین باب این هنوز اقل قلیلست که بقلم آمد واندکیست که
رقم پذیرفت ونیز سر نکتهٔ تطویل مکالمهٔ موسی کلیم با مولای کریم متعذر
المناسبت اقول قولی هذا واستغفر الله لی ولوالدیّ ولکم
ولوالدیکم ولسائر المؤمنین الموقنین والسالکین المتقین
اجمعین آمین برحمتک یا ارحم الراحمین مخفی نماند که در همهٔ
آنچه مذکور شد تمام مناسب الحال والمقام با خود بودم نه با غیر پس معتبر
فتأمل وتدبر وتفطن وتذکر اعاذنا الله وایاکم وجمیع اخواننا
وخلاننا من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا واغوال اقوالنا
فانه الملجأ والمعاذ والمنجأ والملاذ سایهٔ عنایت بیغایت حضرت
الٰهیت ظاهرا وباطنا از سرت کم نشود وعلم وعملت ساعت

بساعت در تزاید وترقی باد بحق من هو المبدأ والیه المعاد وبحرمت
محمد وآله الاطهار الامجاد صلوات الله علیهم علی سبیل الاستمرار
والاطراد یاد مخدوم بنده خادم شما محفوظ باد بحق معنی بالنون والصاد
صحیفهٔ مکتوب ببعض الطلبا ازال الله عنکم کل آفة
کنون الجمع فی حال الاضافة بسم الله الرحمن الرحیم
وهو ولی التوفیق والعالم والعلیم والعلام من عبد الله الفقیر
الحقیر ادهم العزلتی الواعظ الی الخلان الطالبین اوصلهم الله
تعالی الی درجة الیقین فی امر الدنیا والدین اما بعد بران برادرا
ایمانی ویاران جانی مخفی ومستور نماند که درین ولا چنین مسموع شد
که بعضی ازان عزیزان را در دل میل تحصیل علوم دینیه ودر سر سودای کسب
معالم یقینیه افتاده حقا که از استماع این خبر مکدر منور شد وچندان
انبساط وانبعاث در طبیعت بهم رسید که از حیز تقریر وحیط تحریر
خارجست زادکم الله توفیقا وکذا پس بر خود واجب ولازم دید که
کلمهٔ چند ترغیبا وتحریضا مرقوم وسطور سازد تا آن موجب ازدیاد شوق
وباعث انبعاث ذوق ایشان وهمهٔ طالبان گردد وشاهد مقصود

زود روی نماید اولاً باید دانست که امتیاز انسان از حیوان و فضل وی
بر فرشتگان بعلم است و علمای عظام بمثابهٔ افلاکند و عوام انام بمنزلهٔ خاک
و علم آب حیات حقیقیست و جهل علت ممات تحقیقی که العالم بین الجهال
کالحی بین الاموات و حدیث شریف احی قلبك بالموعظة
نیز مؤید اینست شعر برو از کسب دانش بهره ور شو ز جهل آباد نادانی بدر شو
بود معلوم هر آزاد و بنده که نادان مرده و دانا ست زنده و تعلم علم برای
معرفت و عمل باید که گفته اند چه گفته اند که در سفته اند عمل بی علم دیوانگیست و علم
بی عمل دیوانگی شعر العلم زین للفتی والعقل طوق من ذهب
العلم نور یستضی والجهل نار یلتهب و عمل معلل بغرض نباید تا خلل نپذیرد
و ثمره بخشد و چون صغرای علم با کبرای عمل جمع شود نجات آید و نیک بختی
جاوید نتیجه بخشد نظم ز من جان پدر این پند بنیوش برو از جان و دل
در علم دین کوش که عالم در دو عالم سروری یافت اگر کهتر بد از وی
مهتری یافت بزن برخش علم و چوگان عبادت ز میدان در ربا گوی سعادت
پدر چون علم و مادر هست اعمال بسان قرة العین است احوال نباشد
بی پدر انسان شکی نیست مسیح اندر جهان بیش از یکی نیست

وکمال

و کمال صعود و عروج ازین خاکدان جهان ابدان باشیان لامکان
عالم جان بلا علم با عمل و بی بال و پر ایمان و ایقان تصور باطل و خیال
محال بود شعر نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل
و علم را خود نهایت نبود پس از مهد تا لحد طالب باید بود و لحظهٔ از طلب
نباید آسود و اگر بچین باید رفت تقصیر نباید نمود شعر برای علم ره باید نوردید
نشاید خویشتن را بی طلب دید و برای کسب مال از تحصیل آن به تعطیل
رضا نباید داد که مال زوال دارد و به مآل و بال آرد و علم کمال بود و زوال
ندارد و ظلال زلال آن کثافت ضلال از جام جان زایل کند و پرتو ضیای
آن ظلمت وهم از مرآت قلب برد و صیقل عمل بدان کدورت شهوت
باطل از عینک نفس عاطل بزداید حاصل مال شقاق و نفاق بود و محصول
علم فراغ و وفاق بهر آن بدوزخ کشاند و این به بهشت رساند
شعر رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم و للاعداء مال لعل المال
یفنی عنقریب و علم الله باق لا یزال و چندانکه احادیث
و آیات و آثار و روایات در مذمت مال و منال وارد و نازلست
بیش از آن در تعریف علم و فضل نازل و واقع است و در مذهب اکثر

فقها تعلم آن افضل از جهاد وغزوست وهمین حدیث در فضیلت
آن کافیست که طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة
ومراد ازین علم ممدوح مفترض دانش یقینی دینی حالیست وهر علمی
که نه متعلق بدین وآخرت دارد فضلی بود بی فضل وجامع آن فضول
بوده فاضل وجاهل بود نه عالم وسعی وی در تعلم آن تضییع عمر ورنج
بی فایده باشد مثل علم طب که موضوع آن بدن انسان بود ومعلوم
آن تفتیش احوال وتشخیص عوارض آن باشد از صحت ومرض واستقامت
مزاج وانحراف آن متاع وکالای آن جهان بود ازانکه تن در همین جهان
بماند وسقم وبیماری آن جهان عارض روح شود وهمچنین علم هندسه که
موضوع ومعلوم آن مقدار وکمیت وکیفیت وسایر عارضات نسبت
بصدور عالم ملکوت که جایگاه روح ست مقدار نبود وطول وعرض
وعمق یافت نشود ومثلث ومخمس ومسدس نباشد وکذلک
علم الحساب زیراکه دران بحث از عدد وضرب وقسمت آن
وخبر رواحم وجبر ومقابله ومایناسبها کنند ودر سرای عقبی که یوم الحساب
ومعاد ومآب اولین وآخرین ست حساب الحساب نبود وعدد مدد

نشود وازین مذکورات ومصطلحات نپرسند وقس علی ذلک البواقی
من العلوم کالنجوم وغیره من اقسام الحکمة فضلا عما
سواها مگر آنکه فرصت زیادتی دست دهد وبقصد ازدیاد معرفت
وامداد فطنت وقوت فکرت وچالاکی در معالم دینی ومعارف یقینی
خوانده شود که خالی از نفعی نخواهد بود علی ما قیل من لم یعرف الهیئة
والتشریح فهو عنین فی معرفة الله ولیکن منفعت تزکیه نفس وتصفیه
دل در هر باب بیش ازین علوم بود که باکتساب حاصل آید وطالب
علم را متقی ومتورع ومتواضع وعالی همت ومتوکل باید بود ع راه رو
کر صد هنر دارد توکل بایدش ومعلم اعلم اعمل اصلح باید جست وبا وی
چون بندگان با خداوندان با ادب وحرمت سلوک باید کرد که من
علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا کلام امام همام تمام ست شعر با ادب
باش تا بزرگ شوی ✱ که بزرگی نتیجهٔ ادبست ✱ ورفیق شفیق وشریک
شیق زیرک باید بدست آورد واز ابنا زمان بیباک وکودن وفتان گریزان
وترسان باید بود که گفته اند فاعتبروا الارض باسمائها واعتبروا
الصاحب بالصاحب والصحبة تؤثر وهذا من غایة قابلیة

الانسان و نهایة استعداده و در مطالعه و مذاکره جهد بلیغ مرعی
باید داشت و مروت و انصاف از دست نباید گذاشت و از جدل
و لجاج و حسد بر اقران و امثال و هرزه گویی و هرزه گردی احتراز
و اجتناب باید نمود و کتب و رسایل و اوراق مسایل علمی را با احترام محافظت
باید کرد و از تصنیفات متقدمین متین مبسوطین باید خواند که علیکم
بالعتیق و ایاکم و المحدثات و علیکم بالمتون کلام قوم است
و اختیار علم خاص و کتاب مخصوص بمشورت استاد باید کرد و بر حواشی
آن حاشیه نباید نوشت که اگر بمانی ندامت کشی و اگر نمانی دشنام بری
و نفهمیده از درس نباید گذشت و در تکرار آن لاسیما در اول شب و
آخر شب ساعی باید بود که من اسهر نفسه باللیل فقد فرح قلبه بالنهار خ
کلام اکابر است و کم خوری و کم خوابی عادت باید کرد تا کند و توان بود
و از علی ابن الحسین علیهما السلام است که بقدر الکد تکتسب
المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی تروم العلم ثم تنام لیلا یغوص
البحر من سهر اللیالی و من رام العلوم بغیر کد اضاع العمر فی
طلب المحال و مع ذلک اولی و انسب آنست که بولایت غربت

رود و در مدرسه مقام گیرد که در خانه و دیار خود ترک تنعم دشوار دست
دهد و رجوع بمایده غیبی و خوان معنوی الجوع طعام الله فی ارضه
کمتر صورت بندد و عزلت از صحبت اقارب و معارف نیز کند و در
راه طلب هر ذلتی که پیش آید منت باید داشت و علت ذلت
نباید ساخت و ثابت قدم باید بود کما قیل العلم عز لا ذل فیه
و لا یحصل الا بذل لا عز فیه و مؤید این مسموع و مقوی این
مجموع است آنچه از علی علیه السلام منقولست که گفت اری العلم
فی ذل و جوع و غربة و بعدا عن الاباء و الاهل و الوطن
فلو کان کسب العلم اسهل مطلب لما کان من جهل
من الناس فی الزمن و از طعام بازار که مضار آن بسیار ست
احتما و پرهیز باید کرد و همیشه از حضرت حق طالب توفیق باید بود که کریمه
ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم کلام است
و مجیده یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا نام او و پیام اوست و بالجمله درین باب
رساله آداب المتعلمین عمدة المحققین نصیر الملة و الدین

قدس سره را قدوه داشتن و بدانچه دران مذکورست کار کردن
ناچار در کارست و هر که نه بدینسان براه رود بمطلوب راه نبرد که کل
من اخطأ الطریق ضل بدیهیست ازنیست که اکثر و اغلب طلاب
زمان از شجرهٔ طلب ثمره و در مزرع تحصیل محصولی پیدا نیست و حاصلی از
تعلم بجز بی حاصلی حاصل نکرده اند فانتم لا تکونوا منهم و مثلهم
واعلموا ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا وفقنا
الله وایاکم وجمیع اخواننا الطالبین والمؤمنین بحرمة
الانبیاء المرسلین والائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین

صحیفهٔ مکتوب ببعضی از ابنای جنس خود

بسم الله الرحمن الرحیم
هو الموفق والمعین ومنه استمد وبه استعین
من عبد الله الفقیر ادهم الواعظ الی اخوان المعلمین واحبائی
الناصحین ای یاران و دوستان وای برادران و دانشوران
بیایید تا چشمی باز کنیم و ترک آز کنیم و قناعت کنیم و صبر ساز کنیم و عقل و
در نبازیم و زهد شیوه سازیم و توکل پیش گیریم و پند حق بپذیریم و علم را
که بضاعت تجارت متاع آخرتست سرمایهٔ سودای پر غوغای ضیاع ناپا

برجای شهوت و شهرت دنیای باطل بی حاصل نسازیم که فضیحت و خذلان
و رسوایی و خسران بالاتر ازان نمی باشد و آیات بینات و روایات
مبینات خدا و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را که عزیزتر از جان باید داشت
در گرونان نکنیم و بدان ارزان نفروشیم که شهادت بر سفاهت ما
دهد و دلالت بر حماقت ما کند چرا نهی خطاب یا عقاب ولا تشتروا
بآیاتی ثمنا قلیلا را فراموش کنیم و جزیل لطیفی را بقلیلی کثیفی بدل
نماییم و چرا از امر و فرمان وایای فاتقون نترسیم و نعیم کریم باقی را
بچرک و ریم فانی بدهیم و سری را که جای سر سلطان و قبلهٔ سجدهٔ فرشتگان
شد برای چه بدریوزه بیان عجوزهٔ جهان نهیم و آبرو ریزیم و خون
دل خوریم تا از جملهٔ آن کسان شویم که اولئک الذین اشتروا الحیوة
الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون
و به عبث و بیهوده نه بسود و سود خود چرا از دست گذاریم و بدین خسارت
رضا دهیم تا ازان طایفه گردیم که اولئک الذین اشتروا الضلالة
بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین طغرای
عنوان دیوان ایشانست زهی شقاوت و بدبختی که هدایت گذاریم

وضلالت برداریم وبقباحت آن راه بریم وازتنبیه واخبار بئس ما اشتروا
به انفسهم متنبه وخبردار نشویم شعر زبان میکند مرد تفسیردان
که علم وادب میفروشد بنان ٭ از آنکه آن بدان ماند که جواهر ولآلی آبدار
پایداروهی وخاکستر وزر بی اعتبار گیری شعر درسی جز قربت
نباشد زو غرض ٭ لیس در شأنه تعبس المرض ٭ رخش دولت برفراز
عرش تاخت ٭ هر که خود را زین مرض آزاد ساخت ٭ وکذلک الموعظة
والنصیحة وهر که اسیر مستی ومجنونی وسرنگونی ودونی چنین عمل نی
بکند وبزرگان گفته اند که طنبور نواختن برای نان در قبح وشناعت
تلاوت قرأت قرآن برای آن نرسد زیرا که آن بدان ماند که در
طاقچه خانه طبق نان باشد شخصی طنبور را در زیر پا گیرد تا دستش بدان
بدان برسد ودیگری پای بربالای مصحف نهد تا نان بزیر آورد دو در دنائت
همت وردائت نفس تفاوت درمیان آن واین از آسمان
تا زمین بیش بود شعر گر تو قرآن بدین نمط خوانی ٭ ببری رونق مسلمانی ٭
زهی کولی وبیعقلی وبدنامی وناکامی که شکر تحنظل وشهد بزهر
معاوضه کنیم وبدیگران پند دهیم وخود بپند نگریم وبخوانیم وندانیم که چه

خوانیم حقا که مستیم نه هشیار وبه خوابیم نه بیدار بل مرده ایم نه زنده بیچاره
آنکه سراج ایمان ومشکات دل را خواهد که از مصباح تذکیر ما وهاج روشن
کند وبه تعلیم وارشاد ما گمراهان خواهد که براه آید شعر عالمت غافلست و
تو جاهل ٭ خفته را مرده چون کند بیدار ٭ أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ
تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
نقد حال ماست وداشتن علم ومال ماست از ماست که بر ماست حجه بر
زیرکی وصلاح دانایی را که در کار نفس وشیطان باید کرد ما بکار
ایشان بردیم لسبکه نامردیم حرمت حکمت نداشتیم وتخم در زمین شوره
بکاشتیم وتوسن هوا در میدان هوس تاختیم ونقدینه ایام عمر در
باختیم وجاه از راه نشناختیم از طول امل بخس عمل نپرداختیم خرا
سرای عقبی خراب وویران ساختیم خلق از ما نشنوند ما از خالق نشنویم
مردم ما کروند ما لجد اگر ودیم طاعت ناکرده درمیان آریم ومعصیت
کرده ناکرده درمیان شماریم گوییم ونکنیم دانیم ونجوییم در گفتار چیره و
ودر کردار سستیم نخست اگرچه عهد بستیم دریغا که آخر زود بشکستیم
نان رحمان خوریم وفرمان شیطان بریم زنار دگر بستیم واز بردیم

وخود پرستیم نکوکه رستیم شعر نفس ما بگرفت سر تا پای ما گر نگیری دست
ما ای وای ما : کلا و حاشا که خردمند ذی شعور و دانشمند خودشناس را
چنین قصور و فتور واقع شود از علم بنام قانع شده ایم از نیت که بدین
بلا مبتلا گشته ایم نظم ای بسا عالم ز دانش بی نصیب : حامل علم است
آن حرز خبیب : داند او خاصیت هر جوهری : در بیان جوهر خود چون
خری : نام دین از بهر دنیا می بری : عرض دین فی پرده مخود می دری : همچو
سگ جیفه مردار قذر : میفروشد علم و دانش را بزر : عالم آن باشد
که تن دارد نزار : دایما از بهر زر باشد بکار : زهد و تجریدش بود عقل و
عمل : بود دانش در دین و در ایمان خلل : علم برای آنست که دانه دل را
از کاه هستی مجازی و تعین توهمی جدا کند و آتش هوای نفس سرکش را
فرو نشاند و از غنا و ثروت بفقر و مسکنت خواند و از عزت بذلت
رغبت دهد و دست تمنای اشتهار را از سر بدر کند و از حقد و حسد پاک سازد
و از جنگ و نزاع بصلح و صلاح باز آرد نه آنکه آلت نخوت و علت خود
بینی و باعث صدر گزینی و بالانشینی و سبب کامجویی و بروی
مأمرد مثنوی این لسان الطیر علم آموختی : سروری و طمطراق اندوختی :

کار نامردان و نا اهلان بود : فعلشان بر جهلشان برهان بود
علم اللهی دهی از کم رهی : تا نشوم وقف گیری ای رهی
این از آن باشد که تو نشناختی : علم دین را زان چنین در باختی
گر بدانستی تو قدر علم خویش : می ندادی آن بصد دینار و بیش
کی نمودی علم را اسباب جاه : کی شدی رویت سیه کارت تباه
دانشی کان آورد ما و منی : گر نباشد به که باشد ایمنی
ای بسا علم و زکاوت و فطن : گشته ره رو را چو غول راه زن
علم و منصب ناکسی کار و بدست : طالب رسوایی خود آمد است
بد گهر را علم و فن آموختن : دادن تیغ است بدست راه زن
تیغ تیز اندر کف زنگی مست : به که آید علم ناکس را بدست
نفس اگر چه زیرک است و خرده دان : قبله اش دنیاست او را مرده دان
تا چند حب الدنیا رأس کل خطیئة گفتن و از پی آن رفتن
و تا کی الدنیا جیفة وطالبها کلاب نوشتن و از آن در
نگذشتن و با این حال خود را دانا شمردن و شرمنده نگشتن نظم
علوم دین ز اخلاق فرشتست : نیاید در دلی کو سگ سرشتست

نگردد علم هرگز جمع با آز ⁂ ملک خواهی سگ از خود دور انداز ⁂ برو
بردای روی تختهٔ دل که تا سازد ملک پیش تو منزل ⁂ درون خانهٔ
کانجاست صورت ⁂ فرشته ناید اندر روی ضرورت ⁂ حدیث مصطفی
آخر همین است ⁂ نکو بنگر که البته چنین است ⁂ و هر علم که ترا برک و تارک
خواند نه ترک فیبرک آن راه نماید نه بمرک مبارک نبود **شعر** آنچه بر
عالمان وبال بود ⁂ خواهش جاه و میل مال بود ⁂ علما ورثهٔ انبیا باشند
و وراثت کامله آن باشد که شامل اقوال و اعمال و اخلاق بود
و حلیهٔ انبیا و زیور و زینت ایشان خود فقر و مسکنت بود چنانکه
خاتم الانبیا علیهم التحیة والثنا گفت که اللهم احینی مسکینا
وامتنی مسکینا وابعثنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
و فرموده که الفقر فخری وبه افتخر و فخر با فقر حصر و قصر کرد پس
هر عالمی که درین باب متابعت آنحضرت نکند و در ابواب دیگر
موافقت بجا آرد وارث ناقص بود و حصهٔ مؤنث برده باشد
نه نصیب مذکر چنانکه در میراث ظاهر پسر دو سهم برد و دختر یک
سهم و به حسب باطن هرگاه نفس بر عقل غالب و قاهر بود حکم زن

دارد و هرگاه نفس مغلوب و مقهور عقل باشد او مرد بود که الرجال
قوامون علی النساء قضا را در لغت عرب نیز صیغهٔ نفس تأنیث معنوی دارد
و لفظ عقل تذکیر **شعر** نفس خود را زن شمار از زن بتر ⁂ زانکه آن جزوست
نفس کل شر ⁂ مشورت با نفس خود گر میکنی ⁂ در خلاف اوست خیر و
این سر ⁂ شاوروهن وخالفوهن در حق زنان از غلبهٔ نفسانیت
ایشان وارد گشته و شاوروهم فی الامر در شان مردان از زیادتی
عقل ایشان نازل شده و علامت آن رغبت بلذات دنیا باشد و نشان
این نفرت از آن آمد و نشر علم برای جمع مال به نقد و نسیه محض پراکندگی
و عین بی سامانی باشد **نظم** علم زیب از فقر یابد ای پسر ⁂ نی ز ملک و
مال و اسب و گاو و خر ⁂ مولوی را هست دایم این گمان ⁂ کان بیاید زیب و
زینت از اسباب جهان ⁂ نقص علم است ای جناب مولوی ⁂ حشمت و مال و
منال دنیوی ⁂ قاقم و خز چند پوشی جز شهان ⁂ مرغ و ماهی چند سازی
زیر خوان ⁂ خود بده انصاف ای صاحبکمال ⁂ کی شود اینها میسر از حلال
و عالم برکت علم چنان ترسان و چندان هراسان باشد که التفات
بشغل این جهان که موجب نسیان فعل الجنان شود از وی محال

بود و هر دانشی که چنین نبود به شجری ماند بی ثمر و به ابری ماند بی مطر
و به قوسی ماند بی وتر و به چشمی ماند بی نور و به تنی ماند رنجور و لنعم
ما قاله ایضاً الشیخ الکامل الفاضل والعالم العارف الواصل وارث
علوم النبی والولی بهاء الدین محمد العاملی رحمة الله علیه نظم
علم چبود آنکه ره بنمایدت ٭ زنگ گمراهی ز دل بزدایدت ٭ این هوسها
از سرت بیرون کند ٭ خوف و خشیت در دلت افزون کند ٭ خشیت
الله را نشان علم دان ٭ انما یخشی تو در قرآن بخوان ٭ سینه را
زان خوف علم آباد کن ٭ رو حدیث لو علمتم یاد کن ٭ والسلام
علی من اتبع الهدی صحیفه مکتوب باخوان سایلان از عاقلان
هو الهادی و ولی التوفیق والمرشد الی طریق التحقیق بسم الله الرحمن الرحیم
وبه ثقتی واعتمادی فی جمیع الشئون والحالات من عبد الله
الفقیر ادهم العزلتی الواعظ الی اخی فی الله و حبیبی لله عبد الله و
سایر الاحباب سلمه الله بعد از تادیهٔ دعای بی ریایی که موجب آن
جز رضای خدا نباشد پوشیده نماند که جواب صواب سؤال تمام در باب
تبیین آداب و توضیح علامات اولوا الالباب که مصابیح عقول ایشان مفاتیح

ابواب مواهب سنیه و مطالب علیه است آنست که این اصحاب
همت و ارباب فطنت را غشاوهٔ غفلت و غطای خیال بر برکت
مداومت ذکر ذو الجلال متعال و مواظبت بیاد کرد ذو الجمال لایزال از
پیش بصیرت سریرت زوال پذیرفته باشد و به نظر دقیق و فکر عمیق
که با حجاب اسباب این جهان خراب نگرند به تحقیق بدانند و در شک
نمانند که مانند سراب و موج آب و شکل حباب نمودیست بی بود
نه زبانهٔ عطش حرص فرو نشاند و نه شعلهٔ شرهٔ شهوت فرو نشاند
تشنهٔ جحیم آسایش هرگز سیراب نگردد از آنکه تسقی من عین
آنیة و هلوع لوت قوتش دایم گرسنه باشد زیرا که لیس لهم طعام
الا من ضریع لا یسمن ولا یغنی من جوع منهوم مایدهٔ بیغایه
اش مصداق کل حریص محروم ناصیهٔ مشغول تجارت بی بضاعتش
بداغ فما ربحت تجارتهم موسوم اقبال بی مآلش را که منقلب بلا بقا
کرد جز قلب اقبال ننماید و دولت نکبتش را که مرکب از دولت
بود و بدان متحمل شود غیر از بید دولت از پی نبود مقبل سعید آنکه
بوی مدبر و از وی بعید بود و مدبر و شقی آنکه بوی مقبل و بدو مایل

باشد جاهش چاه حالاً و مالاً و رنش آذر عاجلاً و آجلاً نوشش
مطلا حنش نیشش مهیّا و حلاوت ساخته اش مرارت پیسد آخته
مرداریست خواره منافعش همه مضار عزتش عین ذلت و راحتش
محض محنت و عشرتش عسرت دارد و الفتش نفرت آورد دامیست
بی دانه و خوانیست بی خانه سرابیست بی سنج و گنجیست بی گنج کامش
در کام نهنگ نسیم شمیم ربیع نشاطش را سموم سموم و خریف
از عقب قدرت شیبوبت و لذت صحتش را ضعف کهولت و الم
علت در کمین هوای نوایش راهبای فنا قرین و حیات بی ثباتش را
حیات آفات همنشین گوئی منش گوید یا فسادش گوید برد
خواندنش مکر و بازی و راندنش خیر و کارسازی عدویش گیری
حبیبت گیرد و دوستیش داری دشمنت دارد می روی می رود
می آیی می آید نگاهش کنی شوهرت شود طلاقش دهی کینت
گردد سلامش کنی ملامت کند ملامت کنی سلامت دهد
گرگیست بجای کسوت گوسفند مرگیست در صورت زندگی عجوزیست
جادو گر مستراحیست پر قذر نه از وفایش اثر و نه از جفایش

گذر آتشیست پر دود و ظلمتیست بی نور طالبش ابله عور و عاشقش
احمق کور دورش بحق نزدیک و نزدیکش از حق بدور مفتونش
مجنون و مغرورش ملعون بمشقت بدست آرند و بحسرت بگذارند
عروسیش بماتم تبدل یابد و نعمتش بماند و فرحش برود و غمش نرود
پس بنا بر حسن سیرت و صدق بصیرتی که داشتند سایهٔ التفات
بلذات کدورات آمیز آن نیفکندند و بگوشهٔ چشم بشهوات مصیبات
انگیز آن نگاه و میل نکردند و باستجلاب و احتذاب جاه و طمطراق
آن نپرداختند و اکتساب ثواب عقبی و اشتغال به تکمیل نفس بریاضت
و طاعت شعار خود ساختند و از رفیع القدری و وسیع الصدری
عقل مؤید بنقل خود را بمدح مدح و ذم ذم نباختند و سمند سریع السیر کالطیر
تصور و تعقل بمیدان بی پایان تصدیق و تحقیق تاختند و از غایت
تفرید و نهایت تجرید در همه افعال و اخلاق طرح عدالت انداختند
غذا نخوردند و لباس نپوشیدند مگر بقدر ضرورت و خواب نکنند
و آب ننوشند جز بمقدار حاجت کلامشان حکمت و سکوتشان
فکرت و نظرشان عبرت بار و بر بدایع صنعت و عجایب فطرت

علویات و سفلیات و مجردات و مادیات اطلاع و شعور حاصل کرده
باشند و بتأدیب شریعت مؤدب و بتهذیب طریقت مهذب باشند
نه عافیت طلبند و نه از بلیه برمند و روزگار ایشان بر استغفار
و اعتذار از گفتار و کردار و قیام لیل و صیام نهار بگذرد و دایم
الاوقات در طریق معاد دو اسبه بار از قطع منازل و طی مراحل کنند
اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ
لَآیاتٍ لِاُولِی الْاَلْبابِ در شان ایشان وَالَّذِینَ یَذْکُرُونَ
اللهَ قِیاماً وَقُعُوداً وَعَلیٰ جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ
السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ
فَقِنا عَذابَ النّارِ برهان ایشان زهی کرامت کبری و سعادت
عظمی که این گروه با شکوه را دست داده ظل ظلیل صحبت
و سایهٔ همای خدمت ایشان بر سر هر که افتد نیک بخت ابد شود
ادخلنا الله وایاکم فی رفقتهم و زمرتهم بحق محمد و علی
و عترتهم علیهم الصلوة والسلام صحیفهٔ مکتوب بیکی از احبا
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ من عبد الله الفقیر ادهم

العزلتی الی اخی الوفی حکیم غضنفر علی اعزا چنین مسموع شد
که فاسق ناپاکی و سارق بی باکی از عدم دیانت و فقدان امانت بقصد
سرقه و خیانت بفرمان هوای نفس اماره قدم در باغچه سرای شما نهاده
و از اسبابی که در ان با فتاب انداخته بوده اند اثواب چند دزدیده
و برده است الخیر فیما یقع ع در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
والصبر مفتاح الفرج شعر صبر کن بر هر چه خوش ناید ترا ٭ تا خوشی
زان صبر پیش آید ترا ٭ و مقرر است که مالک دینار ملک دینار است و
صاحب مال اسیر آمال و در قید وبال و پایمال ملال در دار تو ماری بود
قلیواجی آمد و آن زار بود زهی بهبود که روی نمود و زهی سود که بوجود
آمد نجس بکلاغ ارزانی شعر مال تو گر برد دزد دیر فنی ٭ ره زنی را برده
باشد رهزنی ٭ از غصه نشاید مرد که گناهی آمد و فضل جیفه برد برده باشد
چه بهتر از ان هزار شکر بدرگاه ایزد متعال که نقصان رختیست نه بختی و بیرونیست
نه اندرونی و مالیست نه عیالی و عرضیست نه عرضی و صوریست نه معنوی
و دنیویست نه اخروی و جزویست نه کلی و فانیست نه باقی و دیگری
از تو برده است نه تو از دیگری و اگر انچه بدست نیاید عنقریب بدست

که انجا نعم البدل آن بحسب کیفیت وکمیت بر وجه اصلح واحسن بحکم
آیه دفوت نشود والحمد لله که بی آن هم بهتر خواهد رفت بلکه بهتر وخوشتر از ان
که با آن واگر از رزق چیزی کاسته از کرم رزاق نکاسته واز
خزانهٔ خدا که هیچ خانهٔ ماست چیزی کم نشده رسوا شدن دزد آرزو
بکن که آن فضیحت تست بفقد غم مخور که مصیبت دو نشود غضنفر باش
نه ثعلب وحکیم باش نه لئیم خود کرده را تدبیر نیست دزد را خود بخانه
راه دادهٔ لقمهٔ شبه دار خوردن وزر مردار گرفتن کم ازین خاصیت
نمی بخشد خوشدل باش که انچه گذشت وبا این گذشت این همه دلیل
شفقت آمیست فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان
توابا مضمون هدایت مقرون بلاغت مشحون لکیلا تفرحوا
بما آتیکم ولا تیاسوا بما فاتکم را متصل نصب العین خود باید ساخت
وبآمدن دنیا شاد نباید شد تا برفتن آن محزون نگردی که آن هر دو
هیچست وهیچ هیچ آزرده کی نیرزد زنگی شب ورومی روز در شبانه
روزی بیست وچهار ساعت از عمر نازنین ما می دزدند وعمر عیار
نفس ودزد بر دار به وابلیس پر تلبیس در خانهٔ جان وکاشانهٔ

دل ما نه متاع حسنات باقیات صالحات که کاشتند ونه جواهر آلات
صنعات حمیده واخلاق پسندیده غم آن نمیخوریم وفکر آن نمیکنیم غم این چرا
خوریم وفکر این چرا کنیم زینهار وهزار زینهار که به تلویحهٔ زنان ووسوسهٔ
نادانان از جا در نیایی وخاطر منور را مکدر نسازی وعقل خود را در بازی
ایند که حضرت عزت تعالی شانه با شما وهمهٔ اتقیا وصلحا آن کنند که صلاح وفلاح
هر دو سرا در آنست فانه بالانعام قدیر وبالاحسان جدیر

صحیفهٔ السلام والاکرام مکتوب یکی از عزیزان

بسم الله الرحمن الرحیم

من اقل عباد الله واحقرهم ادم الغزلتی الواعظ الی اسوة
احبائی وقدوة اخلائی مولانا ضیاء الدین حفظه الله عما یضر
بالدین اعز اجوان درین ولا حجاج بیت الله الحرام والسعادة بین الرکن
والمقام والمحرمین المحترمین عند الله والانام قاطبة وجمیعا
بالتمام ازین سفر خیر اثر بی خوف وخطر وبی نقصان وضرر بصحت بسلامت
بمنازل ومساکن خود معاودت ومراجعت نموده اند همانا که از ساکنان
ملأ اعلی تمنای یالیتنا کنت ترابا قدامهم بگوش هوش اصفیا

واتقیا رسیده باشد نظم خوشا حال حجاج بیت الحرام ۞ که پاک از گنه هند و
عالیمقام ۞ برای خدا ترک راحت کنند ۞ ز لذات وخواب وخورشش بگذرند ۞
بود کارشان جز خلاف هوا ۞ ملک گرد رشک بر نجات غباری که بر پای
حاجیست آید بود سرمه چشم کروبیان ۞ پس بخاطر فاتر چنین خطور و
عبور نمود که اگر چنانچه آن عزیز را نیز عزم این مسافرت جزم شود و بدستیاری
ومددکاری رفیق شفیق توفیق از روی تحقیق تصدیقا بالوعد الحقیق مستمعا وثیق
لدعوة واذن فی الناس بالحج داخلا فی زمرة یأتوک رجالا وعلی
کل ضامر یأتین من کل فج عمیق وعاملا بمنطوق فلیطوفوا بالبیت
العتیق دیده بر حسن صفت انقیاد و امتثال دوختن وچشم از صعوبت
وشداید حرکت وارتحال پوشیده مخالفا لابلیس ومجاهدا مع
النفس خالصا مخلصا قدم صدق درین طریق سدید و هدوا الی
صراط الحمید نهد محض صواب وعین ثواب خواهد بود بیت خار اگر
بپایت کرود در راه دین ۞ بشکفد زان خار آخر در دلت گلزارها ۞
بگذری از هر چه زان از بهر یار مهربان ۞ در عوض گیری از و آخر از آن خروارها ۞
وشکرگذاری نعمت طاقت بدنی واستطاعت مالی وعافیت حالی ومالی

که کریمه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا مشعر
بر آنست تحقق خواهد یافت و برکت اخلاص نیت دران که خاص خواص
وباصحاب خرد تعلق واختصاص دارد واستخلاص از غمرات سکرات یهودی
یا نصرانی مردن روی خواهد یافت واز طواف صاف غیر مضاف مشتمل
بر عفاف که در مطاف کعبه مشرفه وقوع یابد بسعادت هدایت کثیرة البرکات
و بکرامت برکات کثیرة الاشارات آنکه ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین مجزا است شرف وصول
حصول خواهد پذیرفت نظم سر بنه بر آستان یار خویش ۞ قلب بر اقبال کن ادبار
خویش ۞ توتیای دیده کن خاک درش ۞ تا کنی زان تیزبین وانورش ۞
خانه بینی پر از راز و نیاز ۞ مخزن جودی درش بر جمله باز ۞ پر کنی دامان جان و
جیب دل ۞ از جواهرهای فیضش متصل ۞ رنج بردی گنج گیری عاقبت ۞
بر دهد شاخ عنایت عافیت واز مشاهده نجوم آداب وارکان وملاحظه
کواکب مناسک ومشاعر آن بصیرت سریرت را تکحیل وارصدت شهود
وحدت وجود واجب که ذرات کاینات از ثابتات وحادثات مبینات
تامه ومبینات عامه او یند میسر گردد واز دخول دران جنان امن و

امان رهایی از زیران لوازم ظلمت کثرت بشرط علم بعلت غایی آن دست
دهد کما یدل علیه قوله عز من قایل فیه آیات بینات مقام ابرهیم
ومن دخله کان آمنا شعر آیات بینات سرای خدا ببین تا ره بری
بقبلهٔ حاجات خویش زود کانکس که ره نیافت درین جا بگنج راز
از آتشش بدست نیاید بغیر دود وهر که بنور شعور بظهور حقیقت مدلول
آیهٔ وافیه لیس للانسان الا ما سعی راه برد بالضرورة در ادای فریضهٔ
حج که رکنیست از ارکان دین سعی بلیغ شعار خود سازد و در فضای سعی
میان صفا و مروه از جان و دل بکوشد که ان الصفا والمروة من شعائر
الله و از صفوت طینت و فطنت طبیعت و سلامت قلب از ترک نفاق و
تعظیم و تکریم آن آشنا بدکه ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی
القلوب و در اطاعت امر و فرمان حجوا واعتمروا فان الحجة ثوابها
الجنة والعمرة کفارة لکل ذنب تجویز تقصیر نکند و در بذل و انفاق
مال حلال خود دران راه بخل و امساک نورزد از آنکه درهم تنفقه
فی الحج افضل من عشرین الف درهم تنفقها فی حق وهر درهمی
و دیناری دران راه صرف و خرج شود هزار درهم و دینار عوض آن

بدست آید و حج گذاردن فاضلتر از هفتاد بنده آزاد کردن بود
و الحاج والمعتمر فی جوار الله وعلی الله ضمان الحاج والمعتمر
شعر حاجیان چون میهمانان حقند پیش ایشان خوانی روحانی نهند سایلانند
از در پروردگار کی گذاردشان تهی دست و نزار پر کنند انبان
جانشان از ثواب خط آزادی دهدشان از عذاب گر رسند خواهد
کسی کو جاهل است اکرموا الضیف و اما السائل است واگر کسی را
چشم بینا و دل دانا باشد از اول شروع در سیر شارع آن تا باخر
رجوع از ان و از افعال و اعمال مؤدی و مقضی در ان از منه و آنچه از
مبتنیه
احرام و غسل و خلع لباس معتاد و لبس ثوبین جدیدین در مواقیت
معینه و تلبیه و شوط و سعی سبعه و هروله که نخوت بر دو کبر بشکند شعر
قصد از سفر کعبه شکست بت نفس است ورنه بعبث بادیه پیما نتوان گشت
و وقوف در عرفات و بیتوته در مشعر و توجه بمنی و رمی امیال ثلثه با احجار
ملکانه بفرمان یگانه و ذبح حیوان و ازاله موی سر و بازگشت بمکه مشرفه
و حجة الوداع و بیع و شری باز از منی با آنچه در هر یک از آنها از واجبات
و مندوبات باید بجا آورد و محرمات و مکروهات که از ان اجتناب

واحتراز باید نمود و نیکو تامل کند و تفکر نماید از آمدن بدنیا و بودن در ان
و رفتن ازان و تابوت و قبر و برزخ و قیامت و عرصات و محاسبه
و مجازات یاد دهد و ازان آگاه کند نظم راهی تقبلگاه حریم حرم بجو

بشکاف آنچه میکنی آنجا تو موبمو ؛ تا ره بری که مصلحت از طوف کعبه چیست
یعنی نشسته شاهد مقصود روبرو ؛ هرجا که هست هست سرکوی او ولی
بنود چو کعبه اش نشود هیچ شهر و کو ؛ هرکس که رو بتافت ازان روز قبله تافت
اقبال کن بقبله مشو خویش را عدو ؛ بی حج که میکنی تو نماز از نظر کنی
پشتت بقبله است نه رویت بود بدو ؛ لبیک زنان در حرم کعبه را ازان
تا حق گشایدت در دل از کرم برو ؛ جز غزلتی ز شوق بکن سینه را تو چاک
گر بیشتر زدی بروی عذر روی بگو ؛ باشی ز عجز لنگ و تن از خستگی نزار
محروم ازین سبب بوده از دیدن تو او ؛ گر وصل تو نصیب شود آن شکسته را
ریزد ز ذوق آب حیات اگکند سبو ؛ مرغ دلش فدای حمام هوای تست
خواهد ز تو قبول کنی آن فدا از او ؛ هرچند تحفه کم او لایق تو نیست
اما ندارد او چه کند تحفه بگو ؛ پای ملخ ز مور سلیمان نگر درد
منما تو نیز رد و نگهدارش آبرو ؛ سوی خودت بکش ز ره ذره ذره بروری

کو راز حد گذشته درین باب آرزو ؛ چون پا درین حریم نهد آن حزین در
مگذار تا برون برو و زین بهشت او ؛ جز آنکه قصد مرقد صدر رسل کند
واصل شود بدو چو بدریا و رود جو ؛ روز قیام دست بدامان او زند
تا آنکه او شفیع گناهش شود زهو ؛ هیچ میدانی که کها بر گرد سر آن
خانه گشته اند از انبیا و اولیا و کیان پای ادب و پیشانی صدق بر خاک
آن کاشانه نهاده اند از اوصیا و اصفیا و چه کسان بدان تیمن و تبرک جسته اند
از ازکیا و اتقیا تبارک الله زهی مقام محمود و معبد مسعود و محبوبیت بظاهر
نمایان و بباطن پنهان شعر خاک او بر کیمیا دارد شرف میدهد در
دینی و عقبی شعف ؛ و حدیث نبوی که النظر الی الکعبة عبادة تا بدانی
که طواف آن فوق عبادتست شعر دیده را روشن کن از دیدار او
کحل دان سنگ و گل دیوار او ؛ و در باب فضیلت زیارت مزار منور
و طواف مدفن مطهر سید البشر و خاتم النبیین و خیر المرسلین سلام علیهم
اجمعین که از سر قدم و از دیده نعلین ساخته بدان باید پرداخت
ومن زاره کان کمن زار الله فی عرشه ومن اتانی زائرا کنت
شفیعه یوم القیمة ومن زارنی بعد وفاتی کان کمن

ها جرالی فی حیوتی دران باب مروی و منقولست چگویم که نشنیده
باشی و چه نویسم که ندیده باشی پس ای عزیز من فرصت غنیمت باید شمرد
و این دولت را فوت نباید کرد که موت قرین و اجل در کمین و حوادث
همنشین است و عمر اعتماد را نشاید و حیات ثبات ندارد و دهر بی وفا
و دنیا لا بقاست تا بقیهٔ از زندگی باقیست این بار گران از گردن
خود باید برداشت مباحث مسایل حج که در زمان افلاس در مدت
مطالعه میکردی و یاد میگرفتی برای کدام روز بود بر ارشاد آن رشد
نکردی باری از اهل ارشاد خود پند بپذیر مگر رشید گردی اگر تعب
راه و مشقت سفر و گرما بهانه است از تلخیهای جان کندن و عذاب
برزخ و زمهریر دوزخ بر نفس عرض کن و قل نار جهنم اشد حرا
و کسی که طاقت تحمل آن ندارد برین چگونه تاب آرد و اگر محبت
مال و یا مفارقت عیال مانع است مالی را که جزوی از آن در راه دوست
صرف خود نتوانی کرد عاقبت کل آنرا بدشمن چسان توانی گذاشتن
و عیالی که سالی از وی جدا نتوانی بود احقاب بسیار و احوال بیشمار
بجدایی او چگونه رضا دهی شعر همه افسانه و افسون و بند است

بجان خواجه کاینها رشیخند است ❊ این بتهای تخیلات نفسانی و تعلقات
حیوانی را خلیل آسا با تبر ترک در بتکدهٔ هستی از پا در آر و خود را بستان
آذر در مخمصهٔ آذر میفکن در حال خود نیکو تامل کن ببین که در چه کاری و
چه در بار داری چه سنت که بترک صلوة و صوم از خود راضی نتوانی شد
و بترک حج و انفاق راضی شوی بتحمل و بمکن که آنرا بر باد میدهی
و یا عادت رعایت مینمایی و اگر نه ازین تا آن چه تفاوت
و از آن تا این چه فرق شعر نگردد جمع با عادت عبادت ❊ عبادت
میکنی بگذر ز عادت ❊ دنیا دار غدار برای جیفهٔ دنیا بدریا و کشتی
بنشیند و تا بلدهٔ خبیثهٔ سراندیب رود و طوبی مردی ایمانی صاحب
ایمانی که برای عقبی و رضای خدا در رفتن سه ماه راه کاهلی کند و بمکهٔ
طیبهٔ مقدسه نرود و او فرمان نفس اماره و شیطان برد و این اطاعت
عقل و رحمان کند آن بی حمیت برای فانی جان دهد و این بی مروت
برای باقی نان ندهد زهی کولی و خسران که هر دو در دست شعر
آن بدوزخ میرود از بهر نان ❊ این بجنت فرت نار دهد جان ❊ در حقیقت
بد تربت این زان ببین ❊ گر تو با عقلی مشو چون آن و این ❊ بد مدمهٔ

نفس اماره و وسوسهٔ دیو ستمکاره گوش مده فهم داری وهم را از
میان بر دار و پای فرا پیش نه که همین یکقدم است و چشم بگشا که
دوری از کوریست پنبهٔ غفلت از گوش هوش بیرون کن و
بقبرستان رو و از مردگان عبرت گیر و موعظه بشنو تا بدانی که من چه
می گویم جرأت و همت باید تا خار از گل بدر آید و مشکل حل شود شعر
بهر کاری که همت بسته گردد • اگر خاری بود گلدسته گردد • با این
همه که مذکور و مسموع شد اگر در خود تکاسل و تکاهلی یابی باید که بتصحیح اعتقاد
شتابی که بی دغدغه و بی شک خالی از خللی و فسادی نخواهد بود والله اعلم
بما جری والسلام علی من اتبع الهدی صحیفهٔ مکتوب بیکی از اصحاب
دانش و ارباب بینش بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی وعلیه توکلی من
اقل الخلیقه بل اللاشی فی الحقیقه ادهم العزلتی القرشی الواعظ
الی ولی فی الله وحبیبی لله المؤید من عند الله مولانا محمد باقر
جعله الله من الاکابر ای ولی من دنیا مؤمنان را زندانست
اما بدان سان که دبیرستان طفلان را و دار الشفاء بیماران را و در پیغ
مکتب و مشاف انبیا و رسل صلوات الله علیهم بمثابهٔ معلمان و طبیبان باشند

و اوصیا و اولیا علیهم التحیة والثنا بمنزلهٔ خلفا و جانشینان ایشانند
و ارواح جهال مثل اطفال و نفوس اشرار مانند مرضی و قرآن و حدیث
قانون و ذخیرهٔ حقیقی و سایر کتب و رسایل نسخهای تراکیب و معاجین
و مطبوخات و مشروبات تحقیقی و اعمال صالحه اغذیه مصلحه و اخلاق حمیده
ادویه مفیده و شریعت شربت خانه و طریقت مطبخ و ریاضت احتما و مکاشفات
شفاء و در طریق معالجه و مداوا نخست پرهیز درست باید بعد از ان دوای
اعلا و احتمای بی دوا بصحت اقربست از دوای بی احتما و امید عافیت
با آن بیش از بیست و طفل را بمکتب و مطب بجبر برند و به اکراه سواد
یاد دهند و بزور دارو خورانند و بکراهت و عدم رضای وی التفات
نکنند و بالغ عاقل خود بمدرسه رود و خدمت کند و منت پذیرد
پس هر بلا صبر نماید و در عنا شکیبا بود و مشقت و تلخی طلب بنا بشر
و از ضرب و تأدیب مؤدب صادق و فصد و حجامت طبیب حاذق
خوش ندارد و توتیای سوزان اشک ریز مصایب و شیاف
مرارت حدت آمیز حوادث نخواهد که بدیده کشد و از ان فرار اختیار
کند طفل این راه بود نه مرد آن و گول بود نه خردمند و ناقص بود

ما هو مستفاد من ... دراية واجبة الصلاة ... الغرائب
... من حصة ... ابن ... ابدان

نه کامل و دیدهٔ ما آنچنس نابینا باشد نیست حدیث لن تکونوا
مؤمنین حتی تعدوا البلاء نعمة والرخاء نقمة شعر زند عاشق
زخم خوشتر دان ز مرهم خواستن ؛ بهتر از شادی بود در پیشها غم خواستن
کر نه طفلی از عروسی و خوشی بگذر بدان ؛ هست نیکوتر از آن اندوه و ماتم خواستن
زیرا که اکثر احوال قلب سلب و منقلب گردد و هر یک از حالات آن
که از قبیل عارضات بود در اغلب بعد آن انقلاب یابد والعیاذ بالله
که آن حالت نا ملایم باقی و جاوید ماند و از وی منفک و منفصل نگردد و عارضهٔ
ناخوش روی نماید یکی الم اقبال نامرضی دیگری درد زوال مطبوع و
بنابرین تقدیر دیگر و راحت دیگر رو نماید اول التذاذ انفصال از
غیر مرغوب دایما دوم لذات اتصال بوصال محبوب خالدا آن تلخ‌تر
از ممات و این شیرین‌تر از حیات بود شعر هر کرا با ضد خود بگذاشتند
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند ؛ و اگر او با جنس خود مالوف شد ؛ زنده
پاینده مشعوف شد ؛ و هر کس بقدر و اندازهٔ ایمان خود محبتی که با حق
تعالی دارد ببلا مبتلا گردد که المؤمن بمنزلة کفة المیزان کلما زید
فی ایمانه زید فی بلائه والمراء یبتلی علی قدر حبه و اگر مقرب‌تر

و رفیع القدرتر مبتلی‌تر و شکسته‌تر که ان اشد الناس بلاء
النبیون ثم الوصیون ثم الامثل نظم فی طریق العشق انواع
البلاء ؛ ایها القلب الحزین المبتلا شعر کی بود در راه عشق آسوده کی شعر
سر ببر در دست و خون پالوده کی ؛ تا نسازی بر خود آسایش حرام
کی توانی زد براه عشق کام ؛ غیر ناکامی درین ره کام نیست ؛ راه عشق است
این ره حمام نیست ؛ اذا اراد الله بقوم خیرا ابتلاهم اره بر فرق
زکریا و تیغ بر حلق یحیی کشند و بدن ایوب را هدف سهام سقام سازند
و تن ابراهیم را در آتش سوزان اندازند عاقبت که خیر است چه ضرر و
تاج بر سر نمرود نهند و تخت بفرعون دهند و تخت بشداد گذارند و کیمیا
بقارون سپارند خاتمت که هاویه است چه نفع ملعون کل بدن
لا ینکی فلوفی کل اربعین یوما مرة چه گفته است این که شنیدی
زر مغشوش در کوره گدازند تا خالص کنند و خالص را در آن افکنند
تا چیزی سازند یا سکه زنند با قلب محض چکار دارند شعر زین سبب
اکثر بلا بر اولیاست ؛ هر کرا دردی بود دارو دواست ؛ مرده را در آن
نمی آید بکار ؛ انکه بیمار است تیمارش بدار ؛ تا در طبیعت عنصری دختری

سلیطهٔ نفس الجبلهٔ ظاهری بی اعتبار آرایش کند و بد معنی فلکی
پسرها با حیای عقل را با زیور پایدار باطن بیاراید بدان حال آن و خوشا
وضع این شعر. جهان آن به که دانا تلخ گیرد ∴ که شیرین زندگانی تلخ میرد ∴
طفل لطیف روح را که از دو پستان کثیف نباتی و حیوانی شیر خوار است
چون خواهند که قوت روحانی خورانند و شربت معرفت چشانند
و بقدرت و قوت رسانند لا علاج که ازان باز دارند لابد و ناچار
چند روزی ضعیف و نحیف و کم اشتها و گریان باشد و بعد از
انقضای آن مدت تهانتعم کند و لو تها بکار برد بیت سعادت ار
طلبی طالب ریاضت باش ∴ دو روز رنج کش و سالها فراغت باش ∴
آنچه خداوند جواد از کالای تن وام گیرد اضعاف مضاعف آن در
عوض بروح رساند که ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه
لکم مثنوی برگ تن بی برگی جانست زود ∴ این بباید کاستن
آن را فزود ∴ طفل نفس از شیر شهوت باز کن ∴ بعد از انش با ملک انباز کن
دهر نا تمامی ازان ایام را که فطام از ین شیر خام میسر نشود عام کالانعام
بمانند و در ربقهٔ فرقهٔ کلوا و تمتعوا انکم مجرمون در آید شعر

مخور که آنچه خوری زهر باشد آن نه طعام ∴ میانهٔ تو و حق لقمه حایل است مدام
پس دایهٔ رحمت که مربی صبی سر مومن است باشارهٔ رب جلیل که نعم
الوکیل عبد متوکل باشد بدین امر قیام و اقدام نماید و سواد صدود و وعید
و مرارهٔ غمها و المها به ماکل و مشرب آن بالد و شهد وعد و شربت نقد
نوازشش به مطبخ نظر وی در آرد تا بتدریج ازان مایوس و بدین مانوس
گردد و رغبتش به نفرت مبدل شود آنگاه بداند که معلم طپانچه بر جهل
زند نه بر طفل و نمد کوب چوب بر گرد کوبد نه بر نمد و صیقلی کار با صدا است
دارد نه با مرآت و قطع خیاط عین وصل بوده و کلاه دوز بر دوخت
از برای نو ختی زده و بر معنی کریمهٔ یبدل الله سیاتهم حسنات
اطلاع یابد و لهذا مرویست که ان الله یتعاهد ولیه بالبلاء
من ع کما یتعاهد المریض اهله و منقولست که لا یزال البلاء بالمومنین
و المومنة فی ماله و اهله و جسده حتی یلقی الله و ما علیه
خطیئة و در خبر است که لیودون و یتمنون اهل العافیة
ان جلودهم قرضت بالمقاریض لما یرون من ثواب اهل
البلاء و روایتست که من استخف دینه و ضعف عمله قل بلاؤه

شعر بلا که رو بتو نهاد ازان مباش ملول : که پاک سازدت آن از خطا و
اکل فضول : بلا کلید سرای سعادت ابدیست : شباب روح بمعنی ازان
شوند کهول : متاع درد و بلا را بهر کسی ندهند : فروع ازان طلبد مجتهد که
دارد اصول : و در حدیث قدسی وارد است که ما من عبد اریدان
ادخله النار الا صححت جسمه و نقلست که ان فی الجنة
لمنزلة لا یبلغها العبد الا بالابتلاء فی جسمه و بسند رسیده است
که من ابتلی فصبر و اعطی فشکر و ظلم فغفر و ظلم فاستغفر اولئک
لهم الامن و اولئک هم المهتدون و مسموع شده که لا یعدم
الصبور الظفر وان طال به الزمان شعر هر که او در راه حق صابر بود :
بر مراد خویشتن قادر بود : و چنین دارم که اعرابی رسول علیه السلام را
گفت که ترا دوست میدارم آن مقتدا فرمود که فقر را آماده باش
پس گفت خدا را دوست میدارم فرمود که بلا را آماده باش شعر
داری سر ما وگرنه دور از بر ما : ما دوست کشیم و تو نداری سر ما : حاصل
اگر بلا و عنا جلاب منضج طرفه دنفتی و مسهل عجیبست در تسهیل تحصیل
صحت مؤبد و اکتساب عافیت مخلد ازاله فضلات شهوات و قلع

مواد مهلکات و خلع هوا از قلب و نزع سودا از دماغ و جزو اعظم آن
که بی آن خاصیت نبخشد صبر و تحملست و ما احسن ما قیل شعر
نزد طبیب عقل مبارک قدم شدم : حال مزاج جمله بگفتم کما جری : دل را چو
از عفونت اخلاط آرزو : محموم دید و شربت نبضم بدان گواه : گفتا بدان
ز فضله آمال ممتلیست : سوء المزاج هضم اثر کرده در قوی : بیشک بود
مؤلدیت لرزه نیاز : تا منهضم غذای امل هر بر غذا : مقصود ازین میانه
اگر صحت دلست : اول قدم ز اکل فضولست احتما : ای دل بعون مسهل
سقمونیای صبر : و قیمت اگر بتنقیه کوشی ز امتلا : اگر حکیم عاقل و طبیب
لبیبی طریقه معالجه اینست و اگر عاشق صادقی بدانکه بلای یار از عطای
اغیار احسن و اجمل بود و قهر وی از لطف دیگران سازگارتر باشد
و لذت بیشتر دهد شعر با این همه جور و تندخوی : نازت بکشم که
خوب رویی چه ان الله مع الصابرین در کارست شعر با تو مرا
سوختن اندر عذاب : به که شدن با دگری در بهشت : بوی پیاز از دهن
خوب روی : خوبتر آید که گل از دست زشت : و الفارق بین
المحق و الحلولیس من العشاق بلکه مدعی کذابست و مدارش نفاق

شعر چنان در عشق یکرویم که گر تیغم رود بر سر :: بروز امتحان باشم چو شمع ایستاده
پا برجا :: و از سید طایفه جنید قدس سره نقل کنند که گفت نزد سری
سقطی طاب ثراه در خواب دیدم مرا بیدار کرد و گفت که در عالم مکاشفه
خود را در حضور حضرت الهیت مشاهده کردم فرمود که ای سری بعد
از خلقت همه خلق ادعای خلّت و دعوی محبت من کردند چون دنیا را
بیافریدم ده حصه شدند نه حصه از پی آن رفتند و یک حصه بجا ماندند و
چون جنت را ایجاد کردم آنها نیز ده حصه شدند نه حصه از پی آن رفتند
و یک حصه از جای نجنبیدند پس بلا را بیافریدم و ذره از آن بر ایشان
ریختیم ایشان نیز مثل آنها نه حصه از پی نفس و عافیت رفتند و یک حصه
با من بماندند پس با ایشان خطاب کردم که نه دنیا خواستید و نه آخرت
و نه بنفس و استراحت پرداختند مراد شما چیست و مطلوب شما کیست
گفتند مراد و مطلوب ما توئی و اگر ما را با مقراض بلا پاره پاره کنی از
دوستی تو بر نگردیم گفتم تسلط میکنم بر شما از عناد و بلا بعدد انفاس شما
بد انسان که کوههای بزرگ را طاقت و تاب آن نباشد گفتند که چیز بلا
دهنده تویی بکن آنچه میخواهی که بجان استادگی داریم فهؤلاء

عبادی حقّاً و احبّائی صدقاً بندگان موافق و دوستان
صادق من این طایفه باشند نظم هست در گلزار خار امتحان
کی گذر از گل توان از بهر آن :: یار در بازار آزار ما :: از برایش
میکند در کار ما :: چشم فتانش بخونها تشنه :: ذو الفقار از غمزه
او دو دشنه :: ناخوش او خوش بود بر جان ما :: جان فدای یار دل
رنجان ما :: عشقش از اوّل از آن خونی بود :: تا گریزد هر که بیرونی بود
زبده و خلاصه سخن آنست که هرچه از دوست میرسد خوبست اگر سلام
و اگر دشنام و خواه رد و خواه قبول شعر هرچه او با ما کند هست آن
صلاح :: گر وفا و گر جفا باشد فلاح :: معشوق که غیور شد عاشق را صبور
باید شد با آنکه از طرفین است و مودّت از جانبین که یحبّهم و یحبّونه
امّا از آن طرف استغنا و ناز است و ازین جانب نیاز و گداز
و سوز و ساز و چاره جز صبر و رضا نبود تا مطلب فوت نشود و دولت
از دست بدر نرود و کار ارتفاع گیرد و لقا با بقا پیوسته گردد و بلا و
عنا فنا شود که الصّبر مفتاح الفرج شعر کلید صبر کسی که باشد اندر مشت ::
هر آینه در گنج مراد بگشاید :: بظلمت شب محنت بساز و صبر نما :: که دمبدم

هجر از پرده روی نماید مقصد را یکی باید کرد و خلاص باید شد اما کدام
یک آن یک که از تطرق تغیر و تبدل و تلون و تعلق تقدس و تنزه دارد
فصبر جمیل اشعار بدین و اخبار ازین باز زیرا که درین هنگام بر فوات گل ها
سوای خدا شکیبا باید بود و این بسیار دشوار بود مگر آنکس را که ازین
حالت حالی شده باشد اعطاکم الله و ایانا و جمیع اخواننا و احبابنا
الشکر عند العطاء و الصبر حین البلاء و بصرنا بعیوبنا و کفر عنا
ذنوبنا من الکبایر و الصغایر بالانبیاء و الاولیاء و الاهالی و
الاکابر علیهم الصلوة و السلام من فاطر الظواهر و السرایر

صحیفهٔ مکتوب بیکی از احبا بسم الله الرحمن الرحیم

و هو الهادی الی الصراط المستقیم من اقل عباد الله علما و
عملا و اکثرهم جهلا و زللا ادهم الغزلتی الواعظ الی
الاخ الامجد حاجی خان محمد عزیز من شنیدم که همانا از بیع باغ
داغی دار فراق آن بی فراغی و از سودای آن تماغی دار اشتیاق آن
ناچاقی هیهات هیهات دریغا که باغ را گم کرده و راغ را نیافته
ترا یاغی در کار است تا چراغی دل برافروزی و خار خار تعلق

بسوزی و بسراغ آن باغ بشتابی و آن را بیابی که از صداع وداع این
بی یافت آن با استخلاص اتصاف و اختصاص نتوان یافت

نظم

باغ نی این باغ آب و گل بود ؛ باغ اصلی گلستان دل بود
از غم و اندوه و تنگیها رهید ؛ چون بدان ره برد سالک آرمید
بوستانی دید پر از یاسمین ؛ مرغزاری عکس او خلد برین
پاک از خاشاک و خار ماه و مهر ؛ گرده از روی آن صحن چمن
سنبل و نرگس در آن از حد فزون ؛ رنگ و بوی آن برون از چند و چون
مست گردد هر که آنجا بگذرد ؛ محو و فانی از خود و بیخود شود
سر بسر انهار آن آب حیات ؛ میوه هایش باقیات صالحات
لحن مرغان معانی اندر آن ؛ هوش برباز فغان افکن بجان
نی بهارش را بود دی نی خزان ؛ میچکد می در روی از برگ رزان
نان خانش قوت روحانی بود ؛ آفتابش نور یزدانی بود
مطلع انوار ایمانیست آن ؛ مخزن اسرار ربانیست آن
غزلتی تا ره بهان گلزار برد ؛ پیش خیمش گشت این گلزار خرد
یافت از داغ جداییها فراغ ؛ هر چه می بیند همه باغ است و راغ

تسمیهٔ دل جنان که آن بمعنی بوستانهاست حسب الاقتضای الاسماء
تنزل من السماء ایما بدانست که هر طوری از اطوار سبعهٔ قلبیه بوستانیست
که فروح و ریحان و جنّة نعیم ازان نشان دهد مشهور است
که صوفی صافی را با چند نفر از ابرار بگوشهٔ حدیقهٔ مملو از ریاحین و اخضار
و محلّی باوراد و ازهار گذار افتاد همه بنظارهٔ ظاهر پرداختند وی سر بخرقه
کشیده بسیر باطن متوجه شد چون از سبب آن استفسار کردند فرمود
که شما از فرع مشغولید و من باصل مشغولم و شما تماشای نقوش می نمایید
و من تفرج معانی و شما قشر می بویید و من مغز شعر هرچه بینی در جهان ملک در
معنی دارد غیبا نزا اگر شد حدایق مر حقایق را دلیل شد روضها
شد ظل روضات ظلیل گر ببینی آن ریاض قدس شد بوستانهای
فضای انس را شد بوی خود آن بر بایدت از جان شد که جان بنمایدت
جمله جهان شد بوی حق بویی ز اشیا با تمام شد روی او بیت قبله گردد والسلام
تا شامهٔ روح از نسیم فتوح قوت نگیرد رایحهٔ عالمگیر گلهای این گلشن را
که ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها اشاره
بدانست بمشام استشمام نتوان کرد و طیب طیب انی لاجد

نفس الرحمن من جانب الیمن مشموم نشود تخصیص مشیت این شم بگلبن
وجود سهیل اویس قرن ازان جهتست و بدان خواهش از دیگران
معطر و مطیب می نمود و مادام که دماغ آدمی از بوی جیفهٔ مزبلهٔ دنیا پرست
و گند مردار دباغ خانهٔ هوا دران پیچیده است تفتیش ازین عطر
جز یأس و حرمان نبود و بنتن و تعفن میتهٔ شهوت و لذت این سرا راه
برد و علاج این عارضه دوای این و استعمال معجون نجاح مسهل و
تناول ترکیب نجات مشکلیست که اجزای آن هلیلج شوق و بلیلج
ذوق و غاریقون جوع و سقمونیای صحت و تربد بیداری و افتیمون خلوت
و صبر صبر و لب حب صنوبر حب و سنای سنا و بسفایج فکرت و مصطکی
عبرت که با دست ارادت در هاون ریاضت بکوبند و با عسل صاف
ایمان خالص که با آتش ذکر در دیگ توبه بقوام آورده باشند بسرشند
و در حقهٔ اخلاص کنند و با میل صدق بکار برند اگر این ترکیب را
بنهجی که مذکور شده بسازی و بنوشی بنوعی سودای دنیا از سرت بیرون
رود و گر باغ پس مانده را نیز بفروشی بلکه ازان بدالسان مجذوب
جذبهٔ خدای شوی که هوای روضهٔ رضوان هم با تو نماند رباعی یکچند چراغ

آرزوها یف کن ∴ قطع نظر از جمال هر یوسف کن ∴ یکقطره ازین جام بکامت
ریزند ∴ از لذت اگر محو نگردی تف کن ∴ ای برادر دینی وای دوستی
یقینی لحظهٔ گوش هوش با من دار و موعظهٔ من بشنو و نصیحت من
بنیوش که این سر دوش جوش و خروش آرد و عقل و هوش
رباید و هوش ساز دباغ رفته است و تو مانده این همه بی تاب و کبابی
یاد کن ازان روز که تو بر وی و باغ بماند گویند که شخصی فوت شده
بود پسرش پیش پایش جنازهٔ وی دست بر سر میزد و میگفت که
هرگز ازین روزی ندیده بودم این چه حالست که من دارم درویشی
روی بوی کرد و گفت که ای پسر اگر بر وزید ر و بحال وی راه بری
و از نالهای جانگاه وی آگاه شوی مصیبت خود را فراموش کنی روزی
بود که وی از برای پدر میگریست امروز تو از برای وی میگریی و فرداست
که تابوتت بر دوش دیگرانست و دیگری برای تو میگرید اگر می نالی
اگر می نالی از برای آن روز بنال تو نیز فکر آن روز کن قبل از انکه بدان
روز رسی نظم شنیدستم که افلاطون شب و روز ∴ بگریه داشتی
چشم جهان سوز ∴ یکی پرسید از وی کین گریه از چیست ∴ بگفتا چشم

کس بیهوده نگریست ∴ ازان گریم که جسم و جان دمساز ∴ بهم
خو کرده اند از دیرگه باز ∴ جدا خواهند شد زین آشنایی ∴ همی گریم
ازان وقت جدایی ∴ باغ دیگر از دست تو رفت و مسلم بدر رفتنیست
که عدیل و نظیر و عوض و بدل ندارد بغم آن نیستی در ماتم این چرا نشستی
مگر مست و مجنونی و تمیز نداری نظم چه شد سرو باغ جوانی بگو
کجا رفت آن زندگانی بگو ∴ بشد خشک اشجار اعضا تمام ∴ بدر رفت
مرغ سعادت ز دام ∴ نوای نوکان بود گلها دران ∴ ز سرمای پیری
خزان شد خزان ∴ فرو ریخت برگ حواست ز هم ∴ بتدریج شد خرمیها
کم ∴ دو روزی دگر چون بدین بگذرد ∴ بیکبار با خاک یکسان شود ∴
نه تخمی فشاندی که آید بکار ∴ نه شاخی نشاندی که آید به بار ∴ تلف
شد عبث ماه و سال حیات ∴ شدت کوزه خالی ز آب حیات ∴
نخوردی غم دین دمی از خری ∴ چرا غصهٔ دهر فانی خوری ∴ مؤمن موفق
باید که چنان بفکر جان پردازد که شغل جهان وی را ازان باز نتواند
داشت و هوای آتش سودای این در جان نگذارد اگر بعد از مرگ
جای تو بهشت خواهد بود از فقدان این باغ چه نقصان و اگر

مقر توسقر خواهد شد باغ شداد و قهر فرعون از تو باشد چه فایده
پس آخر بین باش نه آخور بین من وارنس چرا گفتی تا بدین بلیه
افتی مالک یکیست و ودیعه و عاریه بود و سه روزی با تو گذاشت
و باز به پس گرفت و بدیگر سپرد اضطراب چراست با امانت
عاشق شدن خیانت است و احتراق و فراق لاحق آن باید کرد
تا این نشود سزای کنده باز و جزای بنده از آنست که بچنین بلا مبتلا
کرد د فاطرح و افرح نه بینی که قمار بازان بنداز و مترس گویند نه
بگیر و مترس آیا این افسردگی و پژمردگی که از مفارقت باغ برست
باغ راهم از مهاجرت تو مثل آن هست یا نه یقین که نیست کاه باغ
که تازه تر و پربار تر از آن باشد که بود زهی گول که برای وفا بیوفا
برخود جفا کند و رنج کشد در باغ دوستی کار کن تا باغ جنات
عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا بار یابی
و از ثمرات باقیات حدایق و اعنابا و ثمرات صالحات و فاکهة
کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة بچینی و خلاع عالیهم ثیاب
سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة بپوشش

ودر سایه ونمارق مصفوفة بر بساط متکئین علی فرش
بطائنها من استبرق نشینی و بر وسایه و زرابی مبثوثة تکیه
زده روی نیکوی فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن انس قبلهم
و لا جان به بینی و از جام جمال ولدان و غلمان کانهن الیاقوت
و المرجان باده تجلی و سقیهم ربهم شرابا طهورا بنوشی و از
و لحم طیر مما یشتهون استیفای حظ خود نمایی جزاء بما کانوا
یعملون آلهی آلهی بعزت و حرمت انسانی که عزت و حرمت
محبت تو داشتند و کام از سر کام کونین بر داشتند که همه ما را از لوث
هوا و حدث تمنا پاک و پاکیزه سازد و از مکر نفس و غدر ابلیس در پناه
خود در آرد و ما را با ما مگذارد و از آبرنش اشرار دور دارد والسلام علی الاخیار

صحیفه مکتوب بیکی از اخوان و الاطهار بسم الله الرحمن الرحیم بعضی
وهو المستعان وعلیه التکلان من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر
الی اخوانی الطالبین وخلانی السالکین حفظهم الله عز
مکر النفس السمین وشر ابلیس اللعین وجعلهم من المرتاضین
المجاهدین والمتقین المتورعین ای عزیزان مردان نان این

جهان خوردند و کار آنجهان کردند ما نامردان قصهٔ آنجهان گوییم و غصهٔ اینجهان
خوریم کجائید بیائید تا دستی بر دست زنیم و خاکی بر سر کنیم و گریبان چاک
نماییم و بر روزگار رفته شده و بر عمر تلف گشته ماتم گیریم و قدمی پیش نهیم
و سمند همت در میدان ریاضت بتازیم داد مردی بدهیم و با شیطان عناد
و با نفس جهاد آغازیم و این دو دشمن دنیا و دین را خوار و نگونسار سازیم
و خود را از بند ایشان رهانیم و پیش ازین در خذلان نمانیم و چاره کار نمائیم — در زندان هر
و دل را بدلبر رسانیم که بر جهان فانی اینجهانی اعتمادی نیست که روز گذشته
باز پس نیاید و آینده ندانیم که بیاید یا نیاید بیت کم نصرف فی الذنوب
لیلاً و نهاراً والعمر مضی ولم تخفف الاوزار والوقت لقد
ضاق علینا حتی لم یبق لنا ما یسع الاستغفار و اگر آید هم
نیاید و حال همین حال خواهد بود زیرا که این حال نیز استقبال بود که حال
شد چه ترجیح آن را برین و چه تفاوت میان آن و این شعر ما فات
فاتنی مضی وما سیأتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
الوقت سیف قاطع فاجتهد ان لا یفوتک ولا تضیع نقد
وقتک بترجی النیة فانک فیه علی یقین وفیها بظنین شعر

کار امروز بفردا مگذار زنهار روز چیز یافته کار کن و عذر میار
و مدار کار درین بازار گردار و مضمار کار زار بتحلیل و تقلیل و تعیین لقمه
و طعمه است یعنی حلال و کم و یکرنگ باید خورد از آنکه دو رنگی و نیستی و یکرنگی
و سادگی داریم شعر مشو بر خوار چیز گریان درین گور کم خوردن میان
بربند چون مور یکرنگی گر از کار خبر نیست دو رنگی بیش گیر انکار هر نیست
پس در هر باب از ابواب نفس تقلیلی از یک چیز قانع باید بود که گفته
اند همه چیز همه گو ده همه گو همه کس بود و همه کس در دوزخ باشد شعر لقمه تخم است و
برش اندیشه‌ها لقمه بحر و گوهرش اندیشه‌ها نیک و بد از لقمه میزاید تمام نیک
از نیک و بد از بد بر دوام نی ازین آن نی از آن این می شود هر چه هر کس
کارد از آن بدرود دوزخ و جنت هم از اعمال تست بیگمان اغلال تو
آمال تست ازین مدخلیت غذا و طعام است که در روایت آمده است
که طاعت ده جزو است و نه جزو آن در کسب حلال است و چنانکه شراب
خور بعد از شرب آن درستی و جریان هذیان بر زبان اختیار ندارد
و مصیبت زده ناچار گریان و نالان و با آه و فغان بود خبیث الاکل
و طیب المأکول نیز در صدد خیر و مظهر شر شدن کالتی که مختار نیند

واختیار در همان اصل اکل و ترک آن دارند و کریمهٔ البلد الطیب
یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا مؤید این
معنی است شعر لقمه کامد از طریق مشتبه ؛ خاک خور خاک و بر آن دندان
منه ؛ کان ترا در راه دین مغبون کند ؛ نور ایمان از دلت بیرون کند ؛
ازینست که یا ایها الرسل کلوا من طیبات ما رزقناکم
امر شد و از حلال پر خوردن هم حرام و خلاف حکمت بود و ضرر آن هم
با ایمان و هم بجان رسد شعر مپرور تن ار مرد رای و هشی ؛ که او را چو می پروری
می کشی ؛ بخلاف اکتفای بقوت لایموت و قناعت بخورش باندازه
که واجب بود و نفع آن تام و فایدهٔ آن عام باشد و بحسب سیرت
و صورت مصلحتها بود و منفعتها بر آن مترتب شود شعر ریاضت بود سود
دنیا و دین ؛ تنعم زیان هم بدان هم بدین ؛ پس خوراک نفس را بوقوف
عقل بامیزان کلوا واشربوا ولا تسرفوا باید سنجید و از حد اعتدال
افراط و تفریط نباید ورزید و از شیوهٔ پرورش تن که تقویت دشمن
بود احتراز باید نمود که عزت و نواخت او ذلت و گداخت خود است ؛
و بر عکس شعر یکی بچهٔ گرگ می پرورید ؛ چو پرورده شد خواجه در هم درید

بخوردی

بخوردی اگر گشتی او آن عدو ؛ حیات خود دشمن میشد آن قتل او ؛
بکشتندش آخر ولیکن چه سود ؛ که بر روی مردان رفتنی رفته بود ؛
نفس نابکار مانند مار است که اصلا قابلیت اهلیت و عنایت و مطلقا
استحقاق مردمی و رعایت ندارد هر چند که بمقتضای رضای او کار
و حاجت و مراد او بر آری طبیعت به خاصیتا و عاقبت مکافات نیکی بدی
کند و مجازات ملایمت بغلظت نماید شعر اگر افعی را در آری ز دشت ؛
بجنت سرایش دهی سرگذشت ؛ بهر جای مرغوب راهش دهی ؛ بپای گل آرام
گاهش دهی ؛ نگردد باین تربیت رام تو ؛ باخر کند زهر در کام تو ؛
فالحذر والحذر منها و من مقارنتها و علاج این لعین جز آن
نبود که دندان طمعش را از دهان میل برکنی و کام از پی کامش نهی و از
سبیل موافقت بر گردی و طریق مخالفت پیشش گیری و به مجاعتش عادت
دهی و به مخافتش معتاد سازی تا از هلاکت بسلامت مانی و از شقاوت
و عقوبت برهی شعر آلت اشکار خود جز سگ مدان ؛ کمتر ک انداز سگ را
استخوان ؛ زانکه چون سگ سیر شد سرکش شود ؛ کی سوی صید شکار خوش رود ؛
نفس سگ را چون تو سیرش میکنی ؛ در گنه کردن دلیرش میکنی ؛ نفس را

آن به که در زندان کنی ٭ هرچه فرماید خلاف آن کنی ٭ بدانکه این سگ بد
رگ تا معلّم نگردد نجاستش بحکم طهارت در نیاید و شکار طاعتش پاک نشود
یعنی طوق زرّین عقل در گردن دارد مرس ابریشمین نقل بدان باید گذرانید
و منقاد امر و نهیش باید نمود و کمتر از سگ نباید بود شعر ای که خود را شیر یزدان
خوانده ٭ سالها شد با سگی درمانده ٭ این قدر خربنده بودی بس بود ٭
زانکه خربنده ز خر واپس بود ٭ هر درختی که بینی ریشهٔ آن در زیر است
و از ته قوت گیرد جز شجرهٔ زقوم نفس و خار بن معکوس و هم که ریشهٔ
آن در زبر است و قوت آن از بالاست قطع آن به ترک هوا و تقلیل غذا
توان کرد عشقهٔ نفس را از طوبی دل برکن و خار و خاشاک علایق آنرا
از گلزار عقل قلع کن تا از آفت خشک شدن سالم ماند و نشو و نما یابد و شغل
این عمل بی رجوع بجوع دست ندهد و باب این ریاض بی مفتاح ریاضت
نگشاید اینست حدیث ادیموا قرع باب الجنة بالجوع حصن حصین
قلب در تصرّف نفس سرکش است که قلعه دار شیطانست و قلعهٔ محکم را
طریق فتح قطع راه آزوقه و آب است و استحباب تحت الحنک تا ظاهر عنوان
باطن نماید اشاره بدین باشد بی آن نفاق بود نظم حلق بربند از طعام و آش و

نان ٭ تا عدوی نفس آید در امان ٭ چون تو پاکی کم بخور این خاک را ٭
نسبتی با خاک نبود پاک را ٭ گِل مجوی و گِل مخور از گِل بگو ٭ زانکه
گِل خوار است دایم زرد رو ٭ نان گِلست و گوشت گِل کم خور ازین
تا نمانی همچو گِل اندر زمین ٭ گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلال کنی ٭ این دهان بستی دهانی باز شد
کو خورنده لقمهای راز شد ٭ گر خوری یک لقمه زان نانهای نور
خاک ریزی بر سر نان تنور ٭ و چون احتما بفعل آید مداوا آسان بود
و امید صحت و عافیت با دید و بیم هلاک مرتفع گردد و منیّت روی نماید و
خانهٔ دل کاشانهٔ یار شود و خوان پر نان الجوع طعام الله فی ارضه
بگستراند و منادی نادی فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الَّذِي
اَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ندای غربت و صلای
دعوت دهد شعر هر کرا توفیق کم خوردن بود ٭ رست از فعل بد و اخلاق بد ٭
قوت او از غیب آید دمبدم ٭ بیش گردد رفته رفته آن نه کم ٭ آنچه از
تن کاهد افزاید بروح ٭ روی بنماید فتوح اندر فتوح اللهم اجعلنا
من عبادك المرتاضين الراضين بقضائك الشاكرين

علی نعمائك الصابرين علی بلائك والقائمين بفنائك
المعتدين دائك دواك التابعين لانبيائك المجتبين
لاصفيائك واوليائك المختصين بسلامك وثنائك

صحیفهٔ مکتوب یکے از اخلاء بسم الله الرحمن الرحيم

من اقل الخليقة بل اللاشی فی الحقيقة ادهم الواعظ الی
الطالب الاسعد والسالك الارشد مولانا عبد الاحد
حفظه الله عن الهم المجدد والادم المؤبد ظاهراً وباطناً
اعزا استفسار واستعلام فرموده بودید که مراد از نفس مقسم به
در کریمه وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا کدام نفس است ونفس صحبت نظم

سؤالی کردهٔ بسیار مشکل ... نداند حل آن جز صاحب دل
ولیکن این فقیر بی بضاعت ... کند حل آن بقدر استطاعت
که سایل را بقدر طاقت خویش ... باید کرد خوشدل از کم و بیش

بدانکه می تواند بود که مراد از نفس لوامه باشد بقرینهٔ کریمهٔ وَلَا
أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ واین نوازش ادیب عقل است که اورا
از منزلی بمنزلی رساننده است یا این اکرام اوراست باعتبار آنکه قدمی
فرا پیش نهاده است یا ترغیب وتحریص سایر نفوس است بترقی وصعود
وطی طریق ومحتمل است که مقصود نفس ملهمه باشد بدلیل قیاس بطریق
اولی وشاید که نفس مطمئنه بود وهم ازین جهت وهم از ان جهت که
مطلق منصرف بفرد کامل شود واستعداد مورد قسم شدن باوی بیشتر
بود از انکه نفس خبیث تا بصفت شیطانی وسبعی وبهیمی متصف بود
اماره بود وچون از صفت شیطانی که اغوا واضلال وهمزات
ووسواس ومکر وریو بود بیزار شود لوامه گردد وهرگاه که لوامه از
وصف سبعی که غضب وقهر وحقد ودرندگی باشد متواکرد ملهمه شود
وبعد از ان که ملهمه از خلق بهیمی که ثمرهٔ شهوت خوردن وراندن باشد
مزکی شود مطمئنه گردد وآثار انوار ملائکه از خضوع وخشوع وانقیاد تام
وامتثال عام وحریت از قید عبودیت غیر وتخلق بخلق رضای مطلق
وسایر صفات مجردات ما یقتضیه قوله تعالی لَا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا
أَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ ازوی بظهور آید ولایق نداء یا
أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي
فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي شود وجنت منسوب بحضرت حق از

راه معاد مرجع و مآب روح مضاف بدان حضرت چنانکه فرمود و نفخت
فیه من روحی شتو نقطهٔ اول زیر کار ظهور ست هم باوّل کرد در آخر
عبور ست و تسمیهٔ اوّل باماره که صیغهٔ مبالغه بود از جهة تعدّد جهاد
امر و دعوت وی است بضلالت بشومی کفر بد انسان که دانستی
و بهمین سبب اورا تشبیه بخار پسه کرده اند که بهر طرف که بغلطانی
طرف دیگرش بزبر آید و درین حالت کسی را خلاصی از شرّ او
و دشوار دست دهد الّا ماشاء الله که انّ النّفس لامّارة بسوء
الّا ما رحم ربّی و ثانی را لوّامه از ان نام شده که ملامت کننده
خود و غیر خود بود بصدور فعل قبیح در دنیا و در عقبی ببرکت نور اسلام و ثالث
مستی بملهمه از ان گشته که قابل الهامات ربّانی و مورد واردات
یزدانی شده باشد از یمن اخلاص در کار و رابع مطمئنّه از ان خوانده
شود که اطمینان و آرام بذکر ملک علّام ویرا حاصل بود و از اضطراب
در وقایع و مصایب و تزلزل در معالم و عقاید رسته باشد بحصول فنا
و وصول به بقا و هر یک ازین انفس را درجات متفاوت بود و
درجهٔ بعضی نسبت ببعضی درکه باشد پس در اصل اسلام میان مسلمانان

و در اصل کفر ما بین کافران تفاوت متحقق نبود امّا در درجات آن
و درکات این اختلاف بسیار باشد ظلمات بعضها فوق بعض
در کفران یرفع الله الّذین آمنوا و الّذین اوتوا العلم درجات
در ایمان لا نفرّق بین احد من رسله در اصل رسالت و فضّلنا
بعضهم فوق بعض درجات در مراتب آن و در مرتبهٔ اطمینان
معصیت فی نفسه نبود بلکه بالنّسبة بود و مضمون شریف حسنات
الابرار سیّئات المقرّبین درین منزل هویدا و پیدا گردد و چون در
اجزای ترکیب آدمی از عناصر اربعه آمده است همه جا منازل وی در عروج
و ارتفاع بر وفق عدد چهار افتاده است بحسب صورت و معنی مثل نطفه
و مضغه و علقه و روح حسّی و نسبت مقام اطمینان بدان سه حال
سابق بران چون نسبت این رابع بود بر ثلاثهٔ متقدّمه بل نسبت
هر لاحق بسابق ازان چون نسبت لاحق ازین به سابقش باشد
و همچنین چهار مرتبه دارد احوال ایّام حال حیات آدمی سنّ نمو که تا سی
بسی باشند و سنّ وقوف که تا چهل بود و انحطاط خفی که ازان تا شصت
باشد و انحطاط ظاهر که برتر ازان بود و برین نهج واقع است اسفار

اربعه که سیر الی الله و سیر بالله و سیر فی الله و سیر مع الله است فتأمّل و تدبّر
و لا تخبط و لا تغفل و در بیان حقیقت نفس که عبارت از مشار الیه
بضمیر انا بود و هر کس ازان تعبیر می کند مذاهب مختلفه بسیار است
و آنچه ازان بر زبان این و آن دوران دارد و در کتب مشهور
مسطور است چهارده مذهب است اول آنکه نفس همین هیکل مرئی و
بدن محسوس بود که نمایان و آیان است دوم آنکه قلب صنوبریست
یعنی گوشت پارهٔ مخصوص متعلّق که آنرا دل خوانند سیم آنکه قوت دماغ است
که آنرا روح نفسانی گویند چهارم آنکه اجزای لا تتجزّی چندیست که محل آن قلب
صنوبریست و این مذهب نظّام و تابعان اوست پنجم آنکه اعضای
اصلیّهٔ متولّده از منیست ششم آنکه مزاج است یعنی کیفیّت متوسطهٔ حاصلی از
امتزاج عناصر و ارکان هفتم آنکه روح حیوانیست و باین نزدیکست مذهب
آنکس که میگوید که نفس جسم لطیفیست ساری و در بدن مانند سرایت
آب گل در گل و روغن کنجد در کنجد هشتم آنکه جزو مائیست نهم آنکه
جزو ناری و حرارت غریزیست دهم آنکه نفس دم است یازدهم آنکه
حق تعالی است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این مذهب زنادقه و ملاحده است

لعنهم الله والمایلین الیهم اجمعین و معتقد این سخن مطرود
مشرب فرعون و نمرود باشد دوازدهم آنکه باد و خاک و آب و آتش است که
اجزای تن است سیزدهم آنکه صورت نوعی قایم بمادهٔ بدنیست چهاردهم آنکه
جوهریست مجرّد از مادهٔ جسمانیات و منزّه از عوارض مادیات نه دخول
دارد در بدن و نه حلول بلکه متعلّق است به تن تعلّق تدبیر و تصرّف و موت
کنایه از قطع این تعلّق بود و بمعرفت آن کما ینبغی و بکنه آن آگاهی جز علم الٰهی
کسی را راه آگاهی نبود چنانکه بحقیقت ذات الله کما قال عزّ من قایل
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربّی پس جواب سؤال
ازان بقال محال و ضلال بود بنابرین است که بعضی از دانشمندان
در معنی من عرف نفسه فقد عرف ربّه چنین گفته است که چنانکه توصّل
بمعرفت ماهیت نفس ممکن نیست توسّل بادراک هستی ربّ الارباب
امکان ندارد للحکیم الغزنوی نظم ای تو در نفس خویشتن عاجز
کی شناسی خدای را هرگز * تو که در نفس خود زبون باشی * عارف
کردگار چون باشی * هر گاه که معرفت حقیقت روح که مخلوقیست از مخلوقات
باری آدمی را میسّر نباشد و ازان دم نتواند زد خالق آن کی معروف

و معلوم کسی شود بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه
باد بدست دام را و مذهب حق و مختار اعاظم حکماء الهیین و اکابر صوفیه
و اشراقیین و مقبول محققین متکلمین علماء راسخین اینست و هر کتاب
مستبین متین مبینی که از آسمان بر زمین نازل گشته و هر خبر صحیح و حدیث
موثق و مسندی که از انبیا و مرسلین وارد شده مؤید و مقوی این بود
و دلایل عقلیه و علامات حدسیه و مکاشفات ذوقیه شهادت بر
حقیت این وهد فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین
جعلنا الله و ایاکم من العالمین بمعالم الاسماء العارفین بحقایق
الاشیاء بحق الانبیاء و الاوصیاء و الاولیاء علیهم السلام
و التحیة و الثناء **صحیفه مکتوبه بیکی از اخوان**

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم
الحقی الی الاخ الشهیر بمولانا امیر عصمه الله عن الذنب الکبیر
و الصغیر اعزاد صحیفه وداد و رقعه اتحاد که مبلغ و مرسل و متحف و مهدی
داشته بود بید سؤال فرستر بود از وجه اغلبیت محبت مادر از پدر نسبت
بفرزند جواب آن از چند جهت توان گفت یکی آنکه حفظ نظام تناسل

توالد

و توالد موقوف بر آنست زیرا که طفل را در زمان خوردی و عجز حاجت
بمربیه پیش از مربیت و اکثر خدمات وی از مقوله آنست که مرد بدان رغبت
نتواند نمود و مصدر آن نتواند شد و آداب آن ندانند و آن از وی نیاید
و مناسب حال وی نبود و مشاق آن بسیار بود و جمیع آنها نظر
بزن انسب بود خصوصاً که مجری غذا و قوت و مخزن رزق و روزی که منشأ
استراحت و قوت و باعث حیات و ثبات وی بود و بدان از سایر
ما یحتاج احوج باشد با وی بود بنا برین غایت اشفاق و نهایت مهربانی
باید تا ارتکاب آن بر وی شاق نیاید و تقصیر در التفات واقع نشود
و کریمه وجعل بینکم مودة و رحمة بدین حکمت اشعار بود دوم آنکه
از آن زمان که نطفه در رحم قرار گرفت تا آن وقت که بسر حد بلوغ رسد
همه جا انس و الفت با وی دارد و او را سبب وجود خود یابد
و در هر کاری توجه و زاری بوی نماید و وی را از پدر غمخوارتر و در کار تر
بیند و دوست تر از وی دارد و القلب یهوی لما القلب و این
هم باعث جذب حب شود پس مادر در محبت و مودت
وی کان که مجبور و مضطر بر نشستیم آنکه ما در عزت و حرمت خود را

درخانه

نزد شوهر و استقلال خود را با وجود وی بیشتر از ان یابد که بی وی
و در اکثر بواسطهٔ مشغولی بوی ظلمت وحشت و تنهایی و دلگیری از
خود دور کند و از اشتغال بنوازش و ستایش او خوشدل و خوش
وقت شود و این موجب طغیان خواهش و هیجان دوستی گردد
چهارم آنکه هر یک از حواس و اعضای وی را جزوی از جوارح و قوای خود
شمرد و بقای وی را بقای خود داند و سرافرازی خود در ان گمان برد
و روز درماندگی و بیچارگی ممد و معین خود شمرد و چگونه اش نخواهد
اگرچه درین خصوص پدر نیز با وی شریک بود پنجم آنکه نطفهٔ پدر از ظهر
آید و منی مادر از صدر و قلب که محل محبت بود بصدر اقرب از ان
باشد که بظهر ششم آنکه خون که عرش سلطان خلت و تخت پادشاه
محبت است در بدن فرزند از مادر است پس وی گویا که عین مهر و
محض دوستی وی بود چنانکه در حدیث آمده که خلق الله الانسان
من اربعة عشر اشياء اربعة منها من الاب واربعة من الام
وستة من خزاين الله تعالى فالاربعة التي من الاب الجلد
والعظم والعصب والعروق والاربعة التي من الام اللحم

والدم

والدم والشحم والشعر واما الستة التي من خزاين الله تعالى
السمع والبصر والشم والذوق واللمس والروح هفتم آنکه افراط
محبت و خلت با غیر حضرت عزت از جهل و نقصان عقل خیزد و جهل و
نقصان با زنان بیشتر از مردان باشد عزیز من مدار کار ابنای
روزگار همه بر عکس باشد بنین و بنات را باید که اعزاز و احترام آبا و
امهات کنند از آنکه اسباب قریب‌اند در ایجاد ایشان و وسایط
وصول نعما و آلای خدای‌اند بدیشان آن نکنند و والدین و والدات را
باید که خود را و اولاد را بعبادت و طاعت دارند و بدوستی و
ترس حضرت وی برین کنند تغافل ورزند و تجاهل نمایند و بهم
پردازند و از جناب وی دور مانند و خانهٔ دل را که خزانهٔ اسرار و کاشانهٔ
انوار پروردگار است خراب و بی رونق سازند و ویران و بی سامان
گذارند و برای هیچ از همه بگذرند هشتم آنکه میزان عقل که فارق بین
الحق والباطل است در دست و در بار دارند و محک نقل که حلال را
از حرام ممتاز سازد در دار الضرب ایمان و صراف خانهٔ جان ایشان
یافت نشود و از تمیز علم که سعادت را از شقاوت جدا کند محروم و

مایوس اندر نهار تو شل ایشان مباش و در صدد تحصیل کمال وصال
باش و راه بدل بر و دل بدست آر تا بی نیاز گردی و در خبرست
که حضرت داود نبی علی نبینا وعلیه السلام گفت الهی لکل ملک خزانه
فاین خزانتک وای شیء هی فقال الله تعالی یا داود خزانتی اعظم
من العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة وازین
من الملکوت ارضها الایمان وسماءها العرفان وشمسها
الشوق وقمرها المحبة ونجومها الخواطر الحسنة وسحابها العقل
ومطرها الرحمة واشجارها الطاعة وثمرها الحکمة ولها
اربعة ابواب العلم والحلم والصبر والرضا الا وهی القلب وجوهر
یکتا و گوهر شب چراغ و نقد سره این گنج وجود بر جود صاحب گنج نست هر که
بدین گنجینه راه برد و گنج را نه شود و از عظمت آن شاه آگاه گردد این خانه
وسیع و کاشانه رفیع است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی
قلب عبد المؤمن در باب وسعت و فسحت آن وارد است شعر
بغیر دل همه نقش و نگار بی معنی است همین ورق که رسیده تست مدعا اینجاست
فاجتهد واسع لتصل الیه وتخلص من الفقر والافلاس وتنج من

العذاب والعقاب فی یوم الکتاب ووقت الحساب والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته **صحیفه مکتوب یکی از یاران کرامی**
بسم الله الرحمن الرحیم من احوج عباد الله الی تذکیر
الاخوان الصالحین واشوقهم الی وصیة الخلان السالکین مرامی
اقدام الناصحین ومقلدا الاعلام الواعظین ادهم الغزالی الحزین
المضیع ما بقی من عمره فی التاسف والندامة بما فات منه فی المعصیة
والغفلة عن الحق المبین الی ولیی فی الله وحبیبی لله مولانا
میر یحیی جان سلمه الله تعالی عن حوادث الزمان ووقایع الدوران و
مصائب الاحیان بحرمة الانبیاء والاوصیاء واصحاب الکشف والعیان
علیهم الصلوة والسلام من الملک المنان والسلطان الدیان
یا ایها العزیز قد بلغتنی صحیفتک الفصیحة المحتویة علی الامر
بالصبر الجمیل فیما یقول الخلق الذلیل لادراک الاجر الجزیل متوکلا
علی الرب الجلیل قایلا حسبی الله ونعم الوکیل ووصلتنی
رقعتک البلیغة المشتملة علی دلیل حسن سیرة الانام وخبر سیر
الکرام وبرهان قبح قبولهم لهم وضرره وشر سیره مطابقا لما قیل

مردود الخلق مقبول الحق ومقبولهم مردود فان اکثر الخلق
ما غلبهم ما یلین الی النفس والدنیا وهاربین من المولی و
العقبی والجنس الی الجنس ینضم ویمیل ومن الغیر یتأذی ویفر
شعر کند هم جنس با هم جنس پرواز ۞ کبوتر با کبوتر باز با باز ۞ هرجا
که شاهینی یا شاهبازی از پرواز بر شاخی یا دیواری فرود آید
ومقام گیرد کلاغ پیسه کان کلاغ بشکان آنجا ازدحام نمایند وبر اطراف
وی از همه جهات درآیند وقاو غوغا آغاز نمایند وبا سایر طیور کاری ومهمی
ندارند اما آن مرغ عالی همت صاحب قدرت از غایت وقار وحال و
نهایت تمکین واستقلال بحال ایشان نپردازد وبفریاد آن احساد وعناد
آن اهل فساد سایه نیفکند والتفات ننماید وننگ دارد از آنکه خنگ
خود را بانجمن ایشان بیالاید بلکه با پاکان طایران شکاری فضای جهان
انس وسایران صحاری حظایر عالم قدس اند ودر قاف قدرت قربت
که مطاف ملائکهٔ مقربین است آشیان دارند وبظاهر در میان این خاکدان
ویرا ارکان اربعه وحجرهای ابدان اخلاط چهارگانه در تحت سقف سفلی
آسمان می نمایند رباعی مردان رهش زنده بجان دگرند ۞ مرغان هواش زآشیانی دگرند

مگر تو بدین دیده بدیشان که ایشان ۞ بیرون ز دو کون در جهان دگرند ۞
وصاحب نفسان وشهوت پرستان کلاغان وکرکسان جیفه جوی مزبلهٔ
هوای دنیا باشند ودر سر آن یکدیگر را بیازارند همچون ایشان نادانی
باید که با ایشان درافتد ومقابل ومعارض شود زیرا که با مستان جز مستان
درنیفتند وبا دیوانگان جز دیوانگان جدل نکنند جالینوس حکیم گریبان
دانایی را در دست نادانی دید فرمود که اگر وی دانا بودی کارش
با نادان بدینجا نکشیدی بیت این جهان بر مثال مردارست ۞ کرکسان
اندرو هزار از هزار ۞ این همین را همی زند مخلب ۞ وان همان را همی زند منقار ۞
آخر الامر برپرند همه ۞ وز همه باز ماند این مردار ۞ العالم بین الجهال کالحی
بین الاموات زنده که در میان تنهای پر کرم مردگان در هوا گرم افتاده
بسر برد یقین که درد سر کشد واز تعفن وگند ایشان بدماغ شود دائم
طالب مفارقت بود وتندرستی که با بیماران مجذوم ومخبط دماغان
مجنون وسقیمان خوره دار بدنفس در دار الشفا محصور بود وبمعالجه
ایشان مشغول ناچار آزار بسیار بیند وازان محظوظ نبود وبینی
که فولاد علم بر سنگ عمل زند وآتش در قاو هستی افکند وچراغ دل

روشن کند و مشعل هدایت در دست بخانهٔ ظلمانی قدم نهد و بمجلس مظلمی
درآید که اهالی و ساکنان آن بیشتر معیوب و عریان و آلوده باشند بیشک ازان
خوش ندارند و کراهت دارند و درصدد اطفای سراج و تاج وی درآیند
تا عیوب ناخوب ایشان مخفی و مستور ماند یریدون لیطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون شعر چراغی را که ایزد
برفروزد کسی کریف کند ریشش بسوزد این همه فساد از اشرار نابکار
و حساد مکاریست که باقوال اغلاط اکابر و اعاظم را از جا درآرند و معین خود
سازند تا بازار کردار ناصواب خود را رونق و رواج دهند و بدانچه
خواهند که خدا نخواهد باسانی بردارند بار حضرت عزت که مقلب القلوب
والابصار است بشهادت وسایط و شفاعت وسایل دلهای آن عزیزانرا
ازان وادی برگرداند و تصدیق ایشان را بتکذیب مبدل سازد تا حق
بمرکز خود قرار گیرد شعر تو با خدای خود انداز کار و دل خوش باش :: که رحم اگر نکند
مدعی خدا بکند :: هرچه میکند تمام تمام فتان و مغتاب نادان و بدگوی مایل
به بهتان میکنند بزرگان را چه خطا و دیگر از انچه گناه شخصی خواهد که جامی سازد
تا پلیدان دران درآیند و از جنابت شهوات و کثافت لذات طهارت

و نزاهت یابند و همه را ازان لابد و ناچار بود جمعی را که در بدنها و جسمها
عیوب و جروح ناخوش نمای ملبوس بلباس بود آن کار روی کی خوش
آید و در ما بین ایشان و استاد حمامی معاشرت و دوستی کی بفعل آید
بلکه بالمعنی باهم ضدیت و نقاضت در خود یابند و لهذا گفته اند که ضد انکه
دانا را از نادان وحشت است صد چندان نادان را از دانا وحشتست
بیت زاهدی در سماع رندان بود :: زان میان گفت شاهدی بلخی :: گر ملولی
ز ما ترش منشین :: که تو هم درمیان ما تلخی :: حسن یوسفی در شهر کوران به حبه
نیرزد و لحن داودی را در محلهٔ کران بجوی نخرند و لیکن ازان یوسف را
چه زیان و داود را ازین چه نقصان و حسان ازان پریشان و دلگیر شوند
فاصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا فرمانست و این تضاد
و تقابل متصل مقتضی تعارض و تنازع است از جانب کامل علی الاطلاق و از طرف
جاهل علی الخصوص تا نقد حال هر یک بر محک آید و وصف مخفی هر دو آشکار
شود و جزای آن به یوم تبلی السرائر ماند که الاشیاء تتبین باضدادها اگر جهل
نباشد علم را بچه توان دانست و اگر عما نبود بینایی را بچه توان شناخت
وقس علی ذلک البواقی حقیقت حال بدین منوالست و لکننی من جهة

غلبة رداءة طبعی وکثرة جنایة نفسی وقلة حظی من العلم والعمل
وعدم معرفتی وکمالی اری رداءتی فیما یدعی صادقا لا کاذبا و
اشاهد قابلی فیما یقول کاذبا لا صادقا فاذن تمّ غالبا بتلك النزاهة
بیت خدا پرست مرا بت پرست میگوید ‍ خداش خیر دهد آنچه هست میگوید
کسی که هست مرا معتقد ز دیده برست ‍ ز جهل نام بلند او به پست میگوید
بل اشهد ان نفسی اقبح وافضح حالا مما یقال فی حقها فلیست حالی
من مقولة ما قلت ومن قبیل ما زعمت الناس فریقان اهل الدنیا
واهل الآخرة وانا اردت الخروج من ربقة الاولى فخرجت
قلیلا وما قدرت الدخول فی زمرة الاخیر ولو یسیرا وثالثهما
مذبذب بین ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء رباعی نه کار آخرت
کردم نه دینی ‍ عجب پر سوخته مرغ بی پرستم ‍ فان اراد احد ان ینظر
الى مطرود الطرفین وممقوت القبیلتین ومبغوض الفریقین
ومهجور الجانبین فلینظر الیّ کما قال الشیخ المرحوم قدس سره
العزیز شعر از بس که گذشت در معاصی کارم ‍ از عمر تباه خویشتن بیزارم
از من نه خدا نه خلق راضی هرگز ‍ لعنت بر من که طرفه وضعی دارم ‍ نه دوستی

از دشمن شناسم ونه یار را از اغیار یار واغیار هردو از من بیزار و احسن
ما قاله واحد من الکاملین رباعی نفسی دارم که غیر شیطانی نیست
وز فعل بد خویش هیچ پشیمانی نیست ‍ ایمانش هزار بار تلقین کردم ‍ این کافر را
سر مسلمانی نیست ‍ نه بقول من بدی خود راه برد ونه از گفته دیگران از آن
آگاه شود چکنم از دست این بکجا روم بر دعا می خامی رها کنند ونه دم فاضل
قایل نشود وقابل نگردد صوفی تنبیه اش کند متنبه نشد آن گو و مفتی تادیب اش
نماید متادب گشتن کجاست داد داد از دست این بیداد کی اسلام
از من بیزار وکفر را از من عار وما انسب بحالی ما قاله الحافظ الشیرازی
شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت ‍ بر در میکده با دف ونی ترسایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ‍ آه اگر از پی امروز بود فردایی
مگر آنکه خدا بفریاد برسد ومرا از قید این بیقید که از بس گرفته نیست
برهاند هر چند خویش میگویم که بیا و معتقد منکر باش واگر آن نکنی باری با وی
صلح کن و منکر انکار وی مباش وباقبال مقبلان ادبار کس یا بنظر قبول مصلحت
بدان منکر که بحسب حکمت داری در آن نیست لایقبل ذلك ولا یفعل
ذلك مع انه مقر بانی لما انظر الى الواقع ونفس الامر یکشف لی

ان احبّائی اعدائی واعدائی احبّائی ویظهر لی ان الرّد لیس
ردًّا والقبول لیس قبولًا فاقول ما قاله بعض اصحاب البصیرة شعر
دشمنان زمان بمذهب من ؛ دوستانند و دوستان دشمن
والتبعن بانی مصداق لصدق مضمون هذا البیت العجیب بیت
هر انکه غیبت من میکند حبیب منست ؛ مریض معصیتم بنده او طبیب منست
فضلا عن التهمة والافتراء معلول معقول فهم را اگر زلوی مفت میسر شود
غنیمت شمرد لانه یمص المادة المهلکة فیهلک وهو یشتفی نوش
انگبین خواهی نیش زنبور باید خورد نحل عسل گر کسی را اگر د معضوض نیش
از لحظه الم الکشید وعاش فی الفور بمیرد و هر چه دارد بوی گذارد هر که آن
حلاوت خواهد تحمّل این مرارت بروی شاق نیاید بیت در بیابان گر بشوق
کعبه خواهی زد قدم ؛ سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور معارفنا مشاغلنا
واعادینا مشاغلنا نظم در حقیقت دوستانت دشمنند ؛ زانکه از حق دور و
مشغولت کنند ؛ دشمنانت دوستند و نیک خواه ؛ مینمایندت بسوی
دوست راه ؛ صوت مدح و ذم انام بحر تموج هوای قلیلی چیزی نیست
زهی سبکی که از ان فربه و ازین لاغر گردیم بمرد دستی مجازی ازا ذر

غفلت خویش دارد و فرعون نفس نحس بفرمان هامان وهم کار کند
آن سجود باطل طلبد و این ساجد عاطل جوید شعر هر کرا مردم سجودی میکنند
در نهادش آتشی می‌افگنند ؛ واگر او را رد نمایند این و آن ؛ ماند از آزار
ایشان در امان ما را تابع خلیل عشق و مطیع موسی عقل باید بود و بمقتضای
فرمان ایشان کار باید کرد که فبهدیهم اقتده درین باب وارد است
و به تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل باید پرداخت تا مصر وجود خود را از دعوی
فرعونی و سعی نمرودی و جنود افعال بد و سپاه اخلاق زشت ایشان
خالی سازیم ما را با اغیار چه کار و یناسب هذا ما قاله بعض المحققین
قطبی قلبی وقالبی لبنانی ؛ سرّی عشقی ومنزلی عرفانی هارونی
روحی وکلیمی عقلی ؛ فرعونی نفسی وهوا هامانی اگر پاکیم وافلاکی
از ناپاک گفتن خاکیان چه باک واگر ناپاکیم و خاکی تدبیر تطهیر اشتغال باید نمود
نه برفع و دفع قیل و قال بی مآل چه تشنیع خداوند جهان و سرزنش روحانیان
و تغییر نفوس و عقول علوی و عذاب جاوید اخروی نسبتی در کیفیت
و کمیت با الم تلخ و ترش دیوی ندارد از ان بی باک بودن و از این
غمناک نشدن از قبیل صلت علی الاسد و نبت عن النغم خواهد بود شعر

دار عقبی کان ز دنیا برترست ∴ از پی آن سعی خواجه کمترست ∴ بهتر آن مطلق
نمی خسبد ز جان ∴ می نداند بهر این سر را زبان ∴ زانکه گمراه است و گول و بی تمیز ∴
نبودش ایمان برو ز رستخیز ∴ آدمی از ترک حظ آن زمان رهد که محمدت
و مذمت و عزت و ذلت نزد وی یکسان بود شعر مدح و ذمت گر تفاوت
میکند ∴ کافری باشی که او بت میکند ∴ در گذر زین گمرهی راهی شو ∴ بشکن این
بت را اللّهی شو ∴ و چه خوش گفته است آن گوینده که میگوید شعر حکمت بیاموزت
نکته ∴ که در هر دو عالم شوی سرفراز ∴ لباس طریقت چو در بر کنی ∴ ز ذلت
مرنج و بعزت مناز ∴ این مقام خاص مخصوص مخلصان و خاصان است و بدان رسیدن
و دران آرمیدن دشوار است نه آسان در کتاب عدة الداعی مرویست که آدمی
بدرجه اخلاص نرسد تا خلق را لا یضر و لا ینفع نه بیند و لا یعطی و لا یمنع بداند
للحکیم الغزنوی شعر کار از خلق هیچ نگشاید ∴ بخدا گر ز خلق هیچ آید ∴ پس اگر
خداوند از تو خشنود است از ناخشنودی دیگران چه زیان و اگر وی ناخشنود است
از خشنودی ایشان چه سود رد رد اوست و قبول قبول او و صدیقان از در
طریق مصادقت از ملامت که علت سلامت است ملالت و کلالت ننمایند بلکه طلاقت
و بشاشت روی نمایند زیرا که در ذلت رغبت دارند و از عزت نفرت

نمایند از آنکه خیر خود در آن بینند و درین مقام گفته است آنکه گفته است شعر
خواری شرف مردم دانا باشد ∴ عزت مطلب فروتنی تا باشد ∴
با صدر نشینان منشین کز میزان ∴ هر سر که سبکتر است بالا باشد ∴
و رد نزد ایشان بهتر از قبول بود کما نقل عن سید الطایفه طاب ثراه
انه کان یقول المراء لا یصیر صدیقا ما لم یشهد الف صدیق بانه زندیق
یقینه و تصدیق بصحت این نقل که منوط بر علم به تفاوت درجات این طبقات است
از حیطه طور عقل غیر ایشان خارج است و قصه معاشرت موسی و خضر علیهما السلام
فی الجمله حل این اشکال و دفع لا یقال از این مقال خوب باشی و بدت دانند
بهتر از آنکه بد باشی و نیکت شناسند بد را که بد گویند امید ترقیست به نیکی
و نیک را اگر نیک نامند بیم تنزلست به بدی ماحصل سخن آنکه حنظل را اگر شکر نام
نهند و بیاض را سواد خوانند یا بر عکس نه آن این شود و نه این آن گردد
ببینیم تا چه هستیم همان باشیم از بینه مبینه شاهدین عدلین علم و عمل و فعل
و صفت حال هر کس از شقاوت و سعادت به ثبوت رسد شعر
آن را که ندانی نسب و نسبت و حالش ∴ ور را نبود هیچ گواهی چو فعالش
و این معرفت نیز از هر کسی نیاید شاهد شناسی و حکم دانی و فرمان رانی

آسان نیست و هر شهادت پیش هر کس معتبر نبود امام و حاکم شرع باید خوب
هر کس هر چه خواهد گو بگو دوستی دوستان دوست بکم ازین بر نیاید
عبث دل خود را با مردم بد نباید کرد که الوقت مضیّق و الفرصة مغتنم
و حال وسعت آن ندارد که آنرا قسمت کنی و پارهٔ ازان صرف بدکر
دوست نمایی پارهٔ بفکر دشمن پردازی **شعر** تو با دشمن نفس همخانهٔ
چه در بند پیکار بیگانهٔ اگر دشمن از دوست بشناختی به پیکار دشمن نپرداختی
و اگر عداوت هم کنیم با این دشمن بهتر ازان بود که با دوستان و دشمن نما
عنقریب که همه ازین زندان خواهیم رفت و از دست یکدگر خلاص خواهیم
حلم سلم است و صلح صلاح فلا بد ان نحلم و نصلح **شعر** اگر دشمن نسازد با تو ای
دوست تو می باید که با دشمن بسازی اگر او با تو بد سازد و بازد ترا
باید که با وی بد نبازی و گر پنج روزی صبر مکین نه تو مانی نه او فی فخر
رازی کجا رفتند و چه شدند آنانکه پیش از ما با هم کدورت و نزاع
داشتند چون دنیا را وفا و بقایی نیست و هر چه هست همه میگذرد و از
فرح لذت و از غم الم باقی نمی ماند فلا تفاوة بینهما **شعر** اندرین عمری که بیش
از برق نیست گر بگریی ور بخندی فرق نیست دیده بر عاقبت آخر

بایدکماشت و رضای حق را منظور باید داشت و کار باید کرد و بند نباید شد
اللّهمّ اجعلنا من الموحّدین الّذین جعلوک قبلة لقلوبهم
و نسوا ما سواک و لا یرجوا ما خلاک و لا یخافون ما عداک
شعر موحّد بسر گر بریزی سرش و گر تیغ هندی رود بر سرش امید و هراسش
نباشد ز کس برین است بنیاد توحید و بس رزقنا الله و ایّاکم
تلک الحالة و ثبّتنا بها فانّه الموفّق و المعین و السّلام علیکم و طیبتم
باقی این از نامهٔ صدر باید شنید امّا منشرح الصّدر رفع الله قدرکم
ظاهرا و باطنا بحق محمّد و آله المعصومین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین **صحیفهٔ مکتوب ببعضی از عزیزان**
بسم الله الرّحمن الرّحیم و منه نستمدّ و به نستعین من
عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی بعض الاخوان الّذین و
الخلان الیقینی ای برادران عزیز و ای یاران گرامی باید که هر یکی از
ما و شما از نام خود شرمنده شویم و ازان بپذیریم یا آن نام را بنام دیگر مبدّل
کنیم تا بمقتضای آن از منافقان نباشیم مثلا یکی را که نام محمد صادق بود
ویرا دروغ گفتن مناسب نبود اگر نه محمد کاذب باشد نه محمد صادق و اسم

محمد که بمعنی محمود و ستوده بود و کذب مذموم و نا ستوده آن اعظم و اکرم
ازانست که در جنب کاذب مذکور شود پس رعایة للمناسبة والادب
آنرا که ازان بیندازیم کاذب تنها ماند و محمد صادق را اگر کسی بکاذب نام
برد و بدان خواند یقین که ویرا خوش نیاید زهی بیعقل که او متحمل استماع
نام کاذب نشود و در واقع و نفس الامر متصف بکذب بود و کاذب باشد
و باک ندارد و بحسب صورت از خلق عاجز خجل گردد و از روی معنی از
خالق قادر منفعل نگردد و از انبیا و ائمه و ملائکه شرمسار نشود و هرگاه که
در نامهٔ عمل نام ما کاذب ثبت نشود ازین که بر زبان انام لفظ صادق
گذرد چه فایده دارد فعلیه بالصدق وایاه والکذب فان النجاة
فی الاول والهلاک فی الثانی همچنین محمد امین را باید که از خیانت
بغایت اجتناب کند و اگر نه محمد خاین باشد نه محمد امین و اسم شریف محمد خود
ارفع و اقدس ازانست که با خاین منضم توان ساخت و بعد ازانکه
حرمت آن و براعت استهلال را منظور داشته آنرا ازان حذف کنیم
خاین فقط باند و محمد امین خود یقین که بتسمیهٔ خاین بدل آن رضا ندهد
پس بصفت خیانت که دارد چگونه رضا دهد و رعایت ظاهر شیء از

باطن چون کند فعلیه بالامانة والدیانة وایاه والسرقة والخیانة فان
الاول توصل الی السلامة والسعادة والثانیة تفضی الی الملامة
والفضاحة و محمد کریم باید که از بخل بیش از رذایل دیگر احتراز نماید
والا محمد بخیل باشد و نام محمد خود بزرگتر ازان بود که با بخل در یک اسم
یاد توان کرد و بعد از اسقاط آن بخیل محض ماند و محمد کریم را اگر بخیل
نامند بیشک از جا در آید و آزردگی نماید با وجود این حمیت و غیرت
ندانم که به بخیلی و لئیمی از خود چسان راضی شود فعلیه بالسخاء والعطاء
وایاه والبخل والفحشاء فان المقدم من اخلاق الکرام والمؤخر
من صفات الانعام و قس علی ذلک البواقی من الاسماء و اضدادها
یعنی محمد علی که جامع اسم نبی و ولی است باید که از فعل و خلق ایشان نیز
نصیبی داشته باشد و از فیض نبوت و ولایت بقدر مستفیض و مستفید
بود والا اسمی بود بی مسمی یا مسمی بود بی اسم یا از مقولهٔ تسمیة الشیء
باسم ضده یا برعکس نهند نام زنگی کافور و عبدالرحیم را نشاید که شدید
القلب و سخت دل بود زیرا که در دیده بود آنچه نماند بجز او نه و محمد کاظم را
حلم و خلق سزد نه غلظت و غضب و محمد صالح را از فسق حذر باید کرد تا

فاسق نشود و عبد الخالق از ریا پرهیز کند تا عبد المخلوق نگردد و عبد الرحمن را
غم روزی نباید خورد و کذلک عبد الرزاق و عبد الکریم و عبد الصمد با بی نیازی
النسب بود چنانکه عبد الغنی را و عبد الله را از قید غیر آزاد باید شد که کل
مقصود معبود و عبد الاحد و عبد الواحد را از کثرت بوحدت راه باید برد
و از تجرید بتوحید باید رسید و هر یکی ازین اوصاف حمیده که در وجود وی
بوجود آید ببرکت آن نیکیهای دیگر نیز بظهور آید این دستور العمل و
سر رشتی بود که بدست شما داده اگر فی الجمله شعوری داشته باشید
از آن باشیا و اسمای دیگر نیز راه توانید برد و از چیزهای دیگر هم آگاه
توانید شد و اگر نه این راهم که گفته شد نفهمید و ندانید چنانکه سفید پوشش
از کفن یاد کند و سفید درون و نفس مرده شود و نیکو رو تحصیل خوی نیکو
کند تا از نفاق پاک باشند و کریه منظر بتحسین سیرت و تهذیب سریرت
پردازد تا جامع بین القبیحین نباشد و علی هذا القیاس عزیز من
اگرچه الاسماء تنزل من السماء ثابت است ولیکن اسامی ابنای
روزگار گویا که از زمین بیرون آمده است فتنبهوا و تفطنوا و
تاملوا و تدبروا ان لا تکون اسامیکم مصداق ان هی الا اسماء

سمیتموها انتم و آباؤکم والسلام علیکم و علی سایر من اتبع
الهدی **صحیفهٔ مکتوب بیکی از اخوان** بسم الله الرحمن الرحیم
و علیه التوکل و الاعتماد و به الاستعانة و منه الاستمداد فی
سبیل السداد و طریق الرشاد من اقل العباد علما بالمبدأ و المعاد
و اکثرهم فی المیل الی اللذات عالم الکون و الفساد ادهم المرتجی
القریشی الواعظ الی ولی الله و الخی لله عماد بیت الوداد مولانا
مراد انار الله عن حدقة بصیرته البیاض قلبه السواد و جعله من
اکابر الابدال و الاوتاد بحق محمد و علی و آلهما الاطهار الامجاد
عزیز من التماس کرده بودید که چه شود اگر چنانچه چند کلمه بر وجه ارشاد و
امداد در باب تبیین و تفهیم معنی انا الحق گفتن بر زبان العاشقین حسین بن
منصور حلاج و سبحانی ما اعظم شانی فرمودن سلطان العارفین بایزید بسطامی
و لیس فی جبتی سوی الله بر زبان راندن سید الطایفه جنید بغدادی
قدس الله ارواحهم مرقوم و مسطور سازی که بغایت بدان حاجت
بدانکه جواب سوال از حال بقال بحال بود و تعبیر از هر ما فی الضمیر و تقریر
هر ترسیتی غیر یسیر و کثیر عسیر باشد و اشارت ورای عبارت بود و هر صوفی

مشربی صوفی مذهب بود و از اصطلاحات و مقاصد و مطالب این طایفهٔ علیه
صفیه و فرقهٔ جلیه خفیه که ماهی جز ایشانرا آگاهی کجاست ظاهرست که فهم منطق
طیور و فهمانیدن آنرا سلیمان یا سیمرغی باید و هر ضعیف و جهول مدعی
فضولی را توانایی و دانایی و بینایی آن کی باشد که ازین راه تواند
که پیشتر آید و این در بگشاید و خواهد که معارف دیدنی و دیدنی را
بشنیدنی و شنوانیدن حالی مردم سازد و معالم ذوقی کشفی
چشیدنی و یافتنی را باستماع مقال و اسماع آن بنارسیدگان و
نادیدگان خاطرنشین کند شعر بربند زبان که عاشقانش ٭ در عشق
نیخرند گفتارش ٭ عقلیست شنیدن و کشیدن ٭ عشقیست رسیدن و
چشیدن ٭ و حال آنکه اصحاب حال و ارباب کمال نیز حال و کمال خود را
بدان منوال که هست شرح و بسط نتوانند نمود نظم معانی هرگز اندر
حرف ناید ٭ که بحر قلزم اندر ظرف ناید ٭ هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
کجا تعبیر لفظی یابد آنرا ٭ چو اهل دل کند تعبیر معنی ٭ بمانندی کند تفسیر معنی ٭
و چنانکه معقول محسوس نشود و مکشوف مفهوم نگردد و آنچه از بیان مسموع
معلوم سامع شود غرض آنست که مراد و مقصود قایل است ازین است

که انبیا و اولیا و حکما و فضلا را امر شده که کَلِّمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِم
طعام و گوشت که بطفل شیرخواره خورانی هلاک شود شعر طعمه کان یا کبازان را
دهند ٭ هرگز آن کی نونیازانرا دهند ٭ والقوم قالوا صدور الاحرار
قبور الاسرار شعر سر غیب آنرا توان آموختن ٭ کو تواند لب ز گفتن دوختن
و مؤید این معنیست نزول معانی در صورت حروف مقطعات قرآنی
و آیهٔ وافیهٔ الهدایة فاوحی الی عبده ما اوحی و لیکن چون جانب تو عزیز
و خاطر تو گرامیست و ادراکت چالاک و همتت عالیست اجابة لدعوتک
و اسعافا لحاجتک شمهٔ از آنچه درین باب از مقالات متعارفه و
محاورات متداولهٔ ایشان مرئی و مشهود گوش زد شده است
بطرز ترجمانی بحیز تحریر و تسوید آریم شاید که خضروار از سواد این حروف
و ظلمت نقوشش بآب حیات معانی مبانی آن اندکی راه بری و بقدر
توجه و فراخور تامل و باندازهٔ فطنت طبیعت خود فی الجمله از حقایق و
دقایق آن آگاه شوی و ببرکت نمونه و تمکن حسن از آن از روی تحقیق
تصدیق بحقیقت آن کماهی ینبغی به تحصیل آن شتابی تا اقطار مطار را
ابکار بینی و ذرات کاینات را مرآت ذات و صفات خداوند یکتا

یا بی وآن نغمه وترانه مسئول عنها بلا صوت وصدا وبی ترجیع وغنا از همه اشیا
بی همه بگوش هوشت رسد شعر بنزد آنکه ز خیشتن گشت روشن ∴ تفاوت
نیست از یک دانگ تا من ∴ یکی بیند زمین وآسمان را ∴ یکی یابد وجود این و
آن را ∴ بود هر قطره دریای عمان ∴ بمعنی هر شبه لعل بدخشان ∴ نمو بین مهر از هر
ذره پیداست ∴ ز هر جا وادی ایمن هویداست ∴ درخت طور باشد هر گیاهی ∴
طلسم شام دمانیها هر آهی ∴ بود گلزارها در نار نیران ∴ شکر در حنظل و در کفر
ایمان ∴ سفیدی در سیاهی گشته مستور ∴ عروسی در عزا در تیرگی نور ∴
توطیة للمقدمات وتمهید للمعدات کلمات چند محرر ومکتوب باید
ساخت تا در مال آنکه کلام بجز بمطلب بشود تصور وتعلق آن آسان دست
دهد مخفی نماند که متصوفین موقنین ومحققین کاملین وعارفین واصلین
ومتالهین متبحرین که فی الله ولله در مضمار مجاهدة الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا با کافر حربی نفس شقی جهاد اکبر کرده اند وسر هستی نیز را
با تیغ نیستی از تن تعین کنده وافکنده اند وبهدایت کائنه رحمت
شامله حضرت الهیت سبیل بشارع قویم شریعت وصراط مستقیم
طریقت ومنهاج قدیم حقیقت برده اند چنین گویند که چون سالک

مسلک سلوک از روی قاعده وقانون قدم بدان منهج مبتهج نهد
حالتی که در منزل اول که ویرا پیش آید توحید افعالی بود یعنی بدان
محو ملاحظهٔ افعال الهی شود که فعلهای سوای ویرا تمامی فراموش کند
ودرین حالت از وی حرفهای جبریانه صدور یابد مانند لا مؤثر فی الوجود
الا الله وآنچه بدان ماند نه آنکه در حقیقت واقع ونفس الامر جبری بود زیرا
که بطلان مذهب عاطل جبر اظهر من الشمس وابین من الامس باشد
ودلایل عقلیه وشواهد نقلیه بر مفاسد آن دلالت کند وبر سفاهت
قایلان بران شهادت دهد ودر تصانیف صوفیه تصریحات وتاکیدات
درین باب بسیار واقع است چنانکه مولوی معنوی که اعرف این فرقه و
اوثق این طبقه است در کتاب مثنوی ابطال جانب جبر واختیار
طرف اختیار کرده میفرماید که اختیارست اختیارست اختیار و شیخ
محی الدین اعرابی که اشهر واعلم این جماعت است وقول وی سند است
در اوایل فتوحات مکی میگوید که الجبر لا یصح عند المحقق وکفی
بالشیخ ناقلا اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت
حذام وایضا کسی که بر اصول عقاید این گروه مطلع وواقف بود

بیقین داند و در شک نماند که الامر کذلک والحق عندهم ان لا جبر
ولا تفویض بل امر بین الامرین کما نقل عن الصادق المصدق ع
و موافق اینست آنکه شارح فاضل مولانا خضر در باب حادی عشر آورده است
که بنده در فعل خود مباشر و سبب نه مؤثر تام و معتقد موحدین همین است
پس اگر از ایشان لفظی شنوی یا در رسایل ایشان سخنی بینی که بظاهر منافی
و ضد این باشد جواب آنست که شنیدی و تاویل چنانست که دانستی
و اگر دران ریبی داری رفع آن جز بدان نتوان کرد که طرز مخالفت
رها کنی و طریق موافقت پیش گیری و بقصد امتیاز حق از باطل به روش
ایشان ریاضت کشی و کار کنی تا آنچه حق است بر تو ظاهر شود که گفته اند
حلوای لبلبانی تا نخوری ندانی و مقرر است که شنیده کی بود مانند دیده
و منقولست که دع ما یریبک الی ما لا یریبک بنا برین پی روی اهل یقین باید
کرد تا صاحب یقین گردی شعر بکسی گمان ندارم که دلش هم بسوزد مگر آن
سیاه بختی که بروز ما نشیند و همچنین بعضی از الفاظ و مکالمات این جمع
جامع رنگ تناسخ دارد چنانکه از بعضی از کلمات حکمیات بوی آن می آید
و لیکن این رهط ابعد از ها و دورترین طوایف اند ازان و از اشعار

یکی از اکابر ایشانست که شعر تناسخ دان باید کفر باطل که آن از تنگ
چشمی گشت حاصل و کسی که تتبع کتب ایشان کرده باشد میداند که همه
برین عقیده باشند و اعاظم حکما نیز بتناسخ قایل نباشند و تناسخیان
هم مانند سوفسطاییان شرذمة قلیلون لا جمّ غفیرون ولیس لهم قواعد
صنادید ولا براهین المعتمدة بها والاسانید المعتمدة علیها و بدیهه
عقل حاکم است بر فساد اعتقاد ایشان شعر هر کس که به سفسطه است قایل
مانند تناسخیست جاهل عاری ز خرد بری ز دین است محروم ز دانش و
ز یقین است و حالت ثانیه که در مقام دوم بران مضاف شود و لازم
نزول بمنزل ثانی بود توحید صفاتست یعنی سالک درین مقام بر اثر
بمشاهده صفات باری پرداز و آنچنان محو ملاحظه آن شود که جز آن
جمیعاً از پیش نظرش خیزد و منسی اشش گردد و درین مقام لا عالم و
لا قادر و لا حی الا الله بی اختیار ازوی صادر شود و بنوعی که دران سابق
به نفی استار آلات اشتغال داشت درین لاحق برفع احجاب اسباب
مشغول باشد تا راه بفاعل حقیقی و مسبب تحقیقی تواند برد فانهم قالوا
حجاب الفعل الفعل و حجاب الصفة الصفة و حجاب الذات الذات

و ما دام که این مجموع منسی و مرتفع نشود آن مجموع ملحوظ و مشهود گردد
شعر هر چه بینی تو پرتویست ازو ٭ در گذر زان و قرص مهر بجو ٭ شمس را
هم اثر بود هم نور ٭ زان دو از اصل آن ممان تو بدور ٭ از اثر ره بنور نیر
بر ٭ زان به نیر که تا شوی انور ٭ این بود راه معرفت دریاب ٭ پیش نه
پا بره روی بشتاب ٭ تا که عارف بگرد کار شوی ٭ ره ز اغیار سوی راه
یار بری ٭ حالت ثالثه که در منزل ثالث و مقام سیم حالی وی شود توحید
ذاتست یعنی راه رو با تکثّر دو که برین مقام و منزل رسد از بسکه
خود را بذکر و یاد کردو جود دیرجود حضرت عزت تعالی شانه داده باشد
و از غایت انس و نهایت الفت که با وی گرفته بود از افراط توجه
بوجه وجیه وی و کثرت میل بنظارهٔ جمال هستی جمیل او از شعور و هستی
وجود و هستی مجازی سوای وی را بالکلی فراموش کرده و بر باد فنا
و سیلاب نیستی داده باشد که اسم و رسم هستی ماعدای خدا از خاطر
قاطبهٔ محو شده و زوال پذیرفته باشد بهر چه در نگرد بنور وی ظهور
وی را بی آنچیز در آن چیز مشاهده نماید پس بی تابانه و مستانه فریاد بر
آرد که شعر در هر چه بنگرم تو نمودار بوده ٭ ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده

و هرچه را و هر کرا که خواهد بخواند از نسیان اسامی سوای وی بنام وی
بخواند که شعر آن زلیخا از سپندان تا بعود ٭ نام جمله چیز یوسف کرده بود ٭
حتی اگر خواهد که از خود تعبیر کند از فقدان خود بوجدان او حسب الکشف عیانی
قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ كَانَ زَهُوقًا شعر تعین بود کز
هستی جدا شد ٭ نه حق بنده نه هم بنده خدا شد ٭ هم از و بنام او تعبیر کند و بجای
انا المنصور انا الحق گوید شعر مستی عشق انا الحق بزبان آورد وش ٭
ور نه یکموی نه از جانب منصور نبود ٭ بیچاره چه کند چنانکه دیگران جنون گیر شوند
وی خدا گیر شده بود شعر ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭ ما بقی تو استخوان
ریشهٔ ٭ گر گل است اندیشهٔ تو گلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ٭ از نیت
که از غلبهٔ هوا درین ادعا پرده از فتنه و غوغا ندارد شعر من از آن حسن
روز افزون که یوسف داشت دانستم ٭ که عشق از پردهٔ عصمت برون
آرد زلیخا را ٭ نو بی باکانه و لاابالی وار از تنگی دار و آرزوی دادار
آهنگ کل من علیها فان سر کرده در پردهٔ من رآنی فقد رای
الحق ترانهٔ لیس فی الدار غیره دیار ساز نماید و نغمهٔ کل شیء هالک الا
وجهه آغاز کند و از شعبهٔ هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

الباطل صح

شعبده شو یاریکی باشد و احول دو بین ۞ گر نه احول تو بحر یک مبین ۞
انگیز دو آن نامراد مخمور بادهٔ وداد و مشغوف مفرح اتحاد را که از فنای
ارادهٔ کارها همه بر مراد یار جاری شود و به اجازهٔ غیبی در حرکت آید و بفرمان
لاریبی ساکن شود چه اختیار و کدام اضطرار شو گذشتی هرچه لیلی را
بخاطر ۞ همان اندر دل مجنون گذشتی ۞ و این گذشتن هست که مجنون را
از هرچه جز لیلیست بگذراند و بگویاند که هرچه می بینم همه لیلی بود ۞ لیس فی قلبی
سوی لیلای شیئ ۞ و چون گاهی ازین حالت باز آید و بمیزان سلطان
عقل رجوع کند ما للتراب و رب الارباب بر زبان راند ما کی ایم و او
کجا هیهات و بدین مضمون استغفار و اعتذار نماید که شو بپوش
دامن عفو بزلت من مست ۞ که آب روی شریعت بدین قدر نرود ۞ و در آن
هنگام بلا دغدغه معذور و معفو و مرفوع القلم بود ۞ مولوی شو کار عاشق اضطرار
او فتد ۞ وان ز فرط دوستداری او فتد ۞ لاجرم دیوانه را گرچه خطاست
هرچه میگوید بگستاخی رواست ۞ و چون باز از شمیم نسیم جذبهٔ دوست
زیر کار رود و عقل را عقیله خواند و مسخره داند نصیحتش کنی انا اقول
و انا اسمع گوید و خود فتوی بقتل خود دهد و بر حاشیهٔ آن محضر نویسد که

مصلحی

مصلحی نیست که از پرده برون افتد راز ۞ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
و دگر زبان و ورد جانش این باشد که یکی درخت گل اندر میان خانهٔ ماست
که جمله سرو قدان پیش قامتش پستند ۞ و در وقتی که جلاد غیرت تیغ امتحان
در دست بسمل شهادتش کشد سر تا پا با شوق و نیاز از روی سوز و گداز
اللهم اغفر وارحم من یسعی فی قتلی گویان ۞ و اقتلونی یا ثقاتی اقتلونی
یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و مماتی فی الحیات خوانان خطاب با معشوق
شنگ شوخ طناز کند و گوید که شو بجرم عشق توام می کشند غوغاییست
تو هم ز خانه برون آ که خوش تماشاییست ۞ و در زمانی که در پای دار از رقبا
و اغیار بعزم آزار هذا من الکفار شنود مردانه رندانه عاشقانه با آشنا و
بیگانه خبر دهد و صلا زند که شو منادی میکنند امروز زنار سر زلفش ۞ که بی ایمان بمیرد
هرکه ایمان نگهدارد ۞ و شهادتش شهادتی بود که بصدق صداقتش گذراند
که هر قطرهٔ از خون وی که بر زمین میچکید لفظ الله نقش اسم می بست و کفی بالله
شهیدا شو بس که دادم بیاد او خود را ۞ نیست گشتم من و او بماند بجا ۞ پر شدم
از می محبت او ۞ قم بقتلم تو امتحان فرما ۞ خون که آن عرش خلقت بریز ۞
تا بگوید کجا صحبت در هر جا ۞ و شیخ بهاء الدین محمد قدس سره در مجموعهٔ کشکول نقل

کرده است که در کتاب کهنه که بخط قدیم مکتوب بود بنظرم آمده که روزی زلیخا را
عارضهٔ گوفتی بود چون فصدش کردند هر خون که از رگ او بر خاک جستی
یوسف یوسف صورت بستی از تاثیر مهر و اعجاز عشق اینها عجیب و غریب نیست
شعر عشق آن شعله است کو چون بر فروخت ٭ هر چه جز معشوق آن جمله بسوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند ٭ ماند الا الله و
باقی جمله رفت ٭ شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت ٭ الله اکبر آن چه
معشوقی و این چه عاشقیست تعالی الله اگر معشوقست چنان باید و اگر
عاشقست چنین شاید تا معامله درست آید شعر شاهدان گر دلبری زینسان
کنند ٭ زاهدان را رخنه در ایمان کنند ٭ جایی که جانان مهربان نقد
من قتلته فانا دیته در میان آرد جان و ایمان چه باشد و چه ارزد
و ما احسن ما قیل شعر سهلست مرا بر سر خنجر بودن ٭ در پای مراد خویشتن
بی سر بودن ٭ تو آمده که کافری را کشتی ٭ غازی چو تویی رواست کافر بودن ٭
شیخ شهاب الدین سهروردی درین وادی مثال آورده است آنکه
که انا الحق گفتن معنی ممکنی منصوری که در کورهٔ محبت از آتش عشق بر سر
افروخته بود متخلق باخلاق واجب الوجود گشته از قبیل انا النار گفتن

آهن

آهن در انگر افتاده سرخ شده متصف باثار نار باشد استبعاد ندارد شعر
چو کردی خویشتن را بنه کاری ٭ تو هم حلاج وار این دم براری ٭ و در حقیقت
قایل آن قول نار بود نه آهن و گفته اند که وجود حلاج از قابلیت
و استعدادی که داشت ببرکت تقدسی و تجردی که از تزکیه و تصفیه حاصل
کرده بود مصدر و مظهر آن شده محدث و آن موحد بود چنانکه شجرهٔ
وادی مقدس و القایل هذا الله روا باشد انا الله از درختی ٭ چرا نبود
روا از نیک بختی ٭ ای غافل کاهل وای نامرد بید رو چه میشنوی آتش کن در
زن و سر بصحرا نه شعر مو بمویم درد شد ترسم که استیلای عشق ٭ یک انا الحق
گوی دیگر بر سر دار آورد ٭ و دیگر مثالها در هر جا هر کس از هر مقوله در توضیح
و تبیین این مطلب بیان کرده اند که مبنای آن بر وحدت وجود
بود مثل قطرهٔ واصل بدریا شده که انا البحر گوید و برف گداخته که انا الما
دعوی کند و عکس نمایان در آینه که انا الشخص ادعا نماید اما آن سه امثله
اولی اولی و اوفق و الیق و اوقع و اقرب و انسب و احسن بود و اعراض
و انکار بران کمتر وارد آید شعر درین مشهد که انوار تجلیست
سخن دارم ولی ناگفتن اولیست ٭ از آنکه آنکه داند داند آنکه نداند

نداند و علم به تفسیر و تاویل آیهٔ مجیده ما دیه الله نور السموات والارض
کما هو حقه در شعور برین مطلب فی حل عظیم دارد بلکه این عین آن و آن عین
این بود **نظم** ماند اشکال دگر این جایگاه ∴ حل کنم آنرا بتوفیق اله

گفت فرعون آن انا الرب شد هلاک ∴ گفت منصور این انا الحق گشت پاک
او نجس این پاک شد از نیک ادا ∴ عقل اینجا گم کند سررشته را
فرق چه بود در میان این و آن ∴ فرق میدان از زمین تا آسمان
زانکه آن از هستی آمد در وجود ∴ وین ز نفی هستی این را رو نمود
او بلندی جست لا بد پست شد ∴ نیست شد این تا که آخر هست شد
او ز الا رو به لا آورده بود ∴ وین ز لا ره سوی الا برده بود
او ز من امکان مطلق خواستی ∴ این از ان موجود بر حق خواستی
پوست را میخواند مغز آن بی تمیز ∴ مغز را می گفت مغزست این عزیز
سجده میکردی طلب آن بد سیر ∴ بود این را دایما بر سجده سر
او نمیکردی تواضع با خدا ∴ بوسه میداد این بپای هر گدا
او بمال و جاه میکرد افتخار ∴ این ز مال و جاه میکردی فرار
او تکبر داشت این افتاده گی ∴ او تعلق داشت این آزاده گی

او به بند ریش خویش افتاده بود ∴ وین ز موی خویش بینی ساده بود
بود او با خود نه با پروردگار ∴ بود این بیخود بیاد کردگار
کردی او چون موسی از جرورد ∴ کرده بود این صلح با هر نیک و بد
دشمنان از دوست میدید این سعید ∴ دوستان از دشمن آن نحس پلید
اقتلوا موسی همی گفت او ز جهل ∴ اقتلونی گفته این آسان و سهل
او ز خط بندگی میداشت عار ∴ این بقتل خویش خط داد آشکار
او بزیر کوه هستی باز ماند ∴ این بفوق آسمان مرکب دواند
فر منه العون زان فرعون شد ∴ این ز نصرت پای تا سر عون شد
لاجرم آن شاخ لعنت داد بار ∴ وین شجر رحمت نهاد اندر کنار
بود او ز قوم جایش شد جحیم ∴ بود این طوبی بجنت شد مقیم
او بسوزد تا ابد در نار در ∴ این کند نشو و نما بخشد ثمر

منزل رابع و مقام چهارم که سالک هستی هالک را اندر این سیر و سفر پیش آید بقای بعد الفنا بود و آنرا السیر مع الله نیز نامند چنانکه اول را السیر الی الله و ثانی را السیر بالله و ثالث را السیر فی الله خوانند و درین مقام که برشتگی و پختگی و سوختگی وی بکمال رسیده باشد و دیگ وجودش از جوشش و خروش

نشسته و حوصله اش وسعت پیدا کرده و قلق و اضطرابش که با طمینان و
سکون مبدّل گشته باشد سوای حضرت حق را در نظر شهود وی نمودی
نبود پس مظاهر اعیان و مناظر اکوان را که مراتب تعیّنات و شیونات
او بیند مجالی جلال و جمال او بیند و او را در همه و همه را در وی و قوام و قیام
همه را بدو بلا ظرفیّت و حلول و اتّحاد و بی جهت و مکان و زمان و بلا
حدوث و کون و فساد و بی تطرّق تغیّر و تبدّل بنظر بصیرت مشاهده کند
وحدتی یابد وجود کثرت و کثرتی یابد نمود وحدت زمزمهٔ واحدنا
الفی والفنا واحد در چهارگاه یا من هو بنجوی ثلثة الّا هو رابعهم
سرکرده سرود و فی کلّ شیء له آیة تدلّ علی انّه واحد در راست
ما رایت شیئاً الّا و رایت الله فیه بصماخ عشّاق و سامعهٔ رستمان بیاند
و بی نوایان سرگردان گردون را که ورای عشیران حواس عشره
بمقامی راه نداده باشند نوای و هو معکم اینما کنتم گوش زد
نموده از حجاز مجاز به بیت الله حقیقت دلیل شده از استوی
بر خط استوای سمای محیط وجود غیر مایل الی مشرق الافراط و مغرب
التفریط داعیا الی لقاء البقاء من المحو والفناء ناظر الی قلبه

الخاص الخالص عرب و عجم و ملک و جن را ندای سبحانی ما اعظم شانی
و صدای لیس فی جبّتی سوی الله شنوانده نظم یعنی ای یعقوب یوسف
با منست ∴ مونس جانت درین پیراهن است ∴ من عزیزم چونکه او با من بود
زنده باشد تن چو جان با تن بود ∴ در صدف چون در بود پر قیمتست
رفعت لؤلؤ مرا او را رفعتست ∴ گر رفیع القدر خواند خویش را ∴ راست
گوید نیست قصد نقش ما ∴ نافه گر گوید که خوشبویم رواست ∴ غیر باطن
بجاست ∴ برگ گل گر گویدت دارم گلاب ∴ راست میگوید تو رو از وی
متاب ∴ معنی درویش چون برگ گلست ∴ هست جزو معنوی او حق کلست
جزئی است او و کلّی است نور احد ∴ کلّی از جزوی کجا منفک شود ∴ مقصدش
از من نه این و نه آن من است ∴ قصد وی از جبّه نه خرقه یا تن است ∴ جبّه او هستی
امکانی است ∴ پیش او مرآت باقی فانی است ∴ هر چه میگوید همه حق گوید آن
گر نه باطل تو آن از وی مدان ∴ نقلست که منکری تجبّری بر امام جعفر صادق
علیه السلام که با وقار و تمکین بود از روی انکار اعتراض کرد که این چه
استکبار و اختیال است که تو داری آنحضرت در جواب وی فرمود
که غنا و کبریای حق است که در من ظهور کرده است نه خلق و صفت

[illegible]

من و این آیه برخواند که ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین شعر
ترا بیند چو بیند خویشتن را ؛ ازان عاشق همیشه خود پسندست ؛ سخن بطول
کشید اولی آنست که ختم کنیم تا ملول نشوی اگرچه این نوع بیان ملال برد
نه ملال آرد اما در مقامی که کلامی اسرار گذرد تقلیل آن از تفصیل آن و
کتمان آن از اظهار آن بهتر و خوشتر بود که گفته اند افشاء سر الربوبیة
کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها شعر نه که آن یار گزو
گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد و حدیث شریف
من عرف الله کل لسانه حجت طرفین و عذر خواه جانبین است
و مدلول معقول من صمت نجی دلیل و برهان ناطق و صامت است
زیرا که صمت سکوت از باطل بود نه از حق شعر قصه های تو نوشت
خاقانی قلم اینجا رسید سر بشکست ؛ فتامل فتدبر ولا تکن
من الغافلین والسلام علیکم وعلی جمیع اخواننا المؤمنین
صحیفه مکتوب بیکی از اخلاء واحبا بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی اخی فی الله وولی الله مولانا
عبد الرحمن فتح الله علیه باب العرفان اعز المکتوب مرغوب

شما رسید و مضمون آن معلوم شد اظهار اشتیاقی که دران با اخبار
از تحقق محبت سمط تحریر یافته بود عجیب و غریب نمود از آنکه با وجود دوستی
و یکانگی و مواصلت روحانی که هیچ گنجایش نیست افتراق را گنجایش کجاست
تا اشتیاق را نام توان برد و فراق چه معنی دارد تا آرزوی وصال
توان کرد شعر اینجا نه سلام راه دارد نه علیک ؛ این طور مقدس است
فاخلع نعلیک ؛ و همچنین با نفاق و یکانگی صحبت و الفت کی صورت
بندد تا تمنای هجرت و هوای فرقت متعقل و متصور گردد و لهذا
گفته اند که لا یجتمع المحبة ولا تجتمع العداوة بوی پیراهن
یوسف را برادران با کیس در مصر نیافتند و یعقوب حزین از کنعان
که هشتاد فرسخ راه بود استشمام فرمود بیت هر که در خیال او باشیم
با وی از قرب رو برو باشیم ؛ وانکه با ما ندارد او خلت ؛ در برابر جدا
ازو باشیم ؛ اعرابی رسول علیه السلام را گفت که من ترا دوست میدارم
آنحضرت فرمود که المرء مع من احبه یعنی قرب مسافت و بعد ساحت
هیچ یک در معیت که علت آن محبت بود معتبر نبود شعر من که با یاد تو
باشم با توام گرچه در ظاهر ز هم باشیم دور ؛ ور که نبود در دلم پروای تو

پیش تو باشم ز دیدار تو کور ؛ و بهذا المعنی ما قیل اقرب القرب التباعد
مع التدانی وابعد البعد التدانی مع التباعد شعر کرد یمنی و بامنی
بیش منی ؛ ورنه بیش منی و بی منی در یمنی ؛ محبت با فراط بیار تا کارهای
دشوار آسان کردد حکایت کنند که روزی شاخ طوبی وجود ایاز را
عارضهٔ افسردکی از مهر کوفتی رو داده بود سلطان محمود یکی از خادمان خاص را
فرمود که زود برو و حال ایاز را حالی از زبان من پرسش کن چون آن
خادم بلا توقف خود در انجا به ایاز رسانید سلطان را دید در پهلوی ایاز نشسته
منفعل و متحیر گشت سلطان ویرا تسلی داد که حیران و خجل مباش
که تقصیری از تو واقع نشده است ولیکن ما بین من و ایاز راهیست که کمیت
و مقدر را بدان راه نبود من از ان راه آمدم و کسی جز ازان راه آگاه
نباشند شعر میان عاشق و معشوق رهیست ؛ که آن جز عاشق صادق نداند
و تا مستفیض بفیض عاشق نشود از وفیض تمام نتواند برد و بعشق
معشوق حقیقی هرگز نرسد زیرا که بی مشقتست و ناآزموده و نیز
اگر ترا شوق آلهی غالب بودی و انس با وی میداشتی سودای لقا و هوای
ویرا در سر نگذاشتی ما و تو که با هم ساختیم و بهم پرداختیم یقین که آنچه ساختی

وی پرداختی است باختیم شعر ما تنها همنفسیم یاد کسیت ؛ چون
همنفسی کسی شوم تنهاییم ؛ نفس با کار مشتری جو و مردار خوار است
با هر که نشست و برخواست دکان خود نمایی بیار است نگویند که نشود
مگر از روی شیادی و صیادی و مدار کارش بر دعوی بی مغز و ذکر
ما لا یعنی باشد مگر نشنیده که وقتی دو بزرگ دین با هم ساعتی بصحبت
و مکالمه کردند چون مجلس با خر رسید یکی از انها قیام بشکر گذاری آن
نعمت یاری نمود و در گرمی و تواضع گشود آن دیگر ویرا گفت توبه
و استغفار باید کرد از انچه کردیم چه جای شکر است زیرا که
تزینت لک و تزینت لی یعنی زهی نا راستی که من خود را در نظر تو
آراستم و تو خود را در نظر من آراستی هم من کاستم و هم تو کاستی فعلیک
بالخلوة الحقیقیة والوحدة التحقیقیة والجمعیة الاصلیة و ایضا
اگر خواهی که معنی و سر کسی را ببینی آن نتوانی و اگر هم توانی چه حاجت
بملاقات صوری و اگر بمشاهدهٔ صورت آن کس رغبت داری باید
که آینه بدست آری و در ان خود را تماشا کنی که از روی ظاهر هیچ تفاوتی
در ما بین متحقق نبود و هر چه و بر است تر است ثانیا التماس موعظه و استند

نصیحتی کرده بودی بدانکه پند سودمند را علم با عمل باید و مرا هیچ یک از آن
در بار نیست ولیکن کلمهٔ چند بقصد تذکیر و تنبیه خود مرقوم و مذکور سازم تو هم
در استماع و استعمال رفاقت و موافقت کن که خالی از فایده و منفعت
نخواهد بود و فیا ایها الغافل غافل و عاطل نشاید نشست کاری باید کرد
که عاقبت ندامت بار نیارد و تخمی باید فشاند که حاصل آن درودن
توان و شاخی باید نشاند که محصول آن سود بود نه زیان و گوهر هستی خود را
که معدن جواهر معالم و معارفست با کلنگ ریاضت باید کند که الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة و نقد دراهم و دنانیر انفاس
و ساعات عمر عزیز را در کیسهٔ تحصیل ذخیره باید کرد نه در کاسهٔ تعطیل خرج
آتش و هوس نه شعر تلف کردی بهرزه نازنین عمر نه گویی در چه کار است
اینچنین عمر و کار امروز را بفردا و کار فردا را به پس فردا نباید انداخت
و تکاهل شعار خود نباید ساخت که هر که چنین کرد باخت شعر
همین مگو فردا که فردا ها گذشت تا بکلی نگذرد ایام گشت حاصل
آنگه راهی باید شدن کاهلی کم کن که نزد ذو المنن واز نجر گفتار
بی کردار مسرور و بمحض قال بی حال مغرور نباید شد که آن می این وبال

بودن کمال سید الطایفه جنید قدس سره را بعد از وفات در خواب
دیدند پرسیدند که در آن بازار چه در کار است جواب داد که طویت
العبارات و فنیت الاشارات و لم ینفعنا الا رکیعات صلیناها فی
جوف اللیل عزیز من کثر کلامه قل عقله بشنو و دم در کش و در کار
باش و چیزها از خود متراش دریاب که مردان بسیار کردند و کم گفتند
و ما هیچ نکنیم و بسیار گوییم و ندانسته ایم که آنکه دانست هیچ نگفت و آنکه گفت هیچ
ندانست و سخن عشق گفتن دیگر است و عشق سخن گفتن دیگر آن
زنده نماید و این بمیراند و بر عکس نیز معنی دارد اگر گویی که هر چه گویم
کنم دروغ گفته باشی و هیچ نکرده باشی و اگر گویی که بعضی را کنم و بعضی را نه
از تهدید لم تقولون ما لا تفعلون نترسی و ندانی که کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون یاد آر و نیک از بد فرق کردن سهل است
و نیک کردن و بد نکردن صعب کار این دارد نه آن و هر که بد کند
و نیک نکند همین عقوبت و صعوبت او را بس بود که از نیکی محروم
و به بد مشغول بود و گناه کردن آنقدر بد نبود که کفاره ندادن و استغفار
نکردن و حسنه در مقابل آن بجا نیاوردن هشیار باید شد که وقت و

فرصت گذشت و بیدار باید گشت که قافله بار ببست راهی باید شد که همراهان
رفتند و ساعتی باید بود که آفتاب نشست زهی خسران و خذلان که این بیابان
بیابان نبرده رخت هستی بر محمل رحلت نبندیم و بظلمت مرگ افتیم آه
آه آه گاه از غم نان جان دهیم و گاه از بیم جان ایمان نه آن بدان
ارزد نه این بدین این همه از آنست که در بند عافیت و پابند
استراحتیم و بداده خدا و حکمت و مصلحت کارهای وی اعتقاد
و اعتراف نداریم و جزا و سزای کسی که رضا بقضا ندهد آنست که
بچنین بلای مبتلا گردد بیاید تا از حدیث قدسی ان من عبادی
من لا یصلحه الا الفقر فلو اغنیته لافسده ذلک وان من عبادی
من لا یصلحه الا الغناء فلو افقرته لافسده ذلک وان من عبادی
من لا یصلحه الا المرض فلو اصححته لافسده ذلک وان من عبادی
من لا یصلحه الا الصحة فلو افقرته لافسده ذلک بیند کریم و مضمون
شریف انی اعلم ما لا تعلمون را حق دانیم و بحقیقت مفهوم و عسی
أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا
وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ راه بریم و

فارغ البال و خاطر جمع در کنج قناعت و زاویهٔ نیک نفسی فرو نشینیم
و پای هوا بدامن صبر کشیم و با هر چه پیش آید بسازیم و از چون و چرا دم
نزنیم که جای دم زدن نیست و در میان آنچه از جانب صاحب
بر ما رود تفاوت نه بینیم که حکیم کریم و خیر محض جز نیکی نکند و هر چه
در هر وقت از وی بما رسد صلاح ما در آن وقت در آن باشد
و از درجات خیرات وی گاهی جز وی را آگاهی نبود و نسبت با در
اصل متفاوت نباشند پس جوع و شبع و مسکنت و ثروت
و علت و صحت و ذلت و عزت و راحت و محنت و عافیت
و بلا و سرما و گرما و ارزانی و گرانی و درازی عمر و کوتاهی آن و فرزند
داشتن و نداشتن و کامرانی و ناکامی بمشرب خردمندان و
بمذهب درویشان بر ایشان همه یکسان آید و خوب نماید و سوای
آن نخواهند گر از زهرهٔ آن که از بیم او   نگشاید زبان جز بتسلیم او
جانم فدای آن درویش دانا باد که میگفته لان انشر بالمنشار
احب الی من ان اقول لشیء کان لیته لم یکن و لشیء لم
یکن لیته کان در حریم عشق نتوان زد دم از چون و چرا بلکه اینجا

جمله اعضا چشم باید بود وگوش یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
بجان ولا راد لقضائه ولا معقب لحکمه بدان وبجان خویشتن باش
بلی اگر کسی منکر فعل بدی ومکره صفت زشتی باشد که آن از وی بظهور
آید منافات با این ندارد خلاصه سخن آنکه رضای خود در رضای خدا
محو ومضمحل باید ساخت وخلاص شد که تا آدمی بدین مقام رسد
با مولی بجنگ بود نه بصلح ومالک بود نه ناجی وحیوان بود نه انسان
رزقنا الله وایاکم الوصول الیه وثبتنا واقامنا فیه بجود ذاته
وصفاته وبحرمة انبیائه واولیائه صحیفه مکتوب بیکی از اخلا
بسم الله الرحمن الرحیم والحکیم العلیم من عبد الله الفقیر الیه
الحقین الی خلیل السایل درویش فاضل هداه الله للطریق القویم
والصراط المستقیم ای سالک مقتدی وبرادر مهتدی خالصاً
ابتدا اقتدا بکریمه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون کرده
از معنی هدایت وتفسیر اهدنا الصراط المستقیم سوال کرده بودی
بدانکه هدایت در اصل لغت عبارت از مطلق ارشاد ودلالت
بلطفست ودلالت دو فرد دارد یکی نمودن راه دیگری بمطلب

رسانیدن وهدایت مستند بحضرت الهیت در کتاب وسنت
هر یک ازین دو می تواند که باشد وآنچه بانبیا علیه السلام وعلما منسوب
بود هدایت بمعنی اول بود وبس وهدایت هادی علی الاطلاق
اگرچه مما لا تعد ولا یحصی است واز انحصار در مقدار خارج ا
ولکن علی ما صرح به العلماء علی اربعة اقسام اول راه نمودنست
بجذب منافع ودفع مضار بافاضه مشاعر ظاهره ومدارک باطنه وقوای
عقلیه وهدی در کریمه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اشاره بدینست
شعر خدا چون که جان وحواست بداد :. برویت در از هدایت گشاد :.
بری ره بچیزی که خوش داری آن :. بپرهیزی از نا ملایم بدان
شناسی که دشمن کدام است ودوست :. ولیکن نه بشناسی از مغز پوست
ثانی براه آوردنست بنصب دلایل عقلیه فارق بین الحق والباطل
والهام براهین قطعیه ممیزه صلاح از فساد ومراد از هدایت در مجیده
وهدیناه النجدین این معنی است شعر خرد ره نماید بعقبی ترا
کند امر بر شکر نعما ترا :. بدانی که شاهیست این ملک را :. خدا نا خدا هست
این فلک را :. دلایل بسیاری ز منطق بسی :. ز صغری وکبری باکبر رسی

بیانی که پروردگاریست بحکمت نگهدار بالا و پست باخلاق نیکو شوی
متصف بقبح قبایح شوی معترف ثالث رهنمائیست بارسال
رسل و انزال کتب و اقامهٔ معجزات و اظهار کرامات و هدایت
مذکور در آیهٔ و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی
ایما باین است نظم کسی را که دادند پیغمبری بمغز کند عقل را یاوری
رساند پیام الهی بروح ازان روح را رو نماید فتوح باعمال صالح
محلی شود بود عالی از عرش اعلی کند بنور علی نور افتد براه
رود زان ره او تا بدرگاه شاه به بیند سراپردهٔ جاه او چراغ
خور و گشتی ماه او سیاه و چشم بیند وگیر و داد گلستان پاکی
ز خاشاک و خار ولی ره نیابد بخلوت سرا که نتواند آن محرم دل بینوا
دلست آنکه او را بخلوت رهست زاسرار شاهنشهی آگهست
رابع رسانیدن قلبست بطریق سیر و سفر بحظایر قدس و از
سبیل تجرید و سلوک بمقامات انس برفع آثار تعلقات بدنیه
و ازالهٔ کدورات جلابیت جسمانیه و استغراق در ملاحظهٔ اسرار
کمال و مطالعهٔ انوار جمال بفنا از خودی خود و بقا بهستی حق و این

مرتبه از هدایت و درجه از دلالتست که اختصاص دارند بدان
اولیا و اصفیا نظم ای خوش آنکه در بین مقام بود در ره دین
دل تمام بود با خدا عهد بندگی بسته رسته از خود بدوست پیوسته
گشته از بادهٔ فنا راقد نایدش در نظر بجز واحد میکند سیر در
فضای لقا صفتش گاه محو و گاه فنا بنود ملتفت باین و بان
نشود منسی آتش خدای جهان قایل اهدنا در مرتبهٔ ثالثه طالب حالت رابعه
شود و ناطق بران در ان ثبات آن و بلغوندین ازان طلبه و گفته‌اند
که مراتب معرفت و درجات شناخت چهارست اول مرتبهٔ عوام
و اهل تقلید دوم درجهٔ علما و استدلالیان سیوم مقام صدیقان و
مخلصان چهارم منزل فانیان و واصلان و بدعای اهدنا هر سابق
جویای حال لاحق باشد و آخرین استمرار و دوام آن خواهد یا ترقی
در درجات آن که بی پایانست تمنا کند شعر علم را و معرفت را حد نیست
پس بهر حالت که هستی و آنا نیست زان بپالاتر ازان راهی
بشنو ملکت منتها نیسج جا بر تر برو از خدا در خواه تا یارت شود
اندرین معنی مددکارت شود و بزرگی میگوید که از هر موجودی بگذشت

واجب الوجود رهیست و مقصود ازین صراط مستقیم آن راهست
و از آن هر که عارفست آگاهست **نظم** هست از هر ذره راهی سوی دوست
هر چه می بینی تو روی او بدوست ∴ نیست گردد گر نباشد آن ره او
زانکه هستی زان همی یابد ازو ∴ سوی آن ره هر که ره برد او برست
با نگار خویش همراز او نشست ∴ دیدم آتش همه ذرات را
یافت با هر ذره آن ذات را ∴ جام عرفان نوشد از هر ذره
بیش او طوبی است هر که بدیده نیکو تامل کنی تا بتحقیق هر یک ازین سخنان
که مذکور شد درست و راست راه بری و چیزی از آن بر تو پوشیده
نماند که حیف نیست والسلام علی من اتبع الهدی **صحیفه مکتوب**
یکی از اخلاء بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر
ادهم الغزنوی الی اخی فی الله و ولی الله حاجی کلب علی نور الله قلبه
بالنور الجلی ای برادر عزیز حق علیم و علامست که هر بار که آیه مجیده
ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بنظرم می آید
یا بخاطرم میرسد و در معنی آن و دعوی ابنای زمان تدبر و تامل مینمایم
و بحال خود می پردازم آشوب و خلاف طرفه و انقلاب و نفاق

عجبی در طبایع خلایق ملاحظه میکنم بحیثیتی که یک سلام موافق مقتضای اسلام
از خاص و عام نمی شنوم پس از غلبه خوف و خشیت بیم آن میشود که بند
از بند اعضا و جوارحم از هم جدا شود و فرو ریزد و جز چنین نشود
و حال آنکه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا
من خشیة الله و هر چند که شدید القلب و مسلوب العقل و سنگین دل
و بی تمیز باشیم کمتر از سنگ و گل نباشیم و هر که نه انچنین بود بهتست وای بر وی
که از حیز قابلیت و استعداد خارج باشد **شعر** سنگ را آخر خون شود
از نالهای زار من ∴ این دل فولاد تو یک ذره سوزان گر نیست و با نفاق
جمیع اهل وفاق استخلاص از هیچ خلق مذموم مشکل است از
خلاصی از شقاق نفاق نبود و اگر کسی را ازین مردم که ما بینیم ادعای
طهارت و برائت از آن بخاطر خطور کند بحیل که در زمره والله یشهد
ان المنافقین لکاذبون داخل باشد زیرا که بدلالت روایت
حب المال والجاه ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء
البقلة که مشهور اصحاب بصیرتست انفکاک آنخال ازین حال
محال بود و از اخوان زمان کرا امکان داری که مایل مال و عاشق

جاه نبود و بغض رقابت و زعم شرکت در محبت حسب المقدور از نزدیک
و دور بنجاست و تهمت مشغول نشود و گوشت و خون بیچارگان نخورد
و از قابلی قابیل وار بمجرد خیال زیادتی حس شهوت و عزت عجوزهٔ
دنیا که با یکی از برادران قرار دهد فتوی بقتل آن دردمند ندهد و به
عقوق والدین ملک و ملکوت راضی نشود و عزت خود را در ذلت
غیر و سیری خود را در گرسنگی دیگران و بر عکس آن نداند و برای هیچ
با همه عناد نورزد و بحیلهٔ صیغهٔ حلیت آن بر خود نخواند و بغض للنفس را
کین لله نامد زهی بیعقل که اینقدر نداند که اگر جنگ و عناد لله از هر مدعی
آمدی غزا و جهاد مخصوص امام معصوم نشدی و مخلصان که خالصانند
در تصحیح نیات اعمال از ترس الا المخلصون علی خطر عظیم خون
دل خورند تا سری بدر برند و مع ذلک باز لرزان و هراسان باشند
جایی که رستم دستان در حرب احتیاط رعایت کند جرأت گرگین
میلاد از سر حماقت دکولی خیزد این چه بلاست هر که با ما خوب خوب
و هر که با ما ناخوب نه خوب بیکس که این معنی پهلو بدعوی فرعونی زند بیش
زید رد عمر کردن و نزد عمر رد زید نمودن تا هر دو قبول نکنند جناب

دارد و این طرز ناموید یاد از روش ابوهریرهٔ مردود می دهد که
میگفت که بر سفرهٔ معاویه باید نشست و نماز از پی علی باید کرد و در وقت
جنگ بالای بلندی باید رفت و تفرج طرفین باید نمود که سبیل سلامت
اینست اما سلامت دنیا که خسارت آخرتست با آنکه الاعراب اشد کفرا
و نفاقا وارد است اما درین عصر درین باب بعضی از عجم از عرب بیشتر و تیزتر اند
خصوصا آنکسان که متشبهین بمتصوفین اند و ادعای بد اندیشی و نفاق
بصلح معنوی خود که نقیض نفاقست بیش از دیگران دارند و در بند آن اند
که عوام انام را بزور بازوی نصیحت و تربیت ازین قسم مهالک و مزالق
بگذرانند و برهانند و اعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند چون بخلوت
میروند آن کار دیگر میکنند شعر مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند گوییا باور نمیدارند روز داوری
کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند ازینست که معاملهٔ خلق رفته رفته
بدتر و گنده تر می شود یقین که هر که در آب نجس غسل میکند نجس تر
می شود شعر هر که ابرش چنین گمره بود کی مریدش را بجنت ره بود
داد از علم بی عمل و فریاد از قال بی حال و آه از سستی یقین شعر

عنکبوتش بر و ایا همه زنان تنند خانقاهی که منش مرشد کامل باشم و مصیبتاه
وا فضیحتاه چکنم وکجا روم وچگویم وبکه گویم خدای جل وعلا دانا وبیناست
که چندان از وضع ناخوش خود دلگیرم که بشرح درست نیاید از نمود بی بود
چه سود واز بود بی نمود چه زیان کارزری تا چند رخت خود باید بست
وعطاری تا کی طبیب خود باید بود شعر شمع زبان ما کس وکس افروزم
روشن دارم جهان وخود می سوزم من پند دهم که دل بحق بندید
خود می نکنم آنچه بخلق آموزم تا که این بیت بی عیب لسان الغیب
که در صدق آن ریبی نیست وصف الحال منست شعر واعظ ما بوی حق
نشنید بشنو کین سخن در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم
زهی پستی که بچاپلوسی وناکسی خود راه ببریم واز معرکه گیری وشعبده
بازی نگذریم شعر نه روزی بآخر رسید کار ما بود تا یکی گرم بازار ما
قرار داد ما آنکه مکر مردم را فریفته ایم غلط کرده ایم وفریب خورده ایم
چه کور بفریب دادن تیز دو بینا خود که المؤمن ینظر بنور الله
وصف اوست وتعرفهم بسیماهم نعت وی فریب نخورد دو خنده
بر فریب دهنده زند پس رسوا شده ایم و نمیدانیم خورده بینانند

در عالم بسی واقفند از کار وبار هر کسی عاقلانند از بسیار وازین
از پی رد وقبول واندر کمین هر گرا گفتار اهل آخرت بود وکردار
اهل دنیا مخنث باشد ومخنث مرد این راه نبود شعر ای مخنث رو که
اینجا بار نیست عشق حق را با مخنث کار نیست خنثی مشکل که غدار ومکار
افتد ودر بازار نفس پرستی دکان گیرد با مردان که نشیند علامت
مردی ظاهر کند وسخن از قضیب وریش پیش کشد ودم از رجولیت
زند تا از جنس خود مذکرش دانند واز سر سفره اش نرانند ودر مجلس
زنان که واقع شود از حالات نسا خبر دهد وحرف از گیسو وفرج بر کند
تا مثل خود مؤنثش شمارند وازوی فرار ننمایند واز لذت صحبت خود
محرومش نسازند خود را از رهنمایان دانان واز خاصان نامان این
زمان اکثر واغلب همین حال دارند با هر طبقه که بنشینند وبرخیزند فعل
وصفت ایشان را اظهار کنند وبوجود آرند تا کلاغ کام خود بدام کشند
ونداند که در واقع ونفس الامر از فرقه مستضعفین مذبذبین
بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء باشند شعر راه دین صنعت نی
عبارت نیست جز خرابه دران عمارت نیست هوا را گیسو باید نهاد

[illegible]

وخدا را یکرو و یکجهت باید بود و ذوا الوجهین و ذوا اللسانین نشاید
بود که تقیه جداست و نفاق جدا و یکجهتی دیگر است و ساختگی دیگر بازی
نباید خورد و با هیچ مسلمانی بمکر و کید پیش نباید آمد که والله خیر الماکرین
در کمین است و باطن را بهتر از ظاهر باید ساخت و در خلوت نیکوتر از
صحبت بسر باید برد یا آنچه هستی چنان باید نمود لباس صلحا و فقرا
از بر باید کند و سخنان اکابر بر خود نباید بست که بد است نظم نان و حلوا
چیست قیل و قال تو ٭ وین زبان پردازی بی حال تو ٭ تو نه پنداری که زین
لاف دروغ ٭ هر گز افتد نان تلبیس بدوغ ٭ ظاهرت چون نیست
با باطن یکی ٭ رفته باشی در جهنم بی شکی ٭ فرخ آن مقبل که ترک دین نکرد ٭
هیچ ازین حلوا دهن شیرین نکرد ٭ و این حالت در شناعت
بمثابه ایست که بیشتر عام خام کالانعام از آن بوی و عاری اند غرض
آنکه بد بودن و خوب نمودن اقبح قبایح است بیت ای هنرها نهاده بر
برکف دست ٭ عیبها را گرفته زیر بغل ٭ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭
روز درماندگی بسیم دغل ٭ نقلست که روزی شیخ شبلی را مریدان
در جای خود ندیدند بعد از تفحص و تجسس مقنعه در سر و جامه رسمی در بر

مجمع مخنثان یافتند گفتند ای شیخ اینجا چکنی و این چه حالتست فرمود
که چون بصورت از مردانم با زنان نتوانم بود و چون بسیرت از زنانم
با مردان نیارم آسود اولی و انسب آن دیدم که با ابنای جنس خود نشینم
شعر گرچه غافل بدین عمل خندد ٭ لیک عاقل جز این نه پسندد ٭ اگر
احیانا طرف که مخلوق عاجز بوده اند که ما نفاق و ریا می ورزیم و نورزیم
و از ترس یا خجالت ترک آن کنیم و سلطان دیان عالم السر والعیان
داند که در چه کاریم باک نداریم از آنکه خدای را به بزرگی و خلق را به خردی
نشناختیم و بعمل بمضمون رهنمون عظم الخالق بصغر المخلوق فی
عینک نپرداختیم و ندانستیم که من التمس رضی الله بسخط الناس
رضی الله عنه و ارضی عنه الناس و من التمس رضی الناس بسخط الله
سخط الله علیه و اسخط علیه الناس چه فرمانست اینها هم بشنوی آنست
که در بند شیخی و رعنایی و مرید تراشی و مولویت و مجلس آرایی و صوفی گری
و مدقق بودن و محقق نمودن و شهیر گشتیم نه در صدد مسلمان شدن
و متقید کار کردن و کار این دارد نه آن و این صعب بود و آن آسان
نه بینی که در هر مذهبی و ملتی از آنان بهم رسند و مومن نه و لهذا انشاء

من قال شعر ای دل تو دمی مطیع رحمن نشدی ‌ وز کردن فعل بد پشیمان
نشدی ‌ صوفی و فقیه و سالک و دانشمند ‌ اینها همگی شدی مسلمان نشدی
زیرا که الایمان عریان منقولست و اینها جمیعا و تمامی در عالم توحید و
یگانگی آرایش و بیگانگی و آلایش و دیوانگی است شعر ساده باید گشت
چون جویای یار ساده ایم والعیاذ بالله که از غایت نقص هیچ یکی از اینها
نیز موصوف نباشیم و بمحض دعوی یعنی دل خود خوش داریم رباعی قولی بسر زبان
خود بربستی ‌ صد خانه پر از بت و یکی نشکستی ‌ گویی که بیک قولی
شهادت رستم ‌ فردا بکشی خمار کامشب مستی ‌ حاصل آنکه مرد راه در
باید درد تا از همه فرد شود که گفته اند جوی طالع ز خروار هنر به عشق ولا شیخ
ابلغ من العشق ‌ و هر دردی که هست دوایی دارد جز بی دردی که آن
دردیست بی دوا و جایی که درد نباشد اگر عقل کل مربی شود سود ندهد
طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک ‌ چو درد در تو نبیند کرا دوا
و ما احسن ایضا ما قیل شعر با بیدردان مکن خدایا حشرم ‌ ز ستم کم
محبتم فراموش شود ‌ و حرارت جز و ناری سوای گرمی عشق بالجمعیت
شعلهٔ آتش بسوزاند و پرتو آفتاب بربایند و تمیز این ازان از هر کس

نیاید پس هر سوزی دل افروز نبود شعر نور و ناری با تو باشد ای پسر
نور را دریاب از آتش درگذر ‌ هرکرا فردوس باید آرزو ‌ از جهنم بگذرد
ناچار او ‌ امروز نیک و بد همه درهم اند بسا نیک بود که بدش دانند و
بسیار بد باشد که نیکش خوانند و کارها به نامستحق و غیر مستعد مفوض
و مرجوع بود و قابل و سزاوار بی نصیب و محروم شعر جاهلان سرور رسیدند و
نعیم ‌ عاقلان سرها کشیده در گلیم ‌ بدین سبب بود که خبیث و شریر
از خیر و طیب باز فردا که یوم تبلی السرائر بود تخمهایی که در زمین دلها تور است
بر وید پوشیدها آشکار شود و حقیقت حال مخفی هر کس روشن گردد شعر
چون پرده ز روی کارها برخیزد ‌ معلوم شود که در چه کاریم همه ‌ اگرچه
این نوع مکالمه نیز از مشاغلهٔ دکانداری و عبارت آرایی و خودنمایی
خالی نبود و لیکن مستمعان و شنوندگان را شاید که فایده و منفعتی بخشد
و تا بوده است چنین بوده است که گفته اند و نوشته اند و تا باشد چنین باشد
که گویند و نویسند لا سیما واعظان و ناصحان نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیئات اعمالنا و غلال آمالنا و اغوال اقوالنا و نسیان
آجالنا فان العمر برق لامع والوقت سیف قاطع و نحن مجنونون

مغرورون بالفنى ومحبوبون مسرورون بالاشى ومنهومون مشغولون
بالمعدوم ومخمورون مفتونون بالميشوم حفظنا الله واياكم
وجميع اخواننا المؤمنين من التعلق بما لا يعباء ولا يغنى والتعشق
بالا يبقى ويغنى بحق النبى والولى عليهما الصلوة والسلام

صحیفۀ مکتوب بیکی از فضلا — بسم الله الرحمن الرحيم

من عبد الله الفقير ادهم الحقير الى عبدة الوحيد العالم
المتورع والفاضل المتبرع والجامع المتشرع والعابد المتطوع
والعامل المتضرع صاحب القلب السليم والطبع المستقيم محبوب الخلق
وحبيب الخالق المخدوم المعظم المستغنى عن الاطناب فى الالقاب
بیت انکه هر چند وصف او گویند — از نکوئی هزار چندانست مولانا
بهاء الدين زاده الله الحكمة واليقين ايها المولى المطاع بعد اداء
الدعاء والتاجيات لا يعد ولا يحصى وابلاغ التسليمات
الوافيات الوردية النسمات وارسال التحيات الزاكيات المسكية
النفحات لا يخفى على جناب حضرتكم ان موصل صحيفتكم الفصيحة
الشريفة المبهجة ورافع رقعتكم المليحة المسرة المفرحة اخبرنى

وبشرنى بانكم اردتم السير والتفرج فى فصل الربيع الى جانب التبريز
فحصلت لى من استماع ذلك الخبر وسماع تلك البشارة غاية
النشاط ونهاية الانبساط وحملنى الانتعاش الى الوجد والسماع
وقلت فى الفور بلا اختيار بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ثم رجعت الى قلبى الحزين العاشق
مع الانين المتمنى لذلك الفوز المبين فبشرته وقرأت عليه
هذه الابيات شعر مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید — که ز انفاس
خوشش بوی کسی می آید — از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش — زده ام
فالی و فریادرسی می آید — یار دارد سر صید دل حافظ یاران — شاهبازی
بشکار مگسی می آید — ومن هيجان الشوق وطغيان الذوق وكثرة
الخلة وافراط المودة كنت اخاطب صورتكم الحاصلة فى الخيال
بل الثابتة فى الفؤاد واقول ما قاله ايضا العاشق الصادق الفارسى
بالفارسية شعر رواق منظر چشم من آشیانۀ تست — کرم نما و فرود آ
که خانه خانۀ تست — بتن مقصرم از دولت ملازمت — ولی خلاصۀ جان خاک
آستانۀ تست — ولم اكن قبل متمنيا للحيوة الفانية عاملا بمنطوق

كريمه فتمنوا الموت ان كنتم صادقين وراعيا لمفهوم الدنيا
سجن المؤمن وصرت الآن طالبا لها للحيوة الثانية اعنى حصول
ملازمتكم والوصول الى خدمتكم **شعر** يا رب اين آرزوى من چه
خوش است ؛ تو بدين آرزوم برسان ؛ ذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء و**شعر** اكر اين دولتم شود حاصل ؛ تو يقين دان كه بخت يارم
فانّ فى بعض الاحيان والاوقات الالفة المعنوية والصحبة الروحانية
والاتحاد الودادية المدلّلى بقوله تعالى واذا دخلتم بيوتا فسلّموا على
انفسكم والمويّد بحديث المؤمنون كنفس واحدة لا يغنى عن
ذلك لانّ الانسان له جهتان وكلّ جهة منهما يقتضى ما يناسبها
ويستفيد ويستلذّ منه فاذا لم يكن بينهما منافاة فالاولى
والاحسن ان يجتمعا ليصير الامر من مقولة نور على نور ومن
قبيل **شعر** اى خوش آنها يار طرّه كند ؛ تن بتن جان بجان نگاه كند
والضرورة قاضية على حسنها والبديهة حاكمة على لطفها **شعر**
با آنكه لقاى معنوى هست ؛ خواهم ز خدا وصال صورى ؛ زانرو كه
ز شوق طاقتم نيست ؛ بر هيچ يك از دو شوق دورى المرجوّ من

الطاف الله سبحانه وتعالى ان يجعل ذلك العزم جزما وان ييسّره ولا
يعسّره فانّه يجيب من دعاه ولا يخيب من رجاه **شعر** از سر صدق هر دعا
كه كنى ؛ تو يقين دان كه مستجاب شود ؛ والمأمول من اشفاقكم العميم
ان تدعوا لعبدكم الضعيف وخادمكم النحيف المستغرق فى لجة بحار
الاهواء والمبتلى ظاهرا وباطنا بالداء والبلاء المرحوم عن الصبر
والعاجز عن الدواء فى مظان اجابة الدعاء فان الافتقار الى امداد
الصلحاء والعلماء والاحتياج الى اعانة الاتقياء والعرفاء خارج عن
حيطة الحصر والاحصاء **شعر** ز بخت خفته ملولم بود كه بيدارى ؛ بوقت
فاتحه صبح يك دعا بكند ؛ والمسئول من اخدامكم ان تعفوا عنّا جرأة
ارتكابنا لهذه الكتابة فانها صدرت اتكالا على خلقكم ولطفكم **شعر**
بدين اميدها ى شاخ برشاخ ؛ كرمهاى تو مارا كرد گستاخ ؛ ابقاكم الله
افادة وافاضة واعطاكم الله زيادة التوفيق والتحقيق والسلام
عليكم وعلى احبائكم واخلائكم وابتاعكم واشياعكم لا سيما على اخى
فى الله وولىّ الله وحبيبى بلا اشتباه المهدى الى الطريق القويم
والحرىّ بالمحبة والتكريم مولانا عبد الله بالصراط المستقيم وحفظه
الكريم
تمّ تمّ

عن معاشرة الخلق اللئیم ووفقه فی التعلم والتعلیم ورزقه ان یعمل بما
یعلم ویتعلم فان العلم بلا عمل یضر ولا ینفع ویفضح صاحبه ولا ینجح
طالبه والسلام والاکرام **صحیفهٔ مکتوب بیکی از اخلا**
بسم الله الرحمن الرحیم اخوی اعزی حاجی کلب علی سلامت و با عافیت
باد ای برادر دینی مضمون حدیث شریف تهادوا تحابوا منظور داشته
یاد بودی کرده بودید رسید جزاک الله خیرا واعطاک البرکة
شعر هدیه های دوستان اندر سفر * نیست بهتر دوستی الا صور
چونکه ظاهر گشت با باطن یکی * در نجات مرد ره نبود شکی * واعظم آن تحف
واحسن آن هدایا این بیت بود که بهدیه مناسب آن مکتوب بود **شعر**
کمتر ز قاشقی نتوان بود در طلب * صد تیشه میخورد که رساند لبی بلب *
طوبی لهم لمن فهم ذلک وعمل بمقتضاه فانه کاف للطالب اللبیب
بدانکه محبت بین صفت اخوان صفا و خلان الهیین است و در فضیلت آن
اخبار بسیار و آثار بیشمار وارد است و ازان جمله یکی اینست که قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان لله عبادا یوضع لهم یوم القیمة منابر
من نور لیسوا بانبیاء ولا شهداء ویغبطهم الانبیاء والشهداء

فقالوا

فقالوا من هم یا رسول الله قال هم المتحابون فی الله پس در ازدیاد
این دوستی سعی بلیغ و جهد تمام مرعی باید داشت که نتیجهٔ آن دولت عظمی
و ثمرهٔ آن سعادت کبری است و فوت آن غبن عظیم و فقدان آن
زیان بزرگیست دوستی با دوستان دوست کن تا بسوی دوست راه
یابی ازان فان من احب لله کان کمن احب الله والسلام علیکم
وطبتم سواء حضرتم او غبتم **صحیفهٔ مکتوب ببعضی از اخوان**
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی عبد الله
الامین محمد معین حفظه الله عن مکاید ابلیس اللعین یا ایها الاخ
الوفی والخلیل الصفی سؤال کرده بودی که وجه توقف نقل حدیث
و تفسیر برخصت و عدم صحت آن بی آن هر چند که صحیح باشد چیست و تأثیر
کلمهٔ طیبهٔ توحید موقوف بتلقین چراست الجواب بدانکه علم که ثمرهٔ عقل و معرفت
که نتیجهٔ قلب است ودیعه و امانت الله است علما و مشایخ امنا و بادیانت
خداوندان بانیابت اند که بهر از حضرت جگری مستحق این امر گشته اند و متصرف
این معنی و مالک آن شده اند و تصرف در امانت بی اذن مالک و صاحب
آن و بی تجویز امینان و نایبان وی تجویز معقول نبود خصوصا درین

امانت خاص كرم بتعظيم انّا عرضنا الامانة على السّموات والارض
والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه
كان ظلوما جهولا ممدوح ومخصوص بود و در خزينهٔ سرّ خاصان مودع
ومخزون باشد وجواز عدم ترخّص دران منجر بخلاف ومؤدّی بخيانت
شود وبفساد وضلالت انجامد ونظام ونسق مراد ومقصود برهم خورد و
ازهم پاشد زيرا كه طرق افكار وسُبُل انظار اولو الابصار ومناهج آرای
آدميان ومشارب افراد انسان مختلف ومتفاوتست واحتمالات
كثيره وتوجيهات جزيل بعبارات والفاظ راه دارد ومحكمات ظاهرة
الدلالات ومتشابهات محتاج بتأويلات در آيات وروايات بی
غايات وبی نهايات واقع و وارد است وحاجت بتوقيقات
وتحقيقات بسيار وبيشمار افتد وقواعد وقوانين دشوار در كار بايد تا از
روی آن حلّ آن آسان توان كرد وضوابط وآداب وشرايط و
مقدّمات بر نهج صواب تفصيلا لفصل الخطاب توطيه وتمهيد
بايد داد تا مطالب ومقاصد ضروريه مفهوم ومعلوم شود وخواص اشيا
واسما هويدا وپيدا گردد و از قوة بفعل آيد وغرض اصلی فوت نشود

ونيّت صحيح واعتقاد جازم را در امور دينيّه دخل عظيم بود بل المدار
عليها فيها وتحمّل حمل ثقيل تكليف بر ثقلين بی آن گران آيد وصورت
نه بندد وارتكاب آن بر ايشان صعب نمايد وصدور نيابد واثری
كه از عالم غيب بشهادت واز عالم شهادت بغيب رسد مخفی ومستور بود
ومطلع بدر منير ومشرق خورشيد ديد آن صراط حميد ادراك صحبت
دانشمندان ودريافت خدمت عارفان باشد ونفس فاضل ونظر
واصل را در نفوس وارواح بظاهر وباطن تاثير عجبی می باشد بحقيقتی
كه قرائت دعوات وروايات احاديث ومداومت اذكار بی آن
خاصيت تمام نبخشد وظهور وبروز نيكو نكند هرچند كه گاهی عليها ادا
كرده شود ونقد گفتار وكردار بی سكه ترخيص وتا ذين ايشان
در بازار قبول واعتبار نگذرد وبكار نرود وايضا بلا وقوف واطلاع
اين صرافان بران اذعان وايقان بخالص ومغشوش بودن
آن على وجه يحصل منه الاطمينان هرگز حاصل نتوان كرد بالجمله
كارخانه ايست كه انتفاع واستمتاع ازان منوط ومشروط برين است
كه مقرّر شده است وچنين بدان توانی راه برد وازان آگاه شد

با آنکه هرچه در دنیاست همه مال خداست اما فقرا را بمجرد استحقاق
دست تملک بر مال اغنیا بی رضای ایشان کجا رواست در قوت
روحانی و رزق معنوی رعایت این معنی اولی و اهم بود و درهمی یا
دیناری که بجبر تملک آن بکار کنی اگرچه در جوهر آن هیچ تغیر و
تبدلی نه بینی ولیکن در انقلاب حال تو از صرف آن و تغیر خاصیت
آن ریبی و شکی نبود جواهر اقوال و احوال نیز چنین باشد و هرگاه
که زمان و مکان و فصل و هوا و سیر قمر و سنای بیضا را در چیزها
اثر و دخل بود وجود پیر جود صاحب وقت و نسیم تسنیم نفس نفیس
نفس رئیس روزگار و هوای معتدل چنان سلیم و نور مهر منیر
و سایه ماه جان آگاه دیر اجرا بود و نیز این بتجربه و مشاهده مرتبی
و ثابت شده است که چنین است و مجربات و محسوسات از جمله بدیهیات
احتیاج بدلیل و برهان ندارد و مخالفت عقل و نقل که قباحت
و معصیت بود موجب فیض و سبب ثواب کی شود هرچند که مضمون
لا اله الا الله مفتاح الجنة حق است اما هر مفتاح بدستی فاتح
هر قفل و فتاح هر باب کی تواند بود و افسون مار تا از مارگیر با دیگری

بر خود خواندن آن اثر نکند و سگ دیوانه گزنده را خانه داده باشند
که جز نفس ایشان سود ندهد ثعبان شیطان و سگ نفس که بدتر
از آن و این باشند تسخیر آن و علاج این افسون علم از علما یا ذکر فقرا
و در خاندان اولیا داخل شدن باشد **قطعه** در درون خانه‌ات مار و
سگ است ٭ مار افعی یار کلب بدرگ است ٭ هر دو در قصد تو در هر روز و
شب ٭ تو ز غفلت مایل لهو و لعب ٭ گوییا دیوانه یا مستی تو حرز
زان از آن چون خفتگانی بیخبر ٭ زود هان بیدار شو هشیار شو ٭ یاری
از الله جو در کار شو ٭ تا بامداد انبیا ان خدا ٭ سهل و آسان سر کنی آن
هر دو را با این همه قرار داد و مبالغه و اهتمام اختلافات مذاهب
و تناقضات طوایف در ابکر که رو داده و بهم رسیده است و مبتدعان
و منتحلان را به بین که طریق ضلالت و ترهات و عندیات پیش
گرفته اند و جمعی را هم مشرب و معتقد عقاید فاسده خود ساخته اند
در رواج باطل و شهرت ناحق داده اند و پیش برده اند غافل از
وبال مقال و مآل حال خود اگر چنانچه این امر مشروط با این شرط
نبودی بایستی دید که چها می‌شد و نیز هر سخن که نه از حق شنوی

یقین بحقیقت حقیقت آن حصول نپذیرد پس در عقیده فتور و
در عمل قصور وقوع یابد و بکارش پس نرود و آنچه از دانایان و بزرگان
فراگیری از حضرت حق فراگرفته باشی بنا بر آنکه هر عالم لاحق اجازه
و رخصت از مجتهد سابق دارد و هر ولی مؤخر تلقین و ارشاد از
کامل مقدم گرفته باشد تا آنکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و جبرئیل و صد آنها منتهی
شود و در همه یک معنی سیار و در کار بود و تفضیل و تفاوت
در مراتب و درجات باعتبار قرب و بعد معنوی از اول حقیقی بهم رسد
و ازین بیان سر انی جاعل فی الأرض خلیفة ظاهر شود و رمز
العلماء ورثة الأنبیاء روشن گردد و مدلول حدیث من
اصغی الی ناطق فقد عبده فان کان الناطق ناطقاً عن الله
فقد عبد الله وان کان ناطقاً عن ابلیس فقد عبد ابلیس بروجه اوضح
متعقل و متصور شود و برای توضیح این معنی و تلویح این مطلب صریح
تصریح بمثالی باید کرد تا واضح تر و لایح تر نماید و نفهمیده نماند مثلاً
هرگاه که سنگ مقناطیس در هوا معلق بود چنز سوزنی بدان متصل
و ملتصق شود سوزن دیگر که با آن سوزن تقرب جوید اتصال و التصاق

پذیرد

پذیرد و خاصیت آن گیرد و همچنین سیم بدوم و چهارم بسیم و پنجم بچهارم
و ششم به پنجم و هلم جرا و در هر یک ازین سوزنها که یک نقل کنی کان
که مقناطیسی بود و بنیابت و خلافت کار وی کند و مظهر قوت
جاذبه و مرآت صفت او باشد و از روی معنی اگرچه مخیاط آخرین است
که با وی معیت و از روی دو نسبت و اگر درین هنگام رجوع بخود کند
و بی اختیار انا المقناطیس گوید از جهت حق بطرف او باشد و در حقیقت
مصدر آن دعوی و منشاء آن ادعا معنی مقناطیس بود نه جوهر آهن و هر
مخیاطی که ازین سلسله خارج بود نه آن معنی دارد و نه این دعوی و بتقدیر
صدور آن از آن موصوف بکذب و افترا باشد اکنون تطبیق این تمثیل
در ممثل که در کمال سهولت است بر تست که باندک تاملی بفعل آری و
از آن قول بفهم انا الحق گفتن منصور و دره ما انا الا لیلی گفتن مجنون
راه بری نظم گشت مجنون را اگر سقمی پدید گفت چون میلی پدر فصد دید
رسم ای فصاد چیز فصدم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی زانکه از
لیلی وجود من پرست این صدف پر از صفات آن دُرست قضا را روزی
بر رگ لیلی نیشتر زدند خون از رگ مجنون روان شد آری حرکتی که در مقناطیس

بدید آید در مخیاط پیوسته بدان لابد ظهور نماید شعر عاشق و معشوق جز یکذات
نیست :: زین سبب عشاق را آفات نیست :: مینماید ظاهر از رونزار
باطنا پاک آمد و برنگیر ار :: مرحبا ای عشق پر سودای ما :: ای دوای جمله
علتهای ما :: ای طبیب نخوت و ناموس ما :: ای تو افلاطون جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد :: کوه در رقص آمد و چالاک شد :: و هم
ازین بیان اشاره واحدنا الف والفنا واحد عیان کرد و مفهوم
المؤمنون کنفس واحدة معلوم شود شعر چون بر افتد خانها از قاعده
مؤمنان مانند نفس واحده :: و بعلت انضمام یکان به یکان و میل بدان
به بدان اطلاع بهم رسد نه بینی که از مقناطیس جذب گاه نیاید و از
گاه ربا کشیدن آهن مناسب نبود مناسبت باید تا مصاحبت
دست دهد پس ملک صفتان پاک سیرت که از جهت وقار
و تمکین حکم آهن دارند و بمقناطیس معنی سکینه و مطمئن انبیا و اولیا
آرند که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات
در شان ایشانست و گاه طینتان سبک طبیعت دیو صفت بمعز بالا
یعنی حقیقت گاه ربایی ابالسه و شیاطین مایل و راغب باشند که

وجعلناهم ائمة یدعون الى النار در شان ایشانست و این
مجموع نیز متحد باشند وحدت آنان از لطف و جمعیت ایشان از قهر است
و اجتماع فیما بینهما لا یزال محال بود فان الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف والضدان لا
یجتمعان تناکر و تعارف و تضاد نیست که شنیدی خوب توجه و تدبر
کن تا بسر این سخن توانی رسید والسلام على من اتبع الهدى و
خشی عواقب الردى واقر بنبوة محمد المصطفى واعترف بولایة
على المرتضى علیهما الصلوة والثنا ما دامت الارض والسماء صحیفه

مکتوب بیکی از دوستان
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
الفقیر ادهم الحقیر الى زین الاخلاء و زیبا الاحباء
درویش صفا زاده الله ذوقا و شوقا و آتاه الله حکمة و علما بعد
از ادای دعای بی ریا آنهای رای عقده گشای آنکه سالک را و حیز
درین راه رو نماید و پیش آید که اعتماد را نشاید و از ان مشعوف شدن
نباید که اگر کمال و حال بکار آید و متاع الجهان از لوازم ایمان و از
نجات بودی منفعت آن بیشتر از مضرت آن در آیات و روایات

امر باکتساب و تحصیل آن واقع شدی و در تحقیق مسمّی بمقام گشتی و در
حکمت تنبیه بر اتصاف به آن سمط تحریر یافتی و حکما آن را از صفات
مجرّدات شمردندی و تحریص بر وصول بدان کردندی و ترغیب
بتشبّث و استمساک بذیل آن بفعل آوردندی و اکابر آن را از اعلامت
سعادت مردان دانستندی و حال آنکه نه چنین است بلکه آن را
از خواص ریاضت مطلق گفته اند و سهل و مختصر گرفته اند و در ضمن آن
مضار و مفاسد مخفی و مستور دیده اند و به احتما و احتیاط در آن
باب سفارش کرده اند اوّل وجد است که بدایت آن تواجد و نهایت
آن وجود بود و هو الواسط بینهما و وجد عبارت است از حالتی که بر دل میخورد
بلا تعمّل و تکلّف و جوارح و اعضا بتبعیت آن بحرکت در می آید و آن
حیوان غیر انسان را نیز واقع شود چنانکه بعیر از سماع مجاهدات صدی
به سماع آید و فعل آن بر عوام حرام و بر زهّاد حلال و از ارباب مجاهدات
مستحسن بود و لهذا قیل السّماع ظاهره فتنة و باطنه عبرة
و نصیب مقلّد نادان از آن آن باشد نه این چنانکه آن مخزن اسرار
شاه قاسم انوار میگوید بیت بگو بصوفی رسمی مرقص و نعره مزن که مست

خمر هوایی نه جام منصوری همه جا کریمهٔ الا بذکر الله تطمئنّ القلوب را
منظور باید داشت و از اضطراب به اطمینان رو نهاد و متوجه باطن
شد شعر مرقص ای صوفی مفتون بظاهر اگر مردی به پرّان طایر سر
همان در بند صورت سکان نکو نیست ترا چون ظاهر قاهر عدو نیست
و فرد اکمل آن اختصاص باستماع نغمات و ترنّمات ندارد و گاه
باشد که از هر آوازی که مسموع شود خطاب الٰهی مفهوم گردد و آن
حالت دست دهد کما قال بعضهم من ادعی السّماع و لم یسمع
صفیر الطیور و صریر الباب و تصفیق الریاح فاعلم انّ دعواه
افتراء و باطل و الی هذا اشار العارف الفارسی بقوله نظم
کسانی که یزدان پرستی کنند به آواز دولاب مستی کنند نه مطرب
که آواز سم ستور سماع آرد ار سوز داری و شور مگس پیش دیوانه
پر نزد که او چون مگس دست بر سر زند بهر تقدیر صاحب
الوجد لم یخرج من الحجب الصّفات النفسانیة و یکون بوجوده
محجوباً عن وجود الحق و لهذا قیل انّه کمال للمبتدی و نقصان
للمنتهی و ما احسن ما قاله قائل کامل شعر اگر مرد خدا آن

مرد چه ضیعت ؛ یقین دان آسیا معروف کر ضیعت ؛ و کر کف بر دهن
عرش است معراج ؛ یقین باشد نه شتر منصور حلاج ؛ و رقص مبتدیان که تحریک نکنند
درونی بود و محتاج بالحان خارجی نبود و از برون محسوس و مرئی نگردد
شعر از درون چون بحر در جوش و خروش ؛ و ز برون چون مرده بیحس و
خموش ؛ کوه باشند که از ترک هوا ؛ زان ز هر بادی نمی جنبد زجا ؛
بیت نقل است که روزی جنید قدس سره در مجلسی گرمی از مجالس سالکان
رقصان و نالان و محفلی شوقی از محافل صوفیان جوشان و خروشان
ساکن بود چنان حاضر وقت خود بود که اصلا از وی حرکتی صادر نشد
گمان بردند که مگر منکر وجد و مکره سماع است چون وجه عدم تحرک سؤال
و استفسار کردند فرمود که وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر
مر السحاب شعر بار اگر از طرب نشستن بالا دگر است ؛ دین مهر خراب را
عزیز دگر است ؛ بر جستن و پا کوفتن و نعره زدن ؛ بازیست سماع چیزی
دگر است ؛ اشارت بعبارت در نیاید و عقل بعشق راه نبرد سماع جان و
شعر دل بحرف و صوت نیست ؛ که در هر پرده سر نهفته است ؛ و آنکس که
بریا یا بهوای نفس این ادا بجا آرد نه از سلوک خبری و نه از دین اثری

دارد خری باشد دم و افسار شعر منخره و پوست آن بد اعتقاد ؛ بدتر است
از طاس بازان بد نهاد ؛ کرده اندر معقد خویش انگشت دیو ؛ می جهاند دم بدم
او را بریو ؛ ننگ مرتاضان و درویشان بود ؛ کار او بدنامی ایشان بود
پس غایت احتیاط رعایت باید کرد که دشمن قوی و ره باریک و شب تاریک
و چراغ ضعیف و باد تند و چشم کند و زمان قصیر و مسافت طویل و زاد
قلیل و بار ثقیل و مرکب لنگ و مسلک پر سنگ و در هر گامی صد دام
فزون و منزل بعید و مقصد ناپدید است مبادا که خام و ناکام سرانجام درین
مغازه دد و دام بر خاک مذلت و چاه ذلت افتی و ناپاک هلاک گردی
که بسیار کس شنیدند و رفتند و اندکی بدیدند و رسیدند آنی از
حیات بهتر از جهانیست قدر آن بشناس و از زیان مفروش
که زیان آرد و پشیمان شوی و سود ندارد نظم رو بحق کن ریا بهل
که بدیست ؛ مایل زرق و شید بخردیست ؛ راه تزویر پیچ بر پیچ است
حاصل او همه هیچ در هیچ است ؛ تو بدان ره برای این زدی ؛ که در
آخر ذلیل و خوار شوی ؛ و چنانکه تکیه بر وجد کردن کوتاهیست و معقول
نیست انکار آن هم فضولیست و مقبول نیست آن از بی خبری و

این از بی تمیزی خیز دندانی از کسانی که طبع موزون و مقام دانی ندارند
ردّ شاعران و آهنگ شناسان قبول ننمایند و اهل تمیز آنرا حمل
بر نقص و بی وقوفی قائلان آن کنند **نظم** آنچه ندانی تو آن نفی
کنی از کسان ✿ کی پسندد این مردم صاحب نظر ✿ هر چه مرا بنود آن
نیست کسی کم گرفت ✿ رو تو ازین ادعا بهر خدا درگذر ✿ دعوی همچنین گمان
ز سر جهل خود است ✿ کیست که باور کند پس تو ز سر کم بدر ✿ دوم کرامتست
که کمتر راه روی از آن سلامت تواند رست و آن عبارتست از صدور
فعل خارق عادت بلا اختیار و بی مقارنهٔ دعوی و آن مخصوص ولایت
و خاص ولی بود و دغدغه در حقیقت آن از تفرقه خیزد و چون هیچ
وقتی خالی از آن نیستند راجی نباشد اهل حال آنرا حیض الرجال نامند و اسناد
آنرا بخود کفر خوانند و التفات بدان از احضران دانند و رعنایی و طغیان
شمارند و از شر آن بیزدان پناه برند کما یقول واحد منهم
نظم رها کن ترّهات و شطح و طامات ✿ خیال نور و اسباب کرامات ✿
کرامات تو گر در خود نمائیست ✿ تو فرعونی و این دعوی خدائیست ✿
ز ابلیس لعین بی شهادت ✿ شود صادر هزاران خرق عادت ✿ گهی

ازو

ازو در آید گاه از بام ✿ گهی در دل کند جا گه در اندام ✿ همی داند تو احوال
پنهان ✿ در آرد در تو کفر و فسق و عصیان ✿ شد ابلیست امام و در پسی تو
بد و لیکن بدینها کی رسی تو ✿ کرامات تو اندر حق پرستیست ✿ بجز آن کبر و
ریا و عجب و هستیست ✿ جز این هر چیز کان ارباب فقر است ✿ همه اسباب
استدراج و مکر است ✿ و دیگری میگوید که کرامات فروشی نیکیست
و کرامات جزی خزی که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری
مکسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی و میشود که بعضی از اصحاب ریاضت
و ارباب مجاهدت را نه وجد روی نماید و نه کرامت پیش آید و ذخیره
نشاءه ثانیه شود و در حقیقت این طور بسلامت اقرب بود و بحسب نفع
صلاح انفع و اصلح از آن باشد خلاصه سخن آن که نه بوقوع آن اقبال
و نه بلا وقوع آن ادبار در کار بود و هیچ قرار دادی بی فسادی نیست
و آزادگی ساده گیست و باید دانست که رد یکی از اولیا رد همه بود چنانکه
نفی یکی از انبیا نفی همه باشد و عدم تصدیق بکرامات ایشان با وجود
اعتراف بحقیقت حالت ولایت بدان ماند که کسی پیغمبران علیهم را حق
دانند و معجزات ایشانرا باطل العیاذ بالله والسلام والاکرام

صحیفهٔ مکتوب بیکی از یاران بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الفقیر الضعیف ادم النحیف الی الاخ المؤید

درویش محمد اعطاه الله الحیوة الدنیا المؤبد ای برادر سوال کرده
بودی که ولی را بچه توان شناخت بدانکه ولی را بجز خدای و ولی دیگر کس
که خدای وی را بوی بشناساند نشناسد زیرا که تحقق ربط و معرفت
میان اعلی و ادنی بالتفات اعلی توقف دارد و تمنای ادنی را در ان
بهیچ وجه دخلی نباشد مثلا اگر پاره دوزی خواهد که با پادشاه صحبت
و اشنایی کند هوای وی را در ان باب مطلقا استعداد علیت و اصلا
استحقاق سببیت نبود و مدار کار موقوف بعنایت پادشاه
بود که اگر چنانچه این خواهش از ان جانب روی نماید معامله زود دست
دهد و مدعی بسهولت بلا صعوبت صورت بندد و مطلب بر وجه اسهل
حاصل شود و سلطان را ذرهٔ از ان زیان نرسد این بزرگ و عزیز
گردد او خورد و خوار نگردد از وی هیچ کم نشود و بر وی بسیار بیفزاید

بیت ازان طرف نپذیرد کمال او نقصان :. ازین طرف شرف روزگار
این بازی :. و طریق عوام که از راه امتحان در آینه و اخبار از مافی الضمیر

بالفعل آوردن آنچه از انیت کرده اند که ازین طایفه توقع دارند تا علم
بولایت مصدر آن حاصل کنند مذموم بود و ارتکاب آن حرام است
و از ان راه بجایی نتوان برد و آنچه در تعریف ولی از ان تعبیر کرده اند
انیست که از خود مرده اند و بحق زنده و از پوست رسته و بدوست
پیوسته یعنی با فنای وجود وهمی خود بهستی حقیقی الهی بقا یافته باشند
و این معنی نیز چنانکه هست بتصور و تعقل غیر ولی در نیاید و ولایت بر چهار
قسم بود اوّل ولایت مطلقه که باطن نبوت مطلقه است دوم ولایت
مقیده که ظاهر آن نبوت مقیدهٔ هر نبی است سیم ولایت عامه که اختصاص
به نبوت ندارد چهارم ولایت مقیدهٔ هر ولی و هر یک ازین اقسام اربعه
و مراتب معینه را درجات متفاوت بود و اولیا را یکی از سه حالت
که باعتبار آن سه صنف باشند و هیچ یک از یکی از ان خالی نباشند
یکی آنکه خود دانند که ولیست و خلق ندانند مثل اوتاد و ابدال ثانی آنکه
نه خود دانند و نه خلق و ایشان مشغولان بحضرت حق اند و اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیان حال ایشانست ثالث
آنکه هم خود دانند که ولیست و هم خلق مانند مرشدان صاحب سلسله و مشایخ

راه نمایست تمام آنچه موافق این مقام و مناسب این سوال
بر دزیاده رفته والسلام **صحیفهٔ مکتوب بیکی از اخوان**

بسم الله الرحمن الرحیم

من اقل عباد الله واحقرهم ادهم الغزلتی الواعظ الی قدوة الطالبین
وعمدة السالکین المستمسک بالعروة الوثقی والمعتصم بالحبل
المتین مولانا محمد امین اوصله الله الی اعلی درجة الیقین
وآتاه الله الحسنة فی الدنیا والدین ای برادر بجان برابر الحذر
از آذر یعنی مذهب مجوسی و شیوه آتش پرستی را باید کرد و مفاد
و مطیع مقتضای جزو ناری نباید بود و قهر و غضب شعار خود نباید ساخت
و با مردم عناد و کین نباید ورزید و با خلق حلم نا آزار اشرار را بر خود
گلزار باید ساخت و به تزکیهٔ نفس از قابلیت انفعال و احتراق باید پرداخت
که طریق سلامت و سبیل سعادت اینست تو که از خود پاک گشتی از آتش
گذشتی خلیل عصر باشی نه بولهب وقت **ع** آتش گرا بسوز د گر بولهب تو باشی
آتش تو با تست و از تست که تربت از کدورت صاف و از عشق خالص شو
تا بر چهار پر تو آفتاب از شعلهٔ آتش چه ضرر و چه زیان همه خشک است که از آن

خاکستر و با خاک یکسان شود شنیده باشی که نور مؤمن اطفاء نار ملتهب نار
جحیم کند و دست فرشتگان غلاظ شداد از دامن او کوتاه بود تا باتش
مشتغل گفتار خنک خلق چه رسد و گریبان بجنگ ایشان کی دهد دانش
که از وی این نیاید آن کی آید خلق ترا نشناخته اند تو خلق را شناس
ایشان زبان بد گویی را قطع نمیکنند تو گوش بد شنوی را کر کن و مطمئن
القلب باش تا از عذاب انقلاب طبایع و اب تی تاب نشوی و از جادهٔ
صواب بخطا بیرون نروی **شو** مردمانی که از این جنس اند **ث** که ملک طبع و گر
شیاطین اند **ث** با چنین مردمان بباید ساخت **ث** چه توان کرد مردمان
اینند **ث** مدار کار ابنای روزگار که اصناف بازار آزار اند از کثرت نکبت
و افراط غفلت و اشتغال باقوال باطلین و ارتکاب اعمال بیحاصل بجایی
رسیده و بسر حدی انجامیده است که بکر خطی زنند که معقولی و سهوی کنند
که خدا را یاد آرند متاع دکان ظاهر ایشان یؤذون الله ورسوله وقماشی که
در حجرهٔ باطن دارند ظانین بالله ظن السوء و سود این سودا علیهم
دائرة السوء چشم از خشم بپوش و در تطویل لسان طعن و مقابله
مکوش که وغضب الله علیهم ولعنهم کافیست و در صدد مکافات

خاکس

درمیاو فارغ باش که واعدّ لهم جهنم وساءت مصیرا بس است
چون نعم الوکیل درادای وکالت وقضای نیابت بطالت وکسالت
روا ندارد ما وترا فراغت باید بود وجایی که یزدان گمان بد برند و
پاکان را بیازارند اگر ترا ومارا بد دانند وجفا کنند استبعاد چرا است
دیو طینت وابلیس طبیعت اند هرچه گویی وفرمایی بمخالفت آن مبادرت
نمایند بامر اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم مامورند و
از خلاف آن مسرورند ونهی ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا
نشنوند وبتفحص احوال ناس پردازند وافترا وتهمت صنعت سازند
اگر گویی ظنوا بالمؤمنین خیرا فرمانست گویند تراکی ایمانست ع
مرا اگر تو امید نیست شر مرسان واگر گویی نحن نحکم بالظاهر کلام راه
نمایست از گور باطنی گویند آنچه گمان ماست ظاهر آنست واگر نصیحت کنی
که ای برادران مصلح باید بود نه مفسد وتا صلح وصلاح ممکنست گرد فتنه
وفساد نباید گشت که فاصلحوا بین اخویکم قرآنست گویند
فلان کی از اخوانست بناء علی ذلک جز تحمل چه چاره وغیر از صبر چه
درمانست فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وکمو کار رسول ع

از ما کی آید از آنکه حسب الاستدعای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله در فعل وصفت دوستان ودشمنان بمتابعت آن حبیب
ودود مامورند چون روز دیوان وپرسش در پیش است چون دیوانگان
اضطراب نباید کرد که عنقریب همه از گفته وکرده خود شرمنده وپشیمان
خواهند شد حکایت کنند که خواجه لقمان را با غلامان بباغستان از پی میوه
فرستاد هر میوه که وی چیده ایشان خوردند وباتفاق وی را بدان متهم ساختند
لقمان بر آن ساکت بود وهیچ نمیگفت تا بخانه مراجعت کردند پس در
حضور خواجه سر کرد که آب گرم باید خورد واستفراغ باید کرد تا حقیقت
حال عیان شود خواجه را آن رای وی خوش افتاد وبدان امر فرمود تا آنچه
در درون هر کس بود بیرون آورد ورسوا شدند ولقمان از آن حالت بدرست
شعر خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
وای بر حال آنکس که توبه وبازگشت امروز اینجا نکند وبدانجا
افکند چه فضاحت وندامت که وی در قیامت کشد شعر علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
بهمه حال جز خلق آنچه بدیشان وصحبت آن نکنند ما خود آنچه بر ما لازم است

آن بکنیم تا از ایشان باشیم و این همه که بگفتیم بر ما بگرد و فعلینا بالمروة
والمداراة وترك العناد والمعاداة واصلاح الحال بالجمال والفراد
من الجدال وطرز آدمیت و روش اهلیت آنست که از خود بزرگتر را
در علم و معرفت بمثابهٔ پدر گیریم و خود را بمنزلهٔ فرزند و با وی بتواضع
و ادب پیش آییم و در معامله که میان ما و او رود در مجاری تلخ و ترش
قول و فعل او نسبت با کریمهٔ فلا تقل لهما افّ ولا تنهرهما وقل لهما قولا
کریما عمل نماییم و خوردتر از خود را در ایمان و ایقان فرزند دینی خود شماریم
و از وی بگذرانیم که وان تعفوا وتصفحوا فهو خیر لکم درین باب
خطابست و بزرگان بر خوردان نگیرند و کاملان از ناقصان بگذرانند
نه یعقوب نبی از فرزندان گذرانید و مساوی خود را در کمال و حال
برادر ایمانی شناسیم و با وی از راه مجازات اعمال درگذشت در نیاییم
که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ترغیب بدین است
بلکه در عوض گفته‌های ناشایست و کرده‌های ناشایست ایشان در
حق ایشان نیک گوییم و با ایشان نیکی کنیم و از حق تعالی عصیان ایشان را
باستغفار شفیع شویم چنانکه یوسف صدیق با برادران کرد با آن همه اقتدار

که بر آزار ایشان داشت این است رسم سلوک با موافقان و مخالفان
مشرب و معتقد خود و معذورند و هیچ کس با هیچ احدی آن بدی نتواند
کرد که پسران با یعقوب و برادران با یوسف کردند آنها را چه زیان و اینها را
چه کم شد دشمن را و تر اهمال شود پس خود را میاز و بهر گفت و شنیدی
سایه میندازند و بگویند کان آن بدگمان مباش با آنکه مارا در خیانت
و جراحت رخصت تقاص هست و فی القصاص حیوة لکم یا اولی الالباب
داده‌اند و ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و
الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص تجویز کرده‌اند ولیکن
در آخر فرموده‌اند که فمن تصدق به فهو کفارة له یعنی هر که تصدق کند
بدان و بگذراند از ان پس آن کفارهٔ گناهان اوست و جای دیگر
گفته‌اند که وان تصدقوا فهو خیر لکم یعنی اگر بخشید و تصدق کنید
آن شما را بهتر از ان مجازات بود و هرگاه که از قاتل مؤمن که مجیده و من
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و کریمهٔ فکانما قتل
الناس جمیعا بیان حال اوست گذرانیدن چه مقدار خوبست
و مواخذه و گرفت چه قدر بدست دستور العمل بهتر ازین نبود و

[illegible]

غایت رجا و نهایت امید ازین مفهوم مجید معلوم و مشموم میشود عزیز من
اگر صاحب میگذراند ما که باشیم و چه باشیم که بگذرانیم و از ما چه آید و اگر
وی میگیرد همان کفایت کند بگرفت ما چه حاجت قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون ؛ شعر منت آنچه حقست کردم پیام ؛ تو دانی و
تدبیر خود والسلام ؛ مرجو آن و مراد چنانست که خداوند تعالی ما را و شما را
و همه احبا و اخلا و صلحا و اتقیا را توفیق عمل زیاده گرداند و از حضیض ظلمت
طبیعت بذروه صفوت فطرت اصلی و رفعت معرفت سابق برساند
والسلام والاکرام صحیفه مکتوب بیکی از عزیزان

بسم الله الرحمن الرحیم وهو ولی التوفیق والمرشد الی
التحقیق وبالالهام حقیق من العبد الحقیر ادهم الفقیر علماً و عملاً
والغنی خوفاً و رجاءً الی عبد الله القایل بالحق والسایل منه والمایل
الیه مولانا فاضل جعله الله من اولی الفضایل واهل الفواضل
اعزا از مقام افاده بمنزل استفاده نزول و تنزل فرموده استفسار
نموده بودید که این بیت بواسحق اطعمه را که میگوید شعر حبشی بکر که دارد
سر صحبت مزعفر ؛ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ؛ معنی تحقیق

می توان گفت یا مقصود از آن هذیان مطبوع طبع شکم پرستان
و هرزه گویانست که نمایان و آیانست و احتیاج به بیان ندارد و نفی
غرض از آن نه آنست و تفسیر آن محتاج به بیانیست که بمیان آید تا عیان
شود و این معنی اختصاص بدین بیت ندارد بلکه هرچه درین عالم مدرک
شود از مسموعات و مبصرات و سایر محسوسات تاویلی و تعبیری دارد
دارد که مردم از آن غافلند زیرا که قاعده کلیه کل شی حی ناطق نزد
محققان متحقق و متفق علیه است و نطق عبارت از درک معقول بود
و مدرک معقول مصدر نامعقول محض نشود پس هرچه واقع و حادث
می شود او را دو جهتست یکی نسبت به منشا و باطن و دیگری نظر بصورت
و ظاهر از آن جهت گاه معقول آید و گاهی نامعقول نماید و منظور اصحاب
بصیرت که دایم و متصل متوجه و ملتفت باصل و مغز اند الجهت باشد
و ارباب حس را که لاینقطع و همیشه توجه و التفات بفرع و نمود است
ملحوظ جهت ثانیست و از آن محظوظند ازین است که آنان اصلا بخطا
و غفلت نیفتند و ایشان بصواب و صحیح کمتر راه برند شعر نگوینده از سر
بازیچه حرفی ؛ کز آن پندی نگیرد صاحب هوشی ؛ ولی صد باب حکمت پیش

نادان بخوانی آیدشش با زیجه در گوشش ، و این بیت مذکور صدر
که مطلب و مقصد شرح و بسط و تبیین و توضیح آنست بمصرع اول از تمنای
ارنی بنهانی یاد دهد و بمصرع دوم استغنای لن ترانی نسبی فی را
پرورد و مراد از حبشی و سیاه که بهامعنی نسبت باعتبار ظلمت ظلومی
و جهولی و کدورت طبیعی و فقر فطری که یا ایها الناس انتم الفقراء
والله الغنی الحمید ایماست و الفقر سواد الوجه فی الدارین
شعر سیه رویی ز ممکن در دو عالم ، جدا هرگز نشد والله اعلم ، آری کمال
و جمال در خط و خال است و مردم دیده را سواد کمالست و حاصل آن
راجع بدین شود که ما للتراب و رب الارباب شعر بر وجود را او را
یکی و زیاب ، چه نسبت خاک را با رب ارباب ، و مدعا از مزعفر که شیرین
و مقوی قلب و مفرح خاطر و زر در کنست از روی مثال معرفت و محبت
و قربت حضرت حق است که در حلو روحانی و تقویت و تفریح صوری و معنوی
از همه حلویات و مقویات و مفرحات بیشتر و برتر است و نور تجلی که در
طور رابع از اطوار سبعه قلبیه اشراق کند برنگ زرد متمثل شود و مابین
وجوب و امکان مباینت است نه مناسبت چنانکه مابین مزعفر

و حبشی شعر بیشتر زین خیال خام مپز ، تو کجایی و او کجا هیهات ، و عجز
از همه اینکه شعر هر جا که طعام رقت ناریست ، ناچار مزعفری بکار است ، و هو
معکم اینما کنتم و لیکن صفرایی مزاج را از آن نصیبی نه و سودایی
طبیعت از آن محظوظ بود پیش حبشی بگشاد در مره که مرآت آن نور پاک
این مشت خاکست شعر چه میگویم که هست این نکته باریک ، شبی روشن
میان روز تاریک ، اگر چه عدم میان قدم است و نیستی ضد هستی و دم در
کش و قدم پیش نه که عالم حرم و کارساز کرم است دیگر چه غم است شعر
بدین دعوی بی نسبت بجرات ، که مهای تو بار اداد رخصت ، بدین در اندر آنی
سایه گستر ، که خورشید است و ایم ذره پرور ، بنور خود بود ذره نمایان ،
ز سودای هوای او است رقصان ، حجاب سحاب نقاب روی آفتاب شود ذره
با دل پاره پاره تیره و آواره محروم از نظاره کم و نایاب گردد و چون بار
دیگر آن پرده بدور افتد باز در جان آن مهجور شور افتد در فضای روشنایی
بسیار شعر گوید ز سر سرور و مستی ، ره برده ز نیستی بهستی ، از
تابش خور نماند تابم ، من ذره نیم نه آفتابم ، آنچه درین باب بخاطر فاتر خطور و عبور
کرد این بود که مذکور و مسطور شد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع

والمآب والسلام علی من اتبع الهدی **صحیفه مکتوب بیکی از دوستان**
من اقل الخلیقه بل اللاشی فی الحقیقه خادم خوادم اعلام ارباب
الشریعة وتراب اقدام احباب اصحاب الطریقة افقر الفقراء واحقر المساکین
ادهم الغزلتی الواعظ الی اخی الوفی وحبیبی الصفی وصدیقی الحفی محمد علی
الملکی زاده الله توفیق متابعة النبی والولی ای برادر عزیز وای یار گرامی
سعی کن وبکوش تا دل شکستهٔ درویشی وخاطر خستهٔ دل ریشی بانعام واحسان
معمور ومسرور سازی وازانچه خدا بر تو عطا کرده است بفقیری ومسکینی
خیری ونفعی برسانی مگر نمیدانی که خیر الناس انفعهم شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدای وبا ارامل وایتام وعاجزان ودرماندگان وغریبان
وبیکسان وبیماران وبیچارگان مشفق ومهربان وایشان را غمخوار وخواه
باش که اجر آن جمیل وثواب آن جزیل بری وحرمان ازان بخسران وخذلان
کشد که لا یرحم الله من لا یرحم الناس شعر نخواهد خدا اگر رحمت
بر آن که رحمش نباشد بخلق جهان نظم زنهار که حاجت سائلان وحاجتمندان
بر آر ودردمندان ودستمندان را نومید مگذار که طریق استفاضه از فیاض
مطلق اینست شعر تو هم بر درستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر

ودر قیام لیل وصیام نهار تکاهل روا مدار که آزار نا رباید ار رو مساری
از پروردگار صعبتر از کلفت حمل تکلیف وتحرز از مشقت بار طاعت
وترک لذات فانیه دنیوی سهل وآسانست وگذشت از نعمات باقیه
اخرویه مشکل ودشوار شعر ای که صبرت نیست از دنیای دون نظم
صبر چون داری زنعم الماء دون وحذر کن وبپرهیز از انکه کسی را بغیر حق
برنجانی که کشیدن مکافات آن نتوانی شعر برسیدن دادگر
بیشه کن نظم زروز گذر کردن اندیشه کن نظم میازار موری که دانه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است نظم تخمی بکار که بکار آید وشاخ نشان
که بار آورد بار نیارد وسوای عرف ورسم اهل هوا فعلی وصفتی بهم رسان
که خورد وخواب وگفت وشنید ونشست وبرخاست وداد وستد
وضیافت وعبادت وسایر آداب واوضاع عقلی ونقلی نه برین نهج
واقعست که این خبیثان خسیس بدان اشتغال دارند واز معاشرت
ومصاحبت این بی تمیزان بمفارقت ومهاجرت قناعت کن که مانند
سنگ سیر گرد که بر آن نشینی که بتدریج رفته رفته گرمی دل ودرد
دین ترا از تو بگیرند واندک اندک از خنکی وسردی خود عوض دهند

شعر چو با عامه نشینی مسخ گردی ٭ چه جای مسخ یکره فسخ گردی مبادا ٭
هیچ با عامت سروکار که از فطرت شوی ناگه نگونسار ولیس الخبر
کالمعاینة و با قلندران و با ابدالان وغیرهم من المتشبهین ما بالکین
والمتکلمین بمقالات المتصوفین المستخفین بالدین المتین والقرآن
المبین که ظاهر اوامر و نواهی را مختصر و سبک گیرند و بنظر حقارت در احکام
شریعت نگرند و منافع و فواید آنرا قلیل و یسیر شمرند اختلاط و آمیزش
و مکالمه و گفتگو مکن که بدنیا و دین زیان دارد و کثافت و نکبت و فضاحت
بار آرد و گاه باشد که بفساد عقیده نیز منجر شود شعر مار در یابد ولی را بود ٭
زانکه در یابد ولی را یار بد ٭ فضلا عن غیر الولی و بدانکه مسایل شریعت
و نصایح طریقت بمثابه پدر و مادر و بمنزله صغری و کبری است و معرفت
مثل فرزند و نجات مانند نتیجه و ریاضت بی تشرع و تعبد به پرهیز بی غذا مانند
که لابد هلاک کننده و سلوک بی انقیاد و تزکیه مخالف امتثال ما هو المامور به
والمنهی عنه فی الشرع الشریف همچون طاعت بی طهارت و میوه بی پوست
و مغز بی قشر مشابه باشد که فی الفور متغیر و متعفن شود و از خیر انتفاع و
التذاذ بیرون رود یا خام در بدایت کار از درخت فرو ریزد و

ضایع

ضایع و پایمال گردد ایضا شجره طیبه طریقت را که اصلها ثابت و فرعها
فی السماء اگر لاینقطع از مشرع ارفع اقدس آب نرسد از نشو و نما باز ماند
و خشک شود و ثمره حقیقت ندهد و سوختن را بکار آید و دیگر طریقت
عین شریعت است و برکت رعایت اهتمام و ادای جمیع مسایل
و قضای همه نصایح و تمام دقایق آن و ترتب آثار ثمرات بر آن این
اسم پیدا کند چنانکه یک کس را بحسب تعدد جهات اعمال و صفات
وی چند نام اطلاق کنند و او همان یک شخص است و متعدد نگردد نظم
هر که او در طریقت است بکار ٭ چون شریعت نباشدش در بار ٭ هم ازان هم
ازین بود محروم ٭ مدبر است و حرام زاده و شوم ٭ خلق را می برد بدر از راه ٭
میکند کور و افکند در چاه ٭ دین و دل میشود خراب از و ٭ لعن بر مشرب و
بمذهب او ٭ و مبادا که بفکر عقل تنها براه روی و بعضی از نقلیات را
رد کنی یا بزور تاویلات دور بمقتضای عقل فرود آری که آن خطاست
بلکه عقل را بارشاد نقل براه باید برد و بفرمان آن کار باید بود
فان مجرد العقل غیر کاف علی صراط مستقیم زیرا که بصیرت
عقلیه مثل نور حدقه است و شواهد نقلیه چیزی پرتو کواکب و ضوء چراغ که

از خارج بتابد و هر یک از این دو که مفقود باشند آن دیگری معطل ماند و
وجودش مساوی عدم نماید و چون این با آن جمع بود و نور علی نور ظهور
کند آنچه هست هویدا گردد و راه پیدا آید حاصل آنکه ظاهر و باطن باید دید
و ابلیس وار واحد العین و دجال سان اعور نباید بود شوهر عقل که سر
بتافت از نقل فرمان بر نفس گشت آن عقل زان طوع شود فسرده
چون یخ بادی برود براه دوزخ اعاذنا الله و ایاکم و جمیع
الخلان و الاخوان من مکر النفس و شر الشیطان بحق الوحی
والفرقان بر رای صواب نمای احبای خدای که هوای لقای عرایس
مواعظ و تمنای اصفای کلمات حقایق در فؤاد و سودای نظارهٔ اوراد
و ازهار حدایق دقایق در سر دارند مخفی و مستور نماند که ناگاه از جانب الله
بجان با آه و دل آگاه بطریق الهام چنین اعلام شد که سه صحیفهٔ مطبوع مرغوب
و سه مکتوب مرغوب محبوب پر اسلوب بغایت خوب و بی نهایت مطلوب
که سه عالم معالم دینیه و سه عارف معارف یقینیه بیکدیگر نوشته بودند
مجموع آن مخازن نصایح و تنبیهات را در میان این مجموعهٔ معادن جواهر
تذکیرات و تحقیقات درج و خرج کنیم شاید که از یمن و برکت آن سه در شاهوار

و سه گوهر شب چراغ بل سه گنج شایگان رایگان بازار اعتبار و اشتهار
مزخرفات و مهملات مستانهٔ این دیوانهٔ بیگانه از کردار آشنا بگفتار
که سخن از ابرار و احرار بر زبان میراند رونق گیرد و رواج پذیرد و این
داستان رهستان در نظر دوستان بعز التفات و شرف قبول رسد
و بشفاعت عبارت پر فصاحت و بلاغت آن اصحاب کرامت دار ارباب
هدایت و خداوندان ولایت چشم از عیب و نقص و خبط و غلط واقع
در صحایف ما قبل و مکاتیب ما بعد آن بپوشند و در استهزا و تمسخر بدان و اعتراض
بران و اعراض از ان و تضییع آن نکوشند چنین کردم باُمید آنکه چنان
شود انشاء الله تعالی صحیفهٔ اول مکتوب که شیخ المشایخ فی الآفاق
و برهان العلماء علی الاطلاق و سلطان العرفاء بالاستحقاق
فی العصر الوحید و فی الدهر الطاق الفاضل الکامل النحریر والعاقل
الواصل الشهیر قاید الموحدین و خاتم المجتهدین و وارث علوم
النبی و الولی بهاء الدین محمد الجبل العاملی قدس الله روحه
العزیز بدانای ربانی میرزا ابرهیم همدانی رحمة الله علیه نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم یا غایب عن عینی لا عن بالی

القرب اليك منتهى امالى ايام هوالك لا تسل كيف مضت
والله مضت باسوء الاحوالى قد نورت قلوب المهجورين انوار الرقعة
القدسية المبانى وعطرت مشام ارواح المشتاقين نسمات ازهار
المفاوضة اللاهوتية المعانى المنطوية على كنوز الحقايق الذاتية
التى لا يصل الى غوامضها اكثر الاذهان المحتوية على رموز
الاسرار الفرقانية التى هى فوق مدارك ابناء الزمان رباعى جانا بنخت
گرچه معما گشت وين زمزمه را گوش ياران چه گشت ببراى كه مرغان
چمن ميدانند كين نغمه زنا قوس كدام آهنگست ولقد حدثتنى كل
سطر منها شطرا ودلنى كل فصل منها على اصل وهدانى كل اشارة الى
بشارة وان كان جميع تلك الاسطار المتخالفة والفصول المتكاثرة
والاشارات المتغايرة راجعة فى الحقيقة الى شىء وحدانى لا تعدد
فيه وامر فردانى لا كثرة تقرر فيه شعر نواى عشقبازان خوش نوائيست
كه هر آهنگ او را ره بجائيست اگرچه صد نوا خيزد از ان چنگ چو نيكو
بنگرى باشد يك آهنگ وقد اشرتم خلد ظلالكم فيها الى التفحص عن
حال مخلصكم الحقيقى والسؤال عن اوضاع خادمكم التحقيقى وها

انا اعرضها على سبيل الاجمال وان كان استماعها يقضى الى فرط
الملال كما قال من قال شعر آزرده دل آزرده كند انجمنى را فاقول ان بوارق
الايام قد كدرت مشاربى وطوارق الالام قد ضيعت ما بقى فى قلبى
القاسى العاصى سودته الذنوب والمعاصى واحاطت به ظلمات الغفلة
والقساوة فصارت على عين عبرته غشاوة شعر آه ازين دل كز
گريبان غمى سر بر نزد صد مصيبت رفت و دستى بر سر نزد ومع
هذا هذا جنود الضعف قد استولت على ممالك القوى وذهب
مع الركب اليمانى هواى ومنامى حتى سئمت من المستلذات
الرسمية باسرها وبرئت من الحظوظ العادية من آخرها
مع آتش خواره كى لذت شناسد دانه را وقد قلت فى المثنوى شعر
اندرين ويرانه پر وسوسه دل گرفت از خانقاه و مدرسه نى بمسجد
طرف بستم نى بدير نى بخلوت كام بردم نى بسير عالمى خواهم ازين عالم
بدر تا بكام دل كنم خاك بسر كس لما تراكمت على افواج الهموم
وتلاطمت لدى امواج الغموم لا يحصل لقلبى الحزين المبتلى الا بذكر
العهد الشريف الذى عاهدناه فى خدمتكم العلية وتذكر الميثاق

المنيف الذی اوثقناه فی ملازمتکم السنیة شعر ماییم وهمین زمزمه عشق وفغانی
پیداست که دیگر زچه خرسند توان شد فقم یا مطاع العارفین حتی
ننفض عن اذیالنا غبار التعلق بخرق شبکات عالم الزور وانهض
یا سلطان المتألهین لکی تخلص رقابنا من ربقة ملاذ اهل
دار الغرور ثم بیتن لسان حالنا بهذا المقال مع اطمینان القلب
وفراغ البال نظم از خلق جهان کناره کردیم سر رشتهٔ عقل پاره کردیم
کس چارهٔ ما نکرد ما خود بی منت خلق چاره کردیم بنمود رهی بخرزه
عشق هر چند که استخاره کردیم وقد قیل لا راحة الا فی قطع
العلایق ولا هجرة الا فی العزلة عن الخلایق وانا قلت فی المثنوی
نظم تو ز دیو نفس اگر خواهی امان رو نهان شو چون پری از مردمان
چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چون کسی نشناسدش سروری بر کل اسما باید ش
تا تو نیز از خلق پنهانی ولی لیلة القدری واسم اعظمی
فلیت شعری متی تساعدت الایام علی الوصول الی هذا المرام البخت
الفاسد والطالع الکاسد والظفر بهذا المطالب والمقاصد

هیهات هیهات من عادت بخت خویش بکو دانم من جرب المجرب
حلت به الندامة شعر ما میبینم درین اقبال خود بر دار بستانی هم آخر
بال مرغ ما درین ویرانه میریزد فکانما جری قلم القضا علینا بالحرمان
من العروج الی هذه المراتب السامیة والولوج فی سلک الفائزین بادراک
تلک المناقب النامیة شعر چون بتکده کهنه به نزدیکی کعبه گویا که قضا خواست
کاباد نکردیم لا حول ولا قوة الا بالله استغفر الله من هذا الیأس
الکامل والقنوط الشامل شعر هنوز از سر صلح جوییم باز نه بندد در
عذر خواهی کریم کیف لا وابواب الرحمة غیر مسدودة ودعوة المضطرین
غیر مردودة ومناهل العفو مبذولة للطالبین ومواید الکرم
مسئولة للراغبین ومنادی المغفرة ینادی بافصح لسان وابلغ بیان
شعر توبه تقصیر خود افتادی ازین در محروم از که می نالی وفریاد چرا می داری
رباعی باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ گر کافر وگبر وبت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ
نسأل الله سبحانه ان یکحل ابصار بصائرنا بمیل المیل الی العوالم
اللاهوتیة لکی ننهض باجنحة التوفیق للطیران فی فضای العوالم

الملكوتية وان يوفقنا للسّير في رياض المجاهدة والروي من
رحيق حياض المشاهدة وان يجعل رغبتنا في ذلك ملكة راسخة
ولكل العادية باسخة حتّى لا يكون تلك الرّغبة فالعياذ بالله
من قبيل الهوس والادّعاء اللذين لاثبات لهما ولابقاء كما قال من
قال شعر بوالهوس را زود از سر وا شود ∴ سوداى عشق تهمت
آلودى كه گير دنجه زودش سر دهد ∴ اللّهمّ ثبّت اقدامنا في جادّة
الطّلب واجعل منقلبنا اليك خير منقلب وفكّ الواح نفوسنا من
اوساخ العالم الهيولى واهدنا الى ما يتمّ الفوز والنّجاة في الآخرة
والاولى ويسّر مسارح افكارنا ومطارح انظارنا مقصورة على
ما يوصلنا الى مجالس الانس ويدخلنا في حظاير القدس ووفّقنا
لخلع ملابس الاشباح وحبّب الينا المسافرة الى اقليم العقول
والارواح الّذى هو وطننا الاصلى ومسكننا الحقيقى فانّ حبّ
الوطن من الايمان كما جرى على لسان اشرف افراد نوع الانسان
صلّى الله عليه وآله وقد نظمت ذلك في المثنوىّ الهدى سمّى
قلت مخاطباً النفسى نظم گنج علم ما ظهر مع ما بطن ∴ گفت از ايمان بود حبّ الوطن ∴

اين وطن مصر و عراق و شام نيست ∴ اين وطن شهريست كو را نام نيست
زانكه از دنياست اين اوطان تمام ∴ مدح دنيا كى كند خير الانام
حبّ دنيا هست رأس هر خطا ∴ از خطا كى مى شود ايمان عطا
اى خوش آنكو يا بد از توفيق بهر ∴ كاو رود روسوى آن بى نام شهر
تو درين اوطان غريبى اى پسر ∴ خو بغربت كرده ئى خاكت بسر
آنقدر در شهر تن ماندى اسير ∴ كان وطن يكباره رفتت از ضمير
رو بتاب از جسم و جان را شاد كن ∴ موطن اصلى خود را ياد كن
تا بچند اى شاهباز پر فتوح ∴ دور مانى دور از اقليم روح
تا بكى اى هدهد شهر سبا ∴ در غريبى مانده باشى بسته پا
جهد كن اين بند از پا باز كن ∴ بر فراز لامكان پرواز كن
تا بكى در چاه طبعى سر نكون ∴ يوسفى يوسف بيا از چه برون
تا عزيز مصر ربانى شوى ∴ وارهى از جسم و روحانى شوى

والسّلام عليكم وعلى الجالسين لديكم والمنتسبين اليكم
وقد قال كاتب حشّى انه مسلم فى الفقرة الثالثة على نفسى
بل على الفقرة الاولى بل هى احق بذلك واحرى واولى كما قال من

قال انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا
ابصرته ابصرتنا واذا ابصرته ابصرتنا لکنی غیر راض بقوله نحن روحان
ولولا ان هذا الشعر کلام الاکابر اصحاب الکمال لکنت مغیرا له
هکذا نحن روح قد حللنا بدنا والسلام علیکم ابدا مکتوب ثانی صحیفه است
که المحقق العارف والمدقق الواقف مطلع انوار الفطنة ومخزن اسرار
الحکمة عمدة المتبحرین وقدوة المتألهین المتشرف بالاستعدادات العقلیة
والمکرم بالتصورات النقلیة والمؤید بالتأییدات الالهیة الصوفی
الفانی الثانی میرزا ابرهیم الهمدانی رحمة الله علیه در جواب نامه شیخ
مرحوم مرقوم ساخته بسم الله الرحمن الرحیم لوامع تحیات انوار صدق
وصفا و شوارع ظهورات اسرار خلت و وفا که از مطلع اشراقات ذهن نقاد
و مشرق افاضات طبع وقاد که مشکل کشای سبع المثانی و مبادی المبانی
و جام جهان نمای معاینت انبعاث یافته بود پرتو کلبهٔ درویشانهٔ منزویان
زاویهٔ فراق و معتکفان حریم اشتیاق که بصورت هجران موصوف و ظاهرا
بکناره مخوفند انداخته مشاعر جسمانی و مدارک روحانی از آثار انوار
آن استضاءهٔ استنارة پذیرفت نشو قوت گرفت طبع چون باد در خزان

شاداب شد ضمیرم چون سبزه در بهار ⁂ چون شخص فارس تو صحی گشت از علل
چون رای روشن تو بری گشت از غوار حقیقت وحدت و کیفیت
واحدیت که بی تکلفانه از شوایب ریا مصفی گشته افاده فرموده بودید
کل اهل اراده و شکوفهٔ جنان استفاده را شکفته از آثار قطرات ترشحات
سحاب اقلام عبیرفام گردانید و زمین اموات ملک عظام رفات افسردگان
بوادی فراق از آن حیات تازه و نضرت بی اندازه یافت بیت
جانا من و تو مقولهٔ پرگاریم ⁂ سر گرچه دو کرده ایم یکتن داریم ⁂ بر نقطه دوانیم
کنون دایره وار ⁂ در آخر کار سر بهم باز آریم ⁂ بر ضمیر الهام پذیر ظاهر و هویداست
که عاقلان خورده دان از ادراک حقیقت مقاصد این طایفهٔ جلیه عاجزند
و اهل خلوت باکمال رسوم دانی از دریافت مطالب این فرقهٔ علیه قاصر لاجرم
دایما میانهٔ این دو طایفه ضدیت متحقق است و مباینت واقع و ظاهر است
که آینهٔ دلها بواسطهٔ کدورات علایق بدنی و عوایق جسمانی زنگارآلود
گشته و مشکوک شده و بسبب اختلاط و امتزاج اهل روزگار از مطالعهٔ وحدت
حقیقی محروم مانده پس اولی آنکه قطع تعلقات صوریه و طی اضافات ظاهریه
کرده همای بلند هوای نفس ناطقه را از تفرقه استخوان ریزهٔ دنیای

دنی بری ساخته در فضای بارگاه وحدت حقیقی طیران داده خود را استیاری
فطرت سلیمه و پای مردی فطنت قویمه بمحل قدس و گلشن غیب انداخته از چنگال
سباع متخالفة الآثار متغاویة الاطوار روزگار باز رهانیم و بحصن حصین
تجرد و توکل پناه جسته شئون صوری و اعتبارات ظاهری را بی اعتبار
دانسته خود را از نظر قاصران که دیده ادراکشان از غشاوهٔ تقلید و سبل
ظاهربینی پاک نیست مخفی داریم **نظم** جهان تیره است و بی‌شکل چنین است اغیار
درکش ۞ زهی خجسته هستی را که جلوتگاه جان درکش ۞ چو خاص الخاص جان گشتی ز صورت
پای بیرون نه ۞ هزاران جرعهٔ مغز بیکدم رایگان درکش ۞ چو مست حکمتش گشتی فلک را
خیمه برهم زن ۞ ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش ۞ طریقش
بی قدم میرو جمالش بی بصر می بین ۞ حدیثش بی زبان برگو ترابش بی دهان درکش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ۞ همایان سعادت را بدام امتحان درکش
نظامی آنچه اسرار است گر خاطر برون داری ۞ کسی مرز نمیفهمد زبان درکش زبان درکش
وانت ایدک الله تعالی بالتأییدات السرمدیة والتوفیقات الابدیة
تعلم ان الزمان قد تشار فی الحسد والعناد شایع الجهل والجدال فی
البلاد بنا بر کثرت معاندان اهل انکار و شیوع جهال و اضرار و کار زوا

بازار انتشار بر اظهار غوامض اسرار مقدور نیست و نظر بعدم مناسبت
ذاتی قومی که دماغ ادراکشان از اشتیاق روایح سکینة الفوایح
گلشن معارف بی نصیب است بیان حقایق حکم و میسور نه همت
عالی نهمت بر قلع تعلقات صوریه و قطع تکلفات ظاهریه گماشته
و بقدر وسع و مناسبت متصف بصفات الله گشته یقین دانند
که بیامن برکات انفاس و استینای آن حضرت بر گم گشتگان
فضای دوری و تشنه لبان بیدای مهجوری از مشارکت بهایم و سباع باز
رسته مخالفهٔ ارادهٔ شهویه و غضبیه نموده از بیغولهٔ ظلمت آباد طبیعت
به پیشگاه منازل قرب راه یابند و حیز فیاض حقیقی در فیض مفتوح داشته
ممکن نیست که دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد اللهم ارنا الحق
حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه **شعر**
خداوندا در توفیق بگشا ۞ نظامی را ره تحقیق بنمای ۞ اهم مطالب که دولت
ارتباط صوری و معنوی والقیام ظاهری و باطنی است همیشه از درگاه خداوند
مسئولست و اقصی مقاصد که توافق نشائتین و تطابق حالتین است
دائما مرجو و مأمول انه علی ذلک قدیر **کتاب ثالثه نامه ایست که**

سالک مسالک الدین و قاطع منازل الیقین جامع العقلیات والنقلیات
وصاحب الکرامات والمقامات منبع الکمالات الانسیة ومجمع الحالات
الانسیة مطهر النفس النفیسة القدسیة المستوحش عن الخلق والمستأنس
بالخالق المنتهی الثالث الداخل فی سلسلة العارف الرومی مولانا عبد
الباقی التبریزی صلی الله علیه بمیرزا ابراهیم مغفور مرسل داشته
بسم الله الرحمن الرحیم بجوی تبت و بجو صلحت تبت و بجوی دل
شکسته و بجو آنکه دل دوستانش را شکسته میدارد پیوسته که از
قیود امور صوریه و تعینات امور اعتباریه خود را خلاص ساختن کار مردان
و دلیرانست و هر جبه و جوشن پوشی را روز میدان مردانگی نیست و ظاهر
عبارت الشفقة علی خلق الله سد راه سالکانست شفقت بر خلق معنی
دیگرست و علاقه با خلق امر دیگر انداختن ابراهیم خلیل الله صلوات الله علی نبینا
وعلیه هاجر را با اسماعیل علیه السلام در وادی ذی ذرع صحرای مکه و بجانب
شام رفتن و با ایشان سخن نگفتن از قبیل ترک علاقه بودنه از قبیل ترک
شفقت بر خلق و چه خیمه بار که الشفقة علی خلق الله از ایشان مرات نیست
و تسلیم کردن ابراهیم اسماعیل را بحمایت الله تعالی از کمال شفقت نشست

چرا که حمایت ابراهیم است بلا شک وی رب کریمی که کاو و یتیمی را در بیشه
میان سباع و درندگان حفظ کند و به پیری پوستینش بزر بفروشد جهت
یتیم برکت توکل پدرش اسماعیل را نیز در صحرای مکه حفظی تواند کرد
برکت توکل ابراهیم با خلق برآمدن کار صعب است و جمع الاضداد از جمله
محالاتست و باحق آشنا شدن چندان دشوار نیست چه اراده خود را با اراده کر با خلق ظ
او واگذاشتن از قبیل ممکنات بود و انسان را ازین مقام بهره هست
و بوقوع پیوسته است قال ابن الفارض ومنی علی سمعی بلن ان منعت
ان ارانی فقبلی لغیری لذة وحصول معنی احدیتی نوع را دلیل امکان
حصول آن معنیست برای دیگری خدا عنایت فرماید النتیجه راه منحصر است
در دو یکی بجانب نور وحدت باری و یکی بجانب ظلمت کثرت و لا
ثالث لهما اهل کثرت را از نور وحدت باری بهره نیست چنانکه اهل وحدت را
از ظلمت کثرت غباری نه هر ارسال اگر کسی اوقات خود را صرف
اهل دنیا کند تا بصورت و سیرت ایشان بر نیاید با این کس ام و مهربان
نشوند ولن ترضی عنک الیهود ولا النصاری حتی تتبع ملتهم
پس ایشان را بحق باید حوالت کرد قل ان هدی الله هو الهدی

ویا مثل ایشان شده و ترک حق کرد و لئن اتبعت اهواءهم بعد الذی
جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر شق اول را ایشان قایل نیستند
شق دوم را اما چون قایل شویم ایشان دنیا را بحق نمیفرستند تا حق را بدنیا
چون فرستیم چاره منحصر است در ترک ایشان من سمح براسه فقد سمح
چنین کرده اند اولیای خدا و عارفین بالله الخلاصه اولیا را شعار ترک است
هرچه باشد و هرکه باشد الفقیه یکفر ولو کان بالله و اهل دنیا را مدار بر تحصیل
هرچه باشد و از هرکه باشد اگرچه سد راه و بند پا باشد و بینهما بون بعید
الاشارة با صفات بشریت صفات حق جمع نمیشود کدام که خواهند
اختیار کنند سخن پوست کنده میگویم مدت مدید بدرگاه حق تضرع
کردن برای طلب امر سهلی و بمراد نرسیدن به از آنست که بوسیله
مکتوبی یا بوساطت پیغامی از بزرگی صاحب آلاف و الوف شدن
چه اول را نوع خضوع همراه است و ثانی را ظلمت تنزل و فروتنی در
دنبال ابراهیم ادهم از ترک پادشاهی ضرری نکرد و فرعون را سلطنت
روی زمین فایده نداد حمالان بارگران نه چون سواران سبک
عنان اند سبقوا فاقد سبق المفردون الحقیقه علمی که بر زبان و گوش

محتاج باشد علم نیست درد سر است چرا که سوداگر را از کساد بازار آتش در
جان است و هرچه در حافظه و خیال مخزونست تابع نفس حیوانیست مانند
کتابخانه در معرض زوال است و آن علمی که روح را شمع راه است آن
کدام است العلم نقطة کثرها الجاهلون تمام است علم اولیا از مقوله
علم بالشیء من وجه است و علم علمای دنیا از مقوله علم بوجه الشیء است و تفاوت
بین الامرین بسیار است بر تقدیری که معلوم شیء واحد باشد آثار مستفاد نیست
چه شمع ثانی را از هر بادی ضرر رسیدنیست و شمع اول را باد صرصر معین
و ممد شعاع النکته ماهیت علم صورت حاصله است چون حق را دانستی
و حاصل کردی همه را دانستی قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
المعذرة من تنگ حوصله و تنگ مایه ام با اهل دنیا خلطه نمیتوانم کرد
دریا آشامانرا حال دیگر است آنچه نوشته ام حال خود را بیان کرده ام
الاناء یترشح بما فیه و الانکار لنا لا لاحد همه خوبند ولی بد ماییم و
الفقراء من الکثرة لیس الا باطاعة الامر لا بمقتضی العلم شعر
هر کرا ذره وجود بود * پیش هر ذره در سجود بود * جهت مختلف است
طریق انبیا و اولیا صراط مستقیم است و هدایت بطلب منوط است

واهدنا الصراط المستقیم تعلیم طلب است ولیس للانسان الا ما سعی
تأدیب عظیم است واطلاع بر سر قدر موقوف طاقت است واطاعت
اولیا سرمایهٔ نجات الانصاف بدست خود تفسیر صبایی را نوشته ام پای
بندم شده است وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم
نه همراه میتوانم گردانید و نه علاقه از وی میتوانم برداشت و یقین میدانم
که عنقریب در بیع من یزید بشیء قلیلی فروخته خواهد شد پس علم الیقین را
درین راه پر نفع نبوده است الله تعالی عین الیقین را نصیب
طالبین گرداند بحرمة الواصلین لحق الیقین الموت بند در بندم
میلرزد از تعقل آنچه که تمنای آن صادقان را فرض عین است
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ومدار بر اغماض عین است
وبا آنکه یقین میدانم که عاقبت مؤمنان ومحبان آل محمد صلی الله علیه وآله
بخیر است وتعیش زندانیان ومحبوب سالست پس از خلاص شدن
از زندان این چه خوف واین چه بیم است رحم الله امرأ عرف
قدره اینست حال من وقدر من المقصود غرض از نوشتن این
چند کلمه که زبان زد هر کوچک وبزرگ است نه قصد افاده است چه

نسبت

نسبت بملازمان آنجناب توهم این داعیه محض کفر است و نه عرض دانش
واظهار معرفت است که قطره را با دریای محیط خودنمایی دلیلی جهل است
بلکه مطلوب آنست که خود را بدین وسیله بخاطر فیض مآثر آن عالیمقدار
که هرگز از خانهٔ مجتهد تا در آمده است قدم بیرون ننهاده است در آرد
وطلب تجدید التفات خاطر آن خورشید ذره پرور نماید وخود را در
سلک محبان ومشتاقان آن درگاه جای دهد اگرچه تا تأثیر مجتهد زاهدان
احتیاجی باین اظهار نیست ولیکن تهادوا تحابوا از سرور کاینات
صلی الله علیه وآله وارد است ومرا بهتر از عرض اخلاص هدیه نبود بدان
اکتفا کردم وازان هم اندکی ذکر کردم که الجرعة تدل علی الغدیر
الکثیر والحفنة علی البیدر الکبیر الله تعالی ملازمت آنجناب را
بار دیگر روزی این جناب گرداناد بالنبی وآله الامجاد صحیفه

مکتوب بیکی از طلبه منطق دان

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الفقیر ومولاه الحقیر المقید بالتی واللتی ادهم
الغرلتی الی اخی الامجد والخلیل الارشد مولانا محمد سلمه الله تعالی
ای برادر عزیز برای ثاقب وفطنت صائب تو مخفی و پوشیده نیست

الاخ م

که بشر و آدمی را دو نام دیگر است یکی ناس که مأخوذ از نسیان است پس
معلوم شد که او را منسی گشته و فراموش شده باشد دوم انسان
که مشتق از انس بود و ازین چنین مفهوم شود که بمألوف منسی خود
مأنوس می تواند شد بحسب آن اسم فاقد موجود بود و باعتبار این
نام واجد مفقود بود و جز اغلب آحاد آن دران منزل بنده نه درین مقام
در کلام ملک علام ندای یا ایها الناس بیشتر از خطاب یا ایها الانسان
دارد است و ماهیت آن عبارت از حیوان ناطق باشد و از حیوان تعبیر
بجسم نامی حساس متحرک باراده کنند و ناطق کنایه از مدرک معقولات
نظریه از معلومات ضروریه بفکر تواند کرد و فکر ترتیب امور معلومه است
تا مؤدی شود بمجهولی و دران اکثر خطا واقع می شود پس احتیاج بقانون
و قاعدهٔ کلیه افتد که نگهدار در رعایت استعمال آن ذهن را از خطای
دران و آن علم منطق بود و علم بشئ کنایه از حصول صورت یا صورت
حاصلهٔ آن شئ باشد در ذهن و هرگاه که طریق مطلب ابدع از آن باشد
که بفکر اکتساب آن ممکن بود و مقصد برتر از آن بود که عقل بنظر
ادراک آن تواند کرد و اندیشهٔ ناطقه را بسرادقات جلال او راه نبود

و مقدس از صورت بود و بهیچ وجه متعقل و متصور نگردد و در ذهن
نگنجد و بقول شارح حد و رسم تعریف آن نشاید کرد و وصول بمعرفت
آن از جملهٔ لوازم و فرایض و از مقولات مأمورات و از قبیل ضروریات
ما لا بد منها بود و چاره جو بود و حصول آن حسبان امکان پذیرد و بناء علی
ذلک علمنا ان ورا طریق العقل طریق سواء علم المنطق علم یوصل
ذلک العلم من ذلک الطریق الی معرفة المطلوب ذلک المکلف بمعرفتها
جمیع الناس والمعرفة اشارة الی ادراک الثانی من الادراکین
المتعلق بالشیء الواحد بعد توسط الذهول بینهما وذلک الطریق
هو سبیل السلوک وهذا العلم هو العلم الکشفی العیانی المفضی
الی عین الیقین وحق الیقین فلا بد للطالب الصادق من الذهاب
الیه والاتصاف به لیصل منه الی المراد ویعرفه به فیا ایها العاقل
بیا و قدم درین صراط حقیقی نه و تصدیق بلا تصور را بتحقیق و تیقن مبدل کن
و بوضع حمل علایق و حمل بار امانت و نفی خود و اثبات حق هستی
وهمی اصغر خود را موضوع محمول عام فنا ساز تا موضوع اعم اکبر محمول بقا گردد
و صغری موجبه وجود آدم را با کبری سالبه نمود عالم ترتیب ده و از

هیأت اجتماعی مجموع که تشکیلست عجیب بدیهی الانتاج نتیجه معرفت قرار
گیرد از نطق و نظر خود که شاهدین عدلین اند بواحد عدل راه بر دمرکب
مقیّد ظاهر وجود خود منحل کن که این انحلال ترا از مفرد مطلق آگاه کند
و دست از جزئیات و کلیّات تعلقات امور دنیه و دنیویّه که
مطلقه عامه مقیّد بلادوام است باز دار تا جزئی حقیقی و کلّی تحقیقی که بشرط
دوام مشهود و معروف تو شود و وجود اصلی را لابشرط اخذ کن و از
بشرط شیئی و بشرط لا چشم بپوشی تا حاجت بمبادی و مقدّمات
و شرایط و معدّات نیفتد و مقدّم اوّل را از تالی آخر جدا شماری تا از
اتّصال با انفصال نیفتی و طلازم علاقه طلب نکردی و بدانکه اویی هو
با تویی تو چون اجزای منفصله حقیقیّه مانعة الجمع و الخلوست نه مانعة الخلو
فقط و قضیّهٔ دنیا و عقبی قضیّهٔ مانعة الجمع باشد و قیاس استثنایی تویی
که نتیجه در تو بعینه مذکورست و سوای تو از ماسوی الله از روی قیاس
بقیاس اقترانی ماند از ضابطهٔ لا و الا غافل مشو و دم بدم از قدم
بحدوث و از وجود بعدم و از بود بنمود قدم منه که سرگردانی بکاری
نیاید و بعکس کار مکن که آن برعکس کار کردن بود و از وحشت

کثرت

کثرت بوحدت غربت کن و باسقاط اضافات و انتسابات
بپرداز نه باعتبار تضایف و تناقص و تضاد تا از مغالطه و مشاغبه و جدل
و سفسطه فراغت شوی و بدانی که ایقاع ان النسبة واقعة او لیست
بواقعه در حقیقت که وقوع و لا وقوع را بدان راه نبودی نسبت باشد ماهو
المطلوب اظهر من الشمس و ابین من الامس کما قال عزّ من قائل
افی الله شکّ شعر دانش حق ذوات را فطریست دانش دانش است
کان فکریست در ازل کرچه کردی استدلال که بلی گفته جواب سؤال
و اگر دلیل هم خواهی فاطر السموات و الارض کافی و وافیست شعر
زهی ابله که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان و اگر نه دلیلی عقلی
که مؤلف از قضایا بود و قضیّه محتمل صدق و کذب برهان یقینی کی شود و حل
اشکال بطریق استدلال با انحلال اشکال که روی نماید پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود اگر نه علیلی از علّت و معلول
چند گویی استمساک با نظار حیز نیم بخاک نزد فقدان کشف و عیان در
کارست که الضرورات تبیح المحظورات شعر اگر منطق خطا زایل نمودی میان منطقی
خلفی نبودی حکیمان را مبین می شدی دین نمودندی قبول کیش و آیین

بلکه نشوی تکیه بر آن بتحقیق مذهب اسلام راه نبرند و در تیه ضلالت
سرگردان مانند بلی علمی که منشأ قواعد آن افکار بود از خطای در آن چه
سان نگاه دارد خاطر خود در اقبول قابل الهام باید نمود و خلاص شبه که تحت
وقت رحلت حجت نشود نقل است که شیخ محی الدین اعرابی با مام فخر رازی
نوشت که یکی از معتقدان و مخلصان تو چنین بیان کرد که تو روزی دست
تاسف و ندامت بر سر و زانوی زده و میگریستی چون از باعث آن استخبار
و از موجب آن استعلام کرده اند فرموده که سی سال بود که مرا گمان
آن بود که در صدق و حقیت فلان مسئله جازم الاعتقاد و صاحب
یقینم و چنانست که من یافته ام امروز بر من ظاهر گردید که در طریق فکر خطا
کرده بوده ام و نمیدانسته ام اگر راه بغلط و بطلان آن برده با جهل مرکب
بمیردم حال من چه میشد من گفتیم که از کجا که درین فکر دوم هم خبطی واقع
نشده باشد که دانستن آن نیز موقوف با نقضای مدت طویلی بود دیس
مدار کار و حاصل روزگار بر نسیان خواهد گذشت و کجاست آن عمر
نامتناهی که صرف این معنی شود و آن باز به نهایت رسد و لنعم ما قیل
شعر نه از منطقم نطق لب ریز شد ٭ نه از نحو و صرفم زبان تیز شد ٭ مرا مختصر دادن

جان بو

جان بودن ٭ مطول بر لب جانان بودن ٭ فاستعد واجتهد لتکون
عالماً بعلمٍ لا یتطرّق الیه تلک المفاسد ویکون خالیاً عن الشبهات
وهو العلم الحاصل من الریاضة والمجاهدة وکنت اردت ان اکتب
لک طریقها واوضح سبیلها لکن منعنی عن ذلک الزمان واعنی بالزمان
العلماء السوء الذین ینکرون ما یجهلون ویزعمون ان درجة
الکمال ما وصلوا الیها ولیست فوقها درجة اخری والسلام علیکم
وعلی من اتبع الهدی **صحیفهٔ مکتوب بیکی از طلبه** بسم الله الرحمن الرحیم
ومنه نستمد وبه نستعین من عبد الله ... ابراهیم الحقیر الی اخی الاذکی
الاتقی مولانا مصطفی حفظه الله عن العناء والبلاء یا من صرفک
الله عن صرف العمر فیما یضرّ ولا ینفع ویغنی ولا یبقی ولا یغنی ولا یعبأ
به اکثر صرف عمر در تحصیل تصریف و کسب حرف معتل بمعرفت کیفیت تحویل
اصل واحد است بمثالهای مختلفه از برای حصول معانی مقصوده که بی آن حاصل
نمیشود و در هر یک از افعال مشتقه نظر کنی همان مشتق منه را یابی
که جوهر حروف و ذاتش بحال خود است و تغیر در صورت و هیأت
آن واقع نشده است بزیادتی حرفی یا حرکتی و معنی آن در معنی کل داخل

که بنگرم

مندرج وباآن معی بود بلکه زاید بران امریست اعتباری ومقصود حقیقة انتساب
واسناد آن مفهوم اصلی است بمسند الیه معیّنی یا منسوب الیه لا علی التعیین
مثلا نصر که مصدر است بحسب لفظ ومدلول ساریست در جمیع ما اشتق منه
من نصر وینصر وانصر ولینصر ولاینصر وناصر ومنصور ومنصر ومنصر وهیچ یک ازین
نه جز صورة ومعنی ازان خالی نیست وغرض از اشتقاق این صیغ
مخصوص ازان صیغه خاص نسبت آنست بفاعل غایب یا مخاطب
یا متکلم یا نهی آن ازان موافق مقتضای حال در زمان ماضی یا حال یا استقبال
فعلیك بالتأمل فی ذلك المثال وتطبیقه علی ظهور الوحدة الحقیقیة
فی ضمن المظاهر المجازیة المتکثرة علی ما یشهد به مشرب الموحدین
نظم حق مصدر وعالم است مشتق ✤ جزوی همه باطل اوست برحق ✤
در هر چه نظر کنی ز اشیا ✤ ساریست وجود مطلق ✤ واعلم ان الفعل اما سالم
او معتل او مهموز او مضاعف واعلال فعل حرف علة را از قلب است یا حذف
وهمزه را از قلب فقط وتضعیف را به تسکین وادغام تسهیلا للاستعمال
فی المحاورات افعال اهالی عصمت بمثابه افعال سالمه است وکارهای
اولیا بمنزله صحیح وکردار سایر ناس حکم معتل دارد وبدرجات متفاوت

مهموز

مهموز الفاء او العین او اللام او اثنان منها او کلها وکذلك المعتل وجارة
تصحیح استعمال آن ترک افعال قبیحه وتبدیل اوصاف ذمیمه بود وصدور
آن از انسان نه برین نهج خلاف قاعده وقانون بود وبعضا تحت شناعت
انجامد وبجز این نحو هیچ نحوی از انجا اصلاح آنها اصلاح ومعقولی نبود و
خارج مصطلح وعرف باشد واز اعتلال صحت نیابد ومعیوب ومعلول ماند
وهمچنین عوامل رافع وناصب وجار لغت عرب شناختن سهل است
وتمیز فتحه از ضمه کردن اسهل ولیکن عمل بمعالم شریعت کردن وامتیاز
نیک از بد نمودن صعب بود وفاعل باطنی از مفعول ظاهری فرق
کردن اصعب وعامل صوری از معمول معنوی جدا ساختن مشکل
معرب را از مبنی شناختن ومختلف الاحوال بودن ومشابه مبنی
الاصل نشدن ونفعی نهد ومبتدا را از خبر ممتاز شمردن وبجز از
مبتدا وخبر ظهور ووجود خود بودن فایده نبخشد مرفوعات تو
سموات ومنصوبات تو اسطقسات ومجرورات تو مرکبات کافیه است
کافیه وشافیه است وافیه اگر توانی خواند آنکه کنایه نگنجد فما اسماء الکنایة
الاشارة بعبارت در نیاید فما اسماء الاشارة واحد عدد نیست فما

اسماء العدد وقس علیها البواقی دلایل النحوی کتار العنکبوت
تا بمدلولات آن چه رسد شعر نحو رسمی سهو لفظی می برد محو شو
کان خبط معنی نستر د موی خود بینی بکن از چشم خویش تا شود روشن سواد
فهم پیش ره بری سوی فنا چالاک و چست هر چه بر خوانی همه یکبار درست
واشرف علوم عقلیه که حکمتست مبنای مسایل آن از عدم استحکام و بی
اعتباری منوط بر اعتبار معتبر است علی ما قالوا ولولا الاعتبار لبطلت
الحکمة والحق ان الامر کذلک و در اغلب اصول و ضوابط مخالف
ما هو شفاء المقرر فی الشریعة الشریفة بود و در اکثر اوقات بیشتر اشخاص
ازان اختیار ضلالت بر هدایت کنند و دام کام و چاه راه عقلا و فضلا
شود و بزرگان زیرک را خر و کودن کند و مردان ره نوردان را کمتر
از پیر زنان نادان نماید ویؤید ما قلنا ما قاله الحکیم المعنوی فی
المثنوی شعر کاف کفر ای دل بحق المعرفة خوشتر آید از فای فلسفه
زانکه این علم لزج چون ره زند بیشتر بر مردم آگه زند فیکون آخرا من الجهل
البسیط واشد من الکفر التقلیدی مع انها افضل انواع الحکمة و
احسن اقسامها وقد عرفوها بانها التشبه بحضرة الواجب الوجود

فی العلم والعلم بقدر الطاقة البشریة لتحصیل السعادات الابدیة
والفرق بین الفلاسفة وبین المتصوفین فی الریاضة والمشرب بالتشرع والتعبد
وعدمه فضلا عما سواها من الحکمیات فذکر الموت وتقدیسها
خیر من فکر الهیولی وتشخیصها وتحسین السیرة السریة انفع من
تبیین الصورة الجسمیة وشرح الصدر بنور الاسلام اولی من
تشریح البدن بالتفکر التام والاستغراق فی شهود الوجود لبحث
اعلی من البحث عن الجواهر المجرده والاشتغال بالحدوث القدیم
اجری من الاستدلال لحدوث العالم القدیم وقدمه وفنائه وبقائه
فان العلم بها بالفکر والنظر غیر ممکن الحصول بل لا بد فیها من
التصدیق بما اخبر عنه موجدها فی کلامه شعر این زمین و آسمان
یک سیب دان کز درخت قدرت حق شد عیان تو چو کرمی در میان سیب و
کو درخت و باغبانی بیخبر کرم چون داند که این باغ از کی است در بهارستش
زیست مرگش در دی است و ایضا آنچه در میان دانشمندان این زمان
مسمی بحکمت فقطیست بی مزه بسان سنجان
تصرف بر زبان دو در این عصر درویشان این وقت

از هر دو مضرتی مانده است بی منفعت از حکمت و تحقیق میان مردم جز
گفت و شنید هرزه چیزی نبود و نیز برکت عمل بعلم و انقیاد و اطاعت
امر شارع و تطهیر نفس از کدورات هوا در باب آنچه حقیقت بر تو منکشف
می شود و بحکمت فطرت و علت خلقت اشیا و ماهیت و حقیقت آن علی
ما هی علیه شعور حاصل کنی کما یدل علیه قول النبی صلی الله علیه و آله من
عمل بما یعلم علمه الله تعالی ما لم یکن تعلم و قوله علیه السلام من اخلص لله
اربعین صباحا فجرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه و قوله صلوات
الله علیه یا اباذر اذا تزهد اخوک فی الدنیا فاستمع منه الموعظة فان
الله یلقی الحکمة علی قلبه و تجریها علی لسانه این حکمتست که کریمهٔ یؤتی
الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا در شان آنست
فعلیک بالتقوی و الورع و الزهد و القناعة و الذکر و الطاعة
و الخلوة و الوحدة و الانس بها و الوحشة عن الصحبة حتی فتح الله باب
الفضل و المعرفة علی وجهک وفقنا الله لنا و سایر اخواننا المؤمنین
بالانبیاء و المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین ٥

صحیفهٔ مکتوب بیکی از احباب بیرخوب

بسم الله الرحمن الرحیم و علیه التوکل و اعتمد فی تأثیر قولی
و موعظتی فی نفسی و نفس غیری اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا فانه المؤثر
و الموفق من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی قدوة الطالبین و عمدة
السالکین اخی فی الله و ولی الله مولانا سلام الله سلمه الله تعالی
عن ارتکاب ما لا یحب و لا یرضاه ای یار درویش و ای برادر صاحب
یقین غافل مباش و عاطل منشین که سودای زمانه را سود نبود و کار کاهل
رو به بهبود نبود (ندارد) و هر کس در نهایت کار آن درود که در بدایت کارد اگر
نیک و اگر بد شعر مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ
خویش آمد و هنگام درو نوع زرع عمل هر زارع و عامل بعد از مضی دنیا و مجیء
صیف عقبی هویدا و پیدا گردد شعر تخم صلاح و فسق درین کهنه کشت زار آنگه
عیان شود که رسد موسم درو عمر عزیز تا پایدار است و فرصت بهم کیستی ارزانه
غربت و محصول اعتبار مالامال بهر چه در نگری و اعظمیت مشفق و ناصحیت
مخلص که بقول و فعل در ارشاد و هدایت است اما مستمع و مستفید مفقود مستبصر در
و معدوم بود شعر هر گل نو ز گلرخی یاد همی کنند ولی گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار
کو زود بود که صرصر سریع فنا وزیده و این زندگانی فانی بغایت رسیده و مرغ

روح از قفس بدن پریده شعر عنقریب است که چوبک زن ایام خزان ؛ می زند بر در
دروازهٔ گلشن چوبک ؛ وچه عجب بگفته است آنکه گفته است شعر ای عزیز
آن گل صدبرگ بر اطراف چمن ؛ هیچ دانی که سحرگاه چرا می خندد ؛ جز وفای فلک
کار جهان می بیند ؛ بر بقای خود و بر غفلت ما می خندد ؛ پس قبل از حلول
وعده و پیش از نزول اجل عدّهٔ باید ساخت و توشه باید برداشت
و نظر بر فرمان فسابقوا الی امانتکم التی امرتم بعمارتها باید گماشت
و بمعماری آن دار و تعمیر آن منزل باید پرداخت و سعی در کار استغاثه
به پروردگار و لابه و زاری بدرگاه باری و ناله با دل بیدار و استغفار از
آمرزگار و بردباری از مردم روزگار که گفته اند هر که درین خانه بهشتی شعر
داد کرد ؛ خانهٔ فردای خود آباد کرد ؛ امروز درین زندان جسمانی
ظلمانی تا توانی از روی ناتوانی و بیقدری و افتادگی قدری از سوز و گداز
و نشیمه از راز و نیاز فوت و فرو گذاشته مکن و بیهوده آسوده گی مطلب تا فردا
در آنجا نشاط کنی و بیاسایی کما قیل شعر شب گریه کن چون گدایان سحر
اگر بایدت پادشاهی بروز ؛ درین پایه آنان گرفتند صدر ؛ که خود را ز
تر گرفتند قدر ؛ و آنچه از سرمایهٔ ماتم و جنس الم و متاع شکستگی و نقد غصه

در بار داری به نقد بکار بر و ذخیره نسیه مساز تا در استقبال فارغ البال
و مرفه الحال باشی شعر خندهٔ آینده خواهی گریه کن حال آنقدر ؛ تا که در دل غم
نماند دیگر و در دیده نم ؛ فراغت جویی ریاضت خو کن سعادت خواهی عبادت
بنما که خادمی مخدومی بار آرد و مشقت راحت در کنار نهد و تنگی بفراخی
مبدل شود و علی هذا القیاس و بدانسان مشغول کار آنجهان بشو که اگر همه
عالمیان با تو بعداوت برخیزند یا بصداقت در تو آویزند ترا از آن
اصلا خبر و مطلقا آگاهی نبود و چنان بذکر یار و فکر بهر یار اشتغال دار
که از اقبال و ادبار اغیار و اقرار و انکار ابرار و اشرار فربه و لاغر
نشوی بیت معتقدان تو از یاد غیر خاموشند ؛ بخاطری که تویی دیگران
فراموشند ؛ و زنهار که در هیچ کار توقع یاری از غیر دادار روا مدار
تا خوار و شرمسار نشوی که من اعانه الله عزّ و من استعان بغیر الله
ذل شعر هر که بغیر از خدا روی نیاز آورد ؛ عزت خود می برد ؛ پردهٔ خود می درد ؛
نوعی بنما که سرای وجود تو خانهٔ خدای ودود شود و بتکدهٔ هستی تو که ایوان
دیوان نمرودی و نفس مردود است زیر و زبر گردد و از کسی اندیشه
مدار که گرد کار یار تست کعبه را که بنای ابراهیم خلیل و سرای رب جلیل بود

از عزم جزم چندین هزار فیل سوار به تخریب آن چه زیان ابابیل اعانت سنگ امداد بجنگ فرسنگ در فرسنگ در کمین است و صدیقی قدر من اهان لی ولیّا فقد بارزنی بالمحاربة مؤید نیست شعر هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک نظم گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک شعر نار نمرود با براهیم گلزار شود و جان شداد باشداد کار زیران گند نیم نشیبه که از قهر الهی آید سپاه نامتناهی دفع آن نتوانند نمود و بار گرانهای گران از عهدهٔ آن نتوان بیرون آمد از اژدهای عناد خلق کار نتیجه نیاید و از نتیجه خشم خالق کار هزار اژدها پیش آید خداوند همان خداوند است و بنده همان بنده ظن نیکو باید تا گره از کار گشاید که انا عند ظن عبدی فلیظن بی ما شاء سخن حقیست و مصدق ما قلت پس از فساد اعتقاد بلاد العباد پاک شود و عذقه نکشش که هلاک نکردی شعر تو پاک باش مدار ای برادر از کس باک نظم زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ الحق غالب والباطل مغلوب صاحب نفسی که با اهل دلی در افتد و مقابل شود بدان ماند که در شهر قلبش و حرم الیمن به تقلید خانهٔ کعبه بر نموده کلاشی ابرهه خانه بنا کرد آخر الامر آلوده و بی اعتبار نفس ناقص بمثابه

ابرهه بود و شیطان بمنزلهٔ نجاشی و هستی آن شخص ملک قلبش و دل پلید او آن خانه و عقل و غیرت الهی آن اعرابی که آنرا به نجاست آلوده و خوار ساخت و از نظرها انداخت اگر آن بیش فرصت این نیز پیش رود شعر پس تجربه کردیم درین دیر مکافات نظم با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد نظم با این همه که شنیدی اگر در دل خود اضطرابی یابی حقا که از غلبهٔ وهم انسانی از دوابی شعر با سیه دل چه سود گفتن وعظ نظم نرود میخ آهنین در سنگ نظم والحمد لله علی انک لست کذلک بل انت مصفی العقل و منور القلب والسلام علیکم و علی کل من اتبع الحق و اجتنب الباطل سلاما دائما لا یعد و لا یحصی

صحیفه مکتوب بیکی از عزیزان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر الحقیر ادهم الغزالی الی الخلیل الجمیل عبد الجلیل هداه الله سواء السبیل ای برادر تمام بعد از سلام اعلام آنکه مرائی در حقیقت مشرک بود و مخلص از رد و قبول خلق شاد و ملول نشود از آنکه مغز آدمی بمثابهٔ تحفه ایست که برای سلطان مملکت امکان می برد اگر فردا آنجا مطبوع و مقبول وی افتاد از شکست و ذم همراهان راه چه نقصان و گدام زیان و اگر مطرود و مردود وی شد امروز

اینجا از مدح و تعریف یاران کدام فایده و چه حاصل نثر یکی را که خالق
نماید پسند زر و خلایق ندارد گزند و گر آنکه وی افکند بنده را که بر داشت
یار دوی افکنده سوای خدا هرچه هست ممکن الوجود است و در اصل
وجود و توابع آن محتاج تو است پس بوی کی امید توان بست و از
وی چرا باید بیم کشید و کسی را که خوف الهی بر دل مستولی بود جای
کجا بی ترس دیگران بیم بود و جمیع اشیا از وی بترسند و الا کار او بر
عکس شود کما قال النبی علیه السلام من خاف الله خوف الله کل شیء
منه و من لم یخف الله خوفه من کل شیء نثر هر که گریزد ز خلاجات شاه
بار کشد غول بیابان شود اگر دنیا خواهی رحم خداست و اگر آخرت
جویی رحیم اوست نه رزق تو در دست دیگریست و نه عمر و نه ایمان
و نه صلاح و نه عزت و نه ذلت با وجود این مقدمات سایه التفات
به تملقات و لاطایلات مردم انداختن عقل خود در باختن و خود را هدف
سهام آلام ساختن و از قادر کریم به عاجز لئیم برداختن است و چنین
عمل جز از احمقان و ابلهان صدور نیابد و سبب الاسباب را گذاشتن
و از مفتح الابواب گذشتن و روی گدیه بسوی بدخویی چند نهادن تا چه حاصل

دارین خود بر باد دادنست و این کار از هیچ دیوانه و نادانی
بفعل نیاید شعر آنچه باید طلب ز حق باید که جز این ره خطا بود جواب
جز خدا ناید از کسی یاری پس بوی بر پناه در هر باب تا چند
در بند خلق که چنین گفتند و چنان گفتند باشیم و اباری بگفته و نوشته
باری بپردازیم که کار این دارد نه آن ریسمان باریک نظر از قدم بردارد
و به یمین و یسار بگردد و بقول بد و نیک این و آن گوش دهد ناچار نگونسار
افتد و با خاک یکسان شود تا خود موباریم از آنکه بر صراط المستقیم
شرعیم و آن باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر بود ببنگر که چه در پیش داریم
و در چه کاریم شعر شنیده ستم که استاد مهینه خری میراند بارش آبگینه
یکی گفتش عجب کار است کاری بدین آهستگی بر خر چه داری
بگفت دل پر پیچ دارم که گر خر می بیفتد هیچ دارم نه مستیم نه هشیار
و کوریم نه بینا و نخوابیم نه بیدار ازان از حال خود خبر نداریم اگر حجاب استار
گیر و دار هوا و آمال از پیش انوار ابصار ما مرتفع و منکشف گردد
چنان بجان خود درمانیم که اگر جهان ویران شود و زمین بر آسمان رود
و آسمان بر زمین آید ازان آگاه نشویم با این همه ظلمت و غفلت

راندن وخواندن این وآن دیدن وشنیدن وجوشیدن وخروشیدن
وچشم ازان بپوشیدن ودر استرضاء ایشان کوشیدن هم از
شومی ونکبت کثرت وغلبهٔ آن بود در رفع آن باید کوشید ودر دفع
این سیلاب خانه‌ربا بر دماغ نم باران میخوریم آوخ از دست رفته
وباطن خراب گشته وما بفکر نفس ووسوسهٔ دنیائیم روی ما سفید که خوش بی ایمانیش
گرفته‌ایم شعر مردکی غرقه بود در جیحون از سمرقند بود پندارم ع آه میکرد وزار
می نالید ع کای دریغا کلاه ودستارم ع دکان ما آنکه بگو مسلمانیم واهل
جنانیم ومردکاریم ورستکاریم غلط کرده‌ایم شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کین ره که تو میروی بترکستانست ع اگر از سکرات مرگ وعذاب
قبر وحساب وکتاب وثواب وعقاب وحشر ونشر ومیزان وصراط وبگذار
وگذار ملایکه غلاظ وشداد واز دوزخ وبهشت یاد میکردیم معاملات
دنیا ومقالات وی را تمامی بر باد نسیان می دادیم واز هر دو می رستیم
وبدوست می پیوستیم معاملهٔ نحوس ما معکوس بود دین ورای اینست
که ما راست ونام این وضع وضیع دین نهادن بیجاست شعر
بروای خواجه خود را نیک بشناس ع که نبود فربهی مانند آماس ع درویش

باید که تبرّای نفس خود باشد وتبرّای پیش ما دو کم مباد کور از جان خواهد
پس چنیده انکه اهل انکار بسیار شوند بازار کار وی رونق ورواج گیرد و
قیمت کالای کمال ومتاع حالش بالا رود وبا ادعای فقر ودعوی درویشی
اکراه غیبت وتهمت ونفرت از افترا وبدگویی اعدا کردن عجیب
وغریب آید وبعید وو در نماید چند ازین مثنت گدای بی نماز گفتار و
کردار ایشان بیاد کردن ونام ایشان به بردن نیرزد این سخن فرا
گوشش باید کرد وهمه را فراموش باید کرد شعر مکن حکایت از ایام
مردم عالم خموشش نوری وبا دوست آشنامی باش چه کما ان عند
ذکر الصالحین تنزل الرحمة یحتمل احتمالا قریبا ان ینزل عند ذکر
الطالحین اللعنة وچنانکه اسامی الاولیاء جند من جنود الله کذلک
اسامی اهل الاهواء حزب من احزاب الشیطان تا آن متیسر است
بدین چرا باید پرداخت شعر ببین که عود بسوزند ونافه بشکافند ع
کی الجوب بکاو دکسی مغاط ومبال ع وکما ان ذکر العیش نصف العیش
کذلک ذکر المصیبة نصف المصیبة ازان بد گفتن وبد کردن ایشان
اینقدر ضرر کی متصور گردد که این اشتغال بنقل اقوال واحوال ایشان

مشهود شود و فعلی هذا اولی و انسب آن بود که سر سکوت بجیب مراقبه
کشیم و بذکر احد و فکر خود باشیم و بیش ازین این شهد زهرآلود نچشیم
شعر چنان با یاد حق خوکن که باطل ٭ همه برخیزد از پیش خیالت ٭
بدانسان محو یاد یار خود باش ٭ که یاد غیر او باشد محالت ٭ هدانا الله و
ایاکم وایاهم الی طریقه القویم و سبیله القدیم و صراطه المستقیم
بالقرآن الکریم والفرقان العظیم صحیفه مکتوب بیکی از اعزه
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر احمد الحقیر
الی عبده الرشید محمد سعید حفظه الله عن مکر النفس العنید و شر
الابلیس المرید و کشف علیه اسرار کتابه المجید واذاقه حلاوة التجرید
والتفرید واعطاه الکظم والعفو الحمید المبید الشامل التقصیرات
القریب والبعید ای برادر عزیز و ای یار با پرهیز تمیز نیک و بد و خیر از
شر کس نباید خصوصا امتیاز سخن کذب از صدق و فرقان انسان
بد از نیک که بسی صعب و پر مشکل است صراف سیم و زر و عراف جوهر
مجرب شدن آسانست و نقد حال مرد از نامرد جدا کردن دلشاد خوش
معنوی از زر حقیقی شناختن دشوار شعر توان شناخت بیک دیدن

از شمایل مرد ٭ که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ٭ ولی ز باطنش ایمن مباش و
غره مشو ٭ که خبث نفس نگردد بسالها معلوم ٭ پس بهر قولی بی تأمل تصدیق کردن
نباید و بهر قایلی بی تأنی اعتماد کردن روا نشاید که در هر دو نشأه خسارت
و ندامت بار آرد یا ایها الناس امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان
تصیبوا قوما فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و عادل معتمد نیز که قول وی سند
بود بگفتن هر چه خواهد نشاید هر که خواهد مرخص نبود گاه باشد که بکلمه صدقی که از
عدلی بی موقع صدور یابد وی از عدالت بیرون رود و آن مغز در حق مقول فیه
ثابت نشود و لهذا قیل شعر صمت عادت کن که از یک گفتنک ٭ می شود
زنار این تحت الحنک ٭ و استماع و کان حقیقت آن نیز مثل آن نامشروع و
نامعقول بود شعر هر چه هر کس گفت تصدیقش مکن ٭ گاه باشد کذب باشد آن
آن سخن ٭ گوش دادن بکلام ناصواب ٭ بر دهد بد حالی و سوء مآب ٭ هم توهم
گوینده را عاصی شوید ٭ خیر خود را از ان بشر مبدل کنید ٭ و مقرر و مبین است
که مقام ظلوم و نام شوم از جهولی و کولی حسدا و حقدا من عند انفسهم جواهر
حسنات را در سلک سیئات انتظام می دهند و صورت حسن و شکل
جمیل را در صورت قبیح و شنیع باز می نمایند عاقل زیرک که بر اعمال و احوال

این طایفه خبیثه خبیر و بصیر بود سایه التفات بمقالات محالات و هذیانات
بی ثبات ایشان کی انداز دو یاران با اخلاص و دوستان با اختصاص را
هدف سهام اعتراض و اعراض کجا سازد پس ملتمس و مسئول آنست
که کلمات لاطایلات بدگویان نادان را در حق درویش عریان که از آن
عاری و بریست قبول و باور نکرده توجهی که سابقا نسبت بوی مبذول میداشته
اید میفرمایند که بجا باشد و ملاحظه کنند که هیچ بود و دیر این جز اینکه مداهنه
که نکرده و ناسزا است والله یعلم انی لصدیق سالها جفا باید کشید تا رفیق شفیق
و یار موافق بدست آید بر فوری بر سر هیچ از دست دادن نباید که نشاید
شعر مدتی سعی میکنی جانا تا که صاحب دلی بدست آری کی روا باشد این بعقل و
بنقل کی روا داشتن ز دست بگذاری واگر بنابر ضعف جبلی بشری که و خلق الانسان
ضعیفا مجاز است تقصیری هم صادر شده باشد مستحق تشویر و در خور تعبیر نخواهد
بود بلکه باید که بعنایات و مراحم ماضی جرایم و مآثم او شده ذیل اغماض بر عثرات
زلات وی بکشند ولو لم یکن ذنب لما عرفوا العفو مبسوط کردانند و قواعد
معاذیر عموم مجرمان بمقتضای فحوای اذا اعتذر الجانی فکن عنه
قابلا ممهد و مشید سازند در معذرت هیچ متعذری نمایند که تخلف

از صداق

از صداق العذر عند کرام الناس مقبول غیر معقول و نامحمود بود و انما
المؤمنون اخوة شعر ز دوست دوست نرنجد بهیچ تقصیری اگر برنجد و
گوید که دوستم غلطست پس بمطالعه و امتثال کریمه لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک باید پرداخت و بغلظت و کرفت ببلید
احبا را اعدا و نزدیکان را از خود دور نباید ساخت و در حلم و تحمل و صفح
و تجاوز سعی بلیغ بجا باید آورد فیا للعبد من هو کریم العفو علیک
بالعفو الکریم از خلق بگذران تا خالق و خلق از تو بگذرانند و بر مردم
مگیر تا بر تو نگیرند شعر بود که یار نرنجد ز ما بخلق و کرم که ما گرفته ملول و زکرده
منفعلیم والسلام علی من اتبع الهدی وخشی عواقب الردی
صحیفه مکتوب بیکی از اعزه من عبدالله الفقیر ادهم الحقیر الی
محب الصلحا و معتقد الفقرا الاخ النقی علی نقی نور الله قلبه
بالنور الجلی والخفی ای برادر عزیز همانا که بعلت دوری صوری و مهجوری
ضروری که داعی خدمتکار درویش یادگار را رو داده و بسبب حوادث
روزگار غدار و وقایع لیل و نهار از شرف انخراط در سلک سایر خادمان
بحران موصوف و بجدایی موسوم شده زمره از ارباب اغراض غافل از

انکه جان و دلش که خلاصهٔ آب و گل‌اند آنجا قواعد ملازمت و معاقد خدمت
مؤکد و ممهد دارد از جادهٔ قویمهٔ انصاف انحراف و اعراض نموده بخلاف
راستی حکایت بی‌حاصلی و روایت بلاطایلی در باب آن بیچاره بعرض
آن خدام رسانیده‌اند و ازین ممر غبار ملالی بر آینهٔ خاطر مصفی آن خداوند
نشسته و بیکس که جز بصیقل ایمان مغلظه مرتفع نگردد مخلص مومی الیه میگوید
که یمینا بعظمة الله تعالی و هو علی ذلک شاهد و شهید که هرگز
انامل فکرت این حال و مقال بر صفحهٔ خیال این کمینه نکشیده و مثل این صور
مطلقا و اصلا در ضمیر این فقیر کثیر التقصیر نقش نبسته و ساحت احوال بنده از امثال
این قسم خیالات و تصورات بمعنی مبرا و معراست اما از درایت عظیمه
و فطنت سلیمهٔ آنجناب بغایت عجیب و بی‌نهایت غریب می‌نماید که
سخنان دشمنان منافق را دربارهٔ دوستان موافق استماع و اعتبار میفرمایند
و حقیقت حال هر یک را بدان منوال که هست تفحص نمی‌نمایند صفا که حق
بجانب درویش مخلص است اما اگر خطا از سخن چنین بیدین و واسطه
بی‌یقین است و ان سلم الانسان من سوء نفسه فمن سوء ظن
المدعی لیس بسالم باید که من بعد بخلاف ماضی این طریقهٔ نامرضی و این شیوه

نامطبوع

نامطبوع را متروک ساخته بمجرد سماع هر قول از هر کس آزرده نشوی
ورو و از جادهٔ زیبایی که فساد کار دارین در آن و صلاح آن و این درینست
و در هر معاملهٔ سهلی رشتهٔ دوستی را با مقراض دشمنی قطع نکنی که بعد از
وصلت پسین خلت نخستین در مابین متحقق نشود **شعر** محبت یکسالان از
هم که چون بگسسته شد تاری ؛ توان پیوند کرد اما گره اندر میان افتد ؛
زنهار که افراط در آزار دلی و بدگویی و بدگمانی نورزی که گاه باشد کار بجایی
برسد که دیگر قابل اصلاح نبود و زیان این طرف و سود آن طرف در عدم
صلح بود بعد از آن چه توان کرد **شعر** مکن مهربانان باره کس که گر روزی
شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست ؛ عفی الله عنا و عنک و عنکم
و عنهم و عن جمیع اخواننا و احبابنا بحق الانبیاء والمرسلین
سلام الله علیهم اجمعین **صحیفهٔ مکتوب بیکی از احباب**
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الحقیر ادهم الفقیر
الی اخی الدینی و خلیلی الیقینی محمد شفیع القزوینی حفظه الله
عن الآفات والبلیات المطلقة العامة ای برادر عزیز سؤال
کرده بودی که مؤمن را در عالم واقعه چنین مرئی شده که در میان طلسمی

سرگردانست هرچند راه بیرون شدن میجوید نمی یابد در اثنائی که سرگشته
در اثنائی که سرگشته می گشته هاتفی از ملاء اعلی ندا می کند که یا ایها الغفلان
پیش ازین حیران مباش اینک صراط مستقیم پیش گیر و برو و به یمین و شمال
میل مکن و زن ژولیده موئی برافروخته رویی که درین طریق استقبال
تو خواهد کرد سرش را از تن برکن و دیو سیاهی که متعاقب آن عیان گردد
امانش مده و بقتلش برسان و آن زمین مقتل را بکاو که از ان لوحی پدید
آید آنچه دران مکتوب بود بخوان و بدان کار کن و بعد ازان که ضمان کنند
دران نوشته بیند که ای مرد از سباع و درندگان عجیب و مهیب
که در سر این راه صف زده بینی دغدغه مکش و هر یکی را بضربتی مدفوع
ساز و چون ازان پرداختی اژدهایی باهول و هیبتی بتو رسد اگر آنرا
نیز توانستی کشت و دفع نمود دروازهٔ این حصار و در این گنج بر تو گشوده
گردد کام خود را بیابی و کامران بمکان اصلی خود بشتابی و اگر نه آنجنانت
درین کهنه زندان بپوسد و خاک بدنت بر باد رود و در وحشت در عذاب
جاوید بمانی و بعد قتل الثعبان با شمشیری که با خود کان آن بدانسته
و در میان و کمر خود بسته یافته صاعقه و دمدمه و زلزله‌ها بهم میرسد

که از صلابت آن با دهشت تمام آن ناتوان بیدار میگردد و تعبیر صواب این
خواب عجیب تحیط علی النقیر والقطمیر چیست و کدام است بیان فرمایید توجهت
الی المقصود و شرعت فی شرح المسئول مطابقاً للمعقول و موافقاً
للمنقول مقبولا لاهل العقول بدانکه رایی این رویهٔ صالحه بادیه و صاحب
این واقعه جامعه مبشره را فتح صوری و معنوی و فیض ظاهری و باطنی روی خواهد
داد آن دار ناپایدار است و چهار دیوار او ارکان اربعه بود و مغز طلسمی (حصار این ج)
که حیرانی و سرگردانی لازمهٔ آنست مقتضای حواس بوقلمون و مستدعای قوای
گوناگون باشد که نقوش و الوان موهومه و شهوات و لذات متخیله بدان
مشهود و مدرک شود و آن هاتف غیبی و منادی لاریبی دلیل عقل و گره
کشای و آن طریق شریعت شریفه و آن مجهول متحیر روح پرفتوح و آن زن
ژولیده موی برافروخته روی عجوزهٔ دوشیزهٔ دنیای ناپابرجا و هوای مال
بیوفا و جاه بی بقا و میل حیات بی ثبات آن باشد و آن دیو سیاه
وهم ظلمانی و نفس شیطانی و آن لوح مکتوب علیه صفحهٔ صحیفهٔ قلب سلیم
و آن موذیات و سباع افعال قبیحه و اخلاق ذمیمه و حوادث روزگار
و وقایع سپهر غدار و انکار اشرار و آزار فجار باقسامها و انواعها

وآن ثعبان سترگ واژدهای بزرگ وجود وهمی وهستی تعیّنی ونمود مجازی
تخیّلی وآن سیف صارم نفی وجود سوای خدا که از روز قالوا بلی همراه داری
وآن صاعقه وزلزله ودمه آثار قیامت انفسی که حسب الاقتضای من مات
فقد قامت قیامته الصغری در وقتی که موتوا قبل ان تموتوا بفعل آید ورودی
نماید نظم چو برخیزد خیال از چشم احول ؛ زمین وآسمان گردد مبدّل ؛
تنت در وقت مردن از صلابت ؛ بلرزد چون زمین روز قیامت ؛
دماغ آشفته وجان تیره گردد ؛ حواست همچو انجم خیره گردد ؛ شود از جان
کنش ای مرد مسکین ؛ زسستی استخوانها پشم رنگین ؛ بهم پیچیده گردد ساق با ساق
همه جفتی شود از جفت خود طاق ؛ چو روح از تن بکلیت جدا شد ؛ زمینت
قاع صفصف لاتری شد ؛ بدین منوال باشد حال عالم ؛ که تو در خویشتن بینی در آندم
وگنج این طلسم معرفت الله است که از جواهر حقایق ومعارف سبحانیه ولآلی
دقایق وموافق روحانیه وسیم وزر حسنات باقیه وصفات حمیده مملو
مالامال است ودر آن گنج لای توحید ودروازه حصارش فنای مطلق بود
که راه معاد است وحاصلش غنای بقا وبی نیازی ابدی وحیات جاوید ؛
باشد رباعی ای در طلب گره گشایی مرده ؛ از وصل بزاده در جدایی مرده

ای بر لب بحر تشنه در خاک شده ؛ وی بر سر گنج از گدایی مرده ای طلسم
شکستن واز آن رستن ع کار هر بافنده وحلاج نیست رستمی باید که بدان
اقدام نماید واز عهده آن بیرون آید پور زال نامراد وکرگین میلاد کی
وآن کجا داند این آن کس که او را باشد از معنی خبر ؛ کار مردان دیگر است
وکار نامردان دگر ؛ اگر چنانچه بامداد ذو الجلال متعال وجذبه ذو الجلال لایزال
غطای خیال از پیش حضرت بصیرت زوال پذیرد وغشاوه غفلت
از مرآت خاطر پر مولید خیزد وغبار پندار از آیینه جان زدوده شود
ونور باطن بظاهر ظهور کند آنچه دیگران در خواب بینند آدمی در
بیداری بیند وبسواد روشن سطور اوراق کاینات آفاق را
که صورت لوح المحفوظ وکتاب ناطق بود بآسانی برخواند وحقیقت
اشیا را کماهی بداند واز مبانی اکوان بمعانی اعیان پی سبع المثانی
ثانی جهانی راه برد وغیبش بشهادت مبدّل شود کما قال من قال
نظم به نزد آنکه جانش در تجلیست ؛ همه عالم کتاب حق تعالیست ؛
عرض اعراب وجوهر چون حروفست ؛ مراتب همچو آیات وقوفست ؛
از و هر عالمی چون سوره خاص ؛ یکی زان فاتحه آن دیگر اخلاص

نخستین آیتش عقل کل آمد ۞ که در وی همچو بای بسمل آمد
دوم نفس کل آمد آیت نور ۞ که چون مصباح شد در غایت نور
سیم آیت در وشد عرش رحمان ۞ چهارم آیة الکرسی همی دان
پس از وی حرفهای آسمانیست ۞ که در وی سوره سبع المثانیست
نظر کن باز در جرم عناصر ۞ که هر یک آیتی هستند باهر
پس از عنصر بود نقش سه مولود ۞ که نتوان کرد این آیات معدود
در آخر گشت نازل نفس انسان ۞ که بر ناس آمد آخر ختم قرآن

امید آن و مراد چنانست که پروردگار عالم و عالمیان همه یاران و دوستان را این بیداری و هشیاری روا این دانایی و بینایی کرامت کند و در توفیق و تحقیق بر روی همه بگشاید بحرمة اسماء الحسنی وبعزة صفاته العلیا و بحق ذاته الاعلی والسلام علی من اتبع الهدی

صحیفه مکتوب بیکی از دوستان

بسم الله الرحمن الرحیم

من عبد الله الفقیر الحقیر داهم العزلة الی الخلیل فی الله وولی الله وحبیبی بلا اشتباه معتقد الفقرا و محب السالکین صاحب الشوق والیقین حاجی علاء الدین جعله الله اعرف العارفین

واکمل الکاملین وصیه من الاولیاء الآمنین وثبته فی طریق الموحدین المقربین و سبیل العاشقین الواصلین بالانبیاء المرسلین والائمة الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ای برادر عزیز برخیز تا پرهیز کنیم و دوایی خم زیم و قدمی بر داریم و کار پیش گیریم و روی بسوی کوی خویش نهیم و از بتکده هستی برائیم و بکعبه فقر و نیستی در آئیم و پشت پایی بر هوای سرای دنیا زنیم که لقای آن بعطای آن نیرزد و نوال او بسؤالش نخرید و شیشه اندیشه نام و ننگ را با سنگ فرهنگ بشکنیم و بر اورنگ تجرید و تفرید نشینیم و آهنگ تحقیق و توحید کنیم که با مرکب لنگ تقلید پیش از فرسنگی قطع نتوان کرد واین راه باریک تاریک تنگ از شمار فرسنگ بیرونست و جهد کنیم تا از جنگ و تفرقه بگریزیم و در صلح و جمعیت آویزیم و از می محبت و باده خلت مست شویم که جدائی دانیست ۞ بی دوا و هشیاری دردیست بیدرمان و عاقلی بی عقلی و دیوانگی خردمندیست ولنعم ما قیل

شعر
دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند ۞ کانرا که عقل بیش غم روزگار بیش

و از پوست بگذریم و از دست نگذریم و نای بی نوایی نوازیم و با بلا و عنا

بسازیم و خدا را به تمنا بنازیم و به ابتلا و امتحان از وی برنگردیم که آن شاهد
کذب دعوی مدعیست کما قیل المحبة لا ینمی بالوفاء ولا ینقص بالجفاء
طالب نصیب جداست و طالب حبیب جدا شعر سعدی بجفا ترک محبت نتوان
کرد ٭ بر در بنشینیم گر از خانه برانند ٭ اگر طاعت رحمن نتوانیم کرد باری فرمان
شیطان نبریم تا جای آشتی میان ما و او بماند شعر گیرم که یاد دوستان
می نکنی ٭ باری دل دشمنان چنین شاد مکن ٭ و عقل را با عشق و خوف را
با رجا جمع نمایم که مرغ را با یک بال پریدن دست ندهد عقل بکار خواند
و عشق بیار عقل تدبیر کند و عشق زنجیر طلبد این عافیت و نیکنامی
فروشد و بلا و بدنامی خرد و آن بر عکس این رغبت نماید شعر یار ما آن دارد و
این نیز هم ٭ جان فدای او شد و دل نیز هم ٭ بهر حال گاه با این و گاه با آن
افتان و خیزان براه باید رفت شعر لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب ٭ و می بیخودی و مستی را جز در مسجد
عبودیت نشاید کشید و نباید خورد که حرام شود و غوامض اسرار را
از چشم اشرار اغیار که اجنبیان و نامحرمانند پوشیده باید داشت
تا بفساد نه انجامد شعر اگرچه باده فرحبخش و باد گلبیز است ٭ بچنگ

ببانگ

مخور می که محتسب تیز است ٭ صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد ٭ بعقل نوش
که ایام فتنه انگیز است ٭ در آستین مرقع پیاله پنهان کن ٭ که همچو چشم
صراحی زمانه خون ریز است ٭ برنگ باده بشوییم خرقها از اشک ٭ که موسم
ورع و روزگار پرهیز است ٭ عابدان را گاه رغبه غالب بود و گاه رهبه
و سالکان را زمانی قبض بود و زمانی بسط و کاملان را وقت انس روی نماید و وقت
هیبت پیش آید از آنکه مطلوب غیور ذو الجلال والجمال و صاحب القدر
الکرم است بلکه هیچ کس و هیچ چیز از افراد عالم بحسب صورت یا معنی یا هر دو
از عدم تغیر و تبدل وضع و حال خالی نبود و مصلحت هر کس و هر چیز در فیما
وقع علیه بود شعر حافظ دام وصل میسر نمی شود ٭ شاهان کم التفات بحال گدا
کنند ٭ و همانا که این ذرهٔ بی وجود و نمود بی بود نه از آحاد عالم و نه
از اولاد آدم و نه گدای درگاه کبریا بنا بر آنکه نه ظلمتم بمرتبه رسیده که راه
یا قبض یا هیبت توان نامید و نه غفلتم بسرحدی انجامیده که امید
یا بوی بسط یا انس برتابد از بطلان انبساطم بوی نشاط حقیقی و انتعاش
تحقیقی آید کافر چنین روز مبادا که منم گویا که از حیطهٔ استعداد و دایره
قابلیت بدر رفته ام نه در کعبه راه دارم و نه در کلیسا جا نه قوت

ریاضت و نه قدرت طاعت نه دماغ فکر و نه سودای ذکر نه عمل شایسته
و نه خلق ستوده از هر چه خوش ندارم آنم پیش می آید و بهر طریق که قدم می نهم
و از هر در که توجه میکنم آن مسدود میشود و این مسدود میگردد و هاتف
غیب از راه سروش بگوش هوشم میرساند که تو در بردن چه کردی
که درون خانه آیی چه کنم و بکجا روم و حال خود بکه گویم و چارهٔ خود از که
جویم شعر نه در مسجد گذارندم که رندی ✻ نه در میخانه کاین خمار خام است
میان مسجد و میخانه راهیست ✻ غریبم بیکسم آن ره کدام است روز
بروز و ساعت بساعت کارم بیشتر از پیشتر بدتر و گنده تر میشود
و در هر مقام لاحق تنگ بر حال منزل سابق می برم در ترقی بستم و در
تنزل چیست و در کردار وقف و بگفتار چابک از عمامه عمامه زرق از پرتو
خورشید دیده محجوبم و از کدورت تسبیح شید سررشته گم گشته اخلاص
بدستم نیامد برنس برهمن را بدان صد شرف بود در نار بت
پرست هزار بار ازین بهتر باشد چندانکه حق بمن نزدیکست من از وی
دورم از آنکه کوردلی بوده‌ام و بهیچ مغرور و از هیچ مسرورم شعر
خدایا اندوی ای دلیل راه کرم ✻ تو رحم اگر نکنی کار مشکل افتاده است

اگر نه یأس و نومیدی گناه کبیره یا کفر بودی مأیوس میگشتمی و مجرد محروم ما
ماندمی چون عنایت او را غایت و رحمت او را نهایت نبود رجا واثقست
که باز شاهد مقصود در روی نماید بیت گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
همچنان چشم امید از گرهش میدارم ✻ بصد امید نهادیم درین بادیه پای
ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم ✻ چون نسیم رهگذر باد و نمی تانم دید یا که گویم
که بگوید سخنی با یارم خوب فان لم اکن اهله فهو یرانی ویعلم
حالی و افتقاری ویسمع مقالی و سوالی خداوند کریمی که یک باصد
سهوی گبر هفتاد ساله را هفتاد بار لبیک عبدی جواب دهد از وی چسان
نومید توان شد شعر سحر هاتف میخانه بدولتخواهی ✻ گفت باز آی که
دیرینهٔ این درگاهی ✻ همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سر ملکوت ✻ پرتو جام جهان
بین دهدت آگاهی ✻ بر در میکده رندان قلندر باشند ✻ که ستانند و
دهند افسر شاهنشاهی ✻ ولمثل هذا فلیعمل العاملون شعر
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ✻ دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی ✻ وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون شعر
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل ✻ کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین این کار دولتیست کنون
تا کرا دهند بهمه حال شعر ما و در میخانه که طرف بامش ٭ بفلک بر شده دیوار
بدین کوتاهی ٭ علاج آلودگان منحصر درین بود و چارهٔ بیچارگان جز این
نبود شعر این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ٭ وین دفتر بی‌معنی
غرق می ناب اولی ٭ در عمر تبه کرده چندانکه نگه کردم ٭ در کنج خراباتی
افتاده خراب اولی ٭ چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی ٭ هم سینه
پر آتش به هم دیده پر آب اولی ٭ من حال دل خود را با خلق نخواهم گفت ٭
وین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی ٭ فیا ایها الرفیق الشفیق الصادق
ویا ایها الصاحب العتیق الموافق استمع واعلم شعر حالیا مصلحت
وقت در آن می بینم ٭ که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم ٭ جز صراحی و
کتابم نبود یار و ندیم ٭ تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم ٭ جام می گیرم و از
اهل ریا دور شوم ٭ یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم ٭ بس که در خرقهٔ آلوده
زدم لاف صلاح ٭ شرمسار رخ ساقی و می رنگینم ٭ اگر تو نیز درین باب با رعایت
موافقت کنی طوبی لک ثم طوبی لک و میدانم که متابعت کنی و نتوانی
که آن نکنی و مخالفت کنی زیرا که شعر در جنون دیوانه را دلی بس است ٭

خانه بر شیشه را سنگی بس است ٭ تا چند در غم این و آن باشیم و تقیید سود
و زیان مانیم همان به که فرصت غنیمت شماریم و دست از گریبان بر آریم
تا خود را از روزگار برستانیم شعر بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم ٭ فلک را
سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم ٭ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ٭ من و
ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم ٭ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم ٭ بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه
که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازیم ٭ چو در دستست رودی خوش بزن
مطرب سرودی خوش ٭ که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ٭ مجلس
معنی گرم و محفل دل روشن و مجمع طرب آراسته و بزم شهود پیراسته شد
شعر ساقیا برخیز و در ده جام را ٭ خاک بر سر کن غم ایام را ٭ باده در ده چند ازین
باد غرور ٭ خاک بر سر نفس نافرجام را ٭ ساغری بر کفم نه تا ز سر ٭ بر کشم این دلق
ازرق فام را ٭ گرچه بدنامیست نزد عاقلان ٭ ما نمی خواهیم ننگ و نام را ٭
محرم راز دل شیدای خود ٭ کس نمی بینم ز خاص و عام را ٭ با دلارامی مرا
خاطر خوشست ٭ کز دلم یکباره برد آرام را ٭ دود آه سینهٔ نالان من ٭
سوخت این افسردگان خام را ٭ باقی این داستان مستانه از نامهٔ

آینده باید حسبت اعزا هدیهٔ کبک و تحفهٔ گزنگبین که فرستاده بود به رسید جزاک
الله خیرا و معنی آنرا توان برین حمل کرد که چون کبک خام کام از پی دانه کام
نهی که بدام افتی و مانند برگ بید وجود امکانی خود را بشهد هستی واجب
الوجود باید رسانید و با آن منبع جود باید آمیخت و مع تا خاصیت
وی فرا گیری و با وی در یک ترازو نشوی و بیک قیمت روی و کام شیرین
کنی شعر میخروشد بحر میگوید با آواز بلند : هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم
ما شود : نمیدانم که چه میگویم و چه می نویسم معذور دار که بخودم شعر
چنان مستم چنان مستم چنان مست : که نی پا دانم از سر نی سر از دست
مرجو آن و مأمول چنانست که حضرت قاضی الحاجات ملاقات فایض
البرکات آن مخدومی را بمرات و کرات نصیب و روزی این کمینه دیرینه
گرداناد و ایشان را و همهٔ دوستان را سعادت وصول بمقام رضا
که منتهی مقامات کرامت کناد بحق ذات القدیم الذی هو المصدر
والمبدأ والیه المرجع والمعاد و بمحمد و آله الاطهار الاخیار
الامجاد صحیفهٔ مکتوب بیکی از احباب محبوب
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی

اسوة الطالبین وقدوة السالکین العابد المتقی والعارف المحقق
مولانا عبد العلی شرح الله صدره بالانوار الخفی والجلی ای مدیر
عزیز کی بود کی که بار دیگر از موافقت بخت بلند و مساعدت طالع ارجمند
بشرف صحبت فایض البهجت و سعادت خدمت لازم المسرة تو مشرف
و مستسعد گردیم و از گلشن مجالست و مخالطت و گلبن مکالمه و مسالمات
بدست وداد گل مراد چینیم و بر سر امید رسیم و گوشهٔ خلوتی گزینیم و در کنج
و صدقی رو برو و زانو بزانو نشینیم و گوییم آنچه نگفته اند و شنویم
آنچه نهفته اند تا مگر دل پریشان الجمله خالی کنیم نظم وه چه خوبست
این که یکدو حریف : با دو قلب سلیم و طبع ظریف : بنشینند باهم
از همه فرد : با دل گرم و سینهٔ پر درد : قصهٔ عشق و حرف حق
گویند : ره صدق و کشف سر پویند : نغمها سر کنند از هر باب
نوا زند عود و چنگ و رباب : دم بدم دم بنای بازد مستند : نالهٔ عاشقانه
ساز کنند : بادهٔ محو و بیخودی نوشند : هوش داده ز جوش بحر وشند
گوش بر نی نهاده باده بلب : غرق در بحر ذوق و شوق و طرب
رسته از قید هستی و پندار : دوخته هر دو دیده بر رخ یار

آنچنان محو آن جمال شده ٭ که جز او دیدنش محال شده ٭ پای تا سر نمود
او بود دلش ٭ گشته آتش به رشته دودش ٭ گر بخواهد کسی کند اظهار
نایدش بر زبان بغیر از یار ٭ عزلتی هر بزیر پایش بهند ٭ در دل تنگ
خویشتن جاش دهند ٭ یا ایها العزیز زمانه خونریز بهانه طلب است و روزگار
غدار بجز آزار ابرار کاری در بار ندارد صفات بهایم و سباع و
سمات شیاطین و دیوان بر وجود صغار و کبار ابنای دهر و اشرار بالکل
نه بد انسان استیلا یافته و نه چنان از آن ظهور و بروز کرده است
که ملک صفات نیکو سیرت را در میان ایشان مجال مقال یا بود و نمود
بود شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ٭ مهر بر لب زده
خون می خورم و خاموشم ٭ آری طاوس دیده باری که اخبار انهار
و ازهار باغ و راغ بکلاغان چشم پوشیده طلبکار مردار و مزابل
دهد و مدح آن و ذم این کند روی آسایش چگونه بیند و تصدیق
بقولش کی نماید و براه کی آید طفل و عنین را بوعده حور و عین
بکلفت تکلیف و مشقت طاعت معبود دعوت توان کرد
و رغبت توان داد شعر عنین کجا و یافتن لذت جماع ٭ نادان چگونه

درک کند معنی متین ٭ پس اولی و انسب آن بود که سایه التفات بمصاحبت
و آمیزش اهل ظاهر عقل قاصر که مقید مظاهر اند نیندازیم و بعشرت معنوی
و عیش باطنی پردازیم و از میکده فنا به بتکده هوا نیاییم که جام صبوح که کیف
فتوح بروح دهد بدل ندارد و جمعیت بدل سرور خاطر و فراغ بال و حضور
دل را عوض نباشد و سوای لقاء ما عدای خدا که در حقیقت هبا است
بمیل و تعلقش نیرزد فرصت را فوت نباید کرد و دولت اتصال
بوصال بیزوال و مشاهده جمال لایزال را غنیمت باید شمرد که عنقریب است
که صبح رحلت دمیده و ساقی باقی اسباب بزم را برچیده و مجلس باخر
رسیده و ندامت رو نهاده و فایده نداده شعر غنیمت دان دمی
خور در گلستان ٭ که گل تا هفته دیگر نباشد ٭ پیاله از می سیاله دو ساله
بی تکلفانه از دست جانانه بگیر و بکش که وقت گذشت و مقصود مفقود
گشت در چه کاری بخدای که بخود آی و بدانکه بیخودی باخودی و باخودی
بیخودیست فاستیقظ و انتبه و لا تغفل من الحال و المآل شعر
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ٭ هات الصبوح هبوا یا ایها
السکارا ٭ آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند ٭ اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی ∴ کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند ∴ ساقی بشارتی ده پیران پارسا را ∴ فیا
مخدومی المحمود و یا خلیلی المسعود قم حتی نتهیاء للسیر والسفر و
النقل والتحویل من قریة خرابة مظلمة الوهم الی بلدة الهی معمورة منورة
العقل ومن سجن ضیق النفس الی دار وسیع القلب ومن مصر مهلك
العدم الی صوب اقلیم القدم ومن مغارة عالم الخلق الی ریاض عالم الامر
ونصیر مستعدا للرجوع من الناسوت الی اللاهوت ومن الظاهر الی
الباطن ومن القشر الی اللب برفع الحجب الهیولانیة وخرق الاستار
الجسمانیة وخلع الملابس الاکوانیة وقطع العلایق الحیوانیة وقلع
العوایق الظلمانیة ومن اشتغال الغرور الی اسباب السرور فان
الانسان اعظم شانا وارفع مکانا واشرف مناسبة واعلی همة واولیا
اجل نهمة ورایا من ان یتوجه ویلتفت الی ما لا یعنی ولا یعبا به
ویترك المقاصد العلیه ویشتغل بالمطالب الدنیه ویفوت
الباقیات الصالحات ویطلب الفانیات الطالحات ویهرب
من روضة مبهجة الفضیلة ویرغب الی مزبلة الفضلة فما اطر

الکلاب والشیاطین ویستوحش من السلطان الجلیل والمالك
الجمیل ویستانس بالغول الکریه المنظر الذلیل والعجوزة القبیحة
الهیئة الغیر التشکیل کما هو داب الجاهلین الاعمین من ابناء
الزمان وطریقة الغافلین الراقدین من عوام الانام الذین
لا یعرفون من المولی وما العقبی ولا یعلمون ما الدنیا وما هم
وانفسهم ویقول الشیخ الفاضل تادیبا وتنبیها لهم وشفقة ورحمة
علیهم نظم یکدم یک باخود آ ببین چه کسی ∴ از که دوری و با که هم نفسی ∴
ناز بر بلبلان بستان کن ∴ تو کلی کل نه خاری و نه خسی ∴ تو همایی همای چند
کنی ∴ گاه جغدی و گاه خرمگسی ∴ تا کی ای شاهباز گلشن قدس ∴ مایل دام و
عاشق قفسی ∴ می شوی دور دم بدم ز خدا ∴ طالب مال و جاه از هوسی ∴
ای صبا در دیار مهجوران ∴ چو نسیم گرفته بلابری ∴ به همایی بگو که با سگ نفس ∴
تا بکی بهر بسیح در مرسی ∴ فان کنا من العاقلین نخرج لا محالة من زمرة
تلك الجاهلین الهالکین وزمرة هولاء العاطلین الباطلین
وندخل فی حیطة العاشقین العارفین ودائرة الکاملین الواصلین
ونجتهد ونسعی ان نرسل سفینة السلوك فی بحر التحقیق ونغتسل

من الجنابة النفسانية ونتطهر من الكثافة الشهوانية في اودية
القدس وحياض الانس ومع نفوس زكات وقلوب مصفات نجلس
في بيت الشريعة على مائدة الطريقة فناكل ما نشاء ونشتهي من الاغذية
الايمانية والاطعمة الروحانية ونشرب عليها من سلسبيل العشق
والتجريد ماء حياة العلم والتوحيد ومن تسنيم الحقيقة شراب طهور
المحو والفناء ومن كوثر المعرفة خمر الثبات والبقاء ونتجرع ونسقي من
النهر الجامع لبن خالص الظاهر وعسل الباطن الصافي اولا واخرا
شربة جرعة يزيد رغبتنا ويهيج كيفيتنا ونقول سكرانا للطالبين
الفاقدين لذة للشاربين وننادي فرحانا لكل واحد من العالمين
الزاهدين في حال الوجد والسماع السر المعنوي فنتلو عليهم هذه
الابيات التي للهداية آيات وللنجاة علامات بيت بيا دمی بخرابات
تا ببینی یار ؛ ز خوش خم که شوی لیس غیره دیار ؛ بحر وحدت مطلق در
افکنی ذورق ؛ کشتی نماید این چرخ ذورق دوار ؛ بگوش دل لمن الملک را
نشنوی شنوا ؛ بنطق هوش بگویی لواحد القهار ؛ ونستغني بالغناء عن
الغناء وبالتنوير عن التحرير وبالوقار عن المضمار وبالحضور عن

السرود ونقرأ ما قلته في تلك الحالة بيت بر مطرب نمیخواهم مغنی که من خود هم
نیم هم نی نوازم ؛ ز سر تا پا سرود و رود و عودم ؛ بساز دیگری نبود نیازم ؛
نمیگنجد حدیث نغمه اینجا ؛ نه سوزم هست نی حاجت بسازم ؛ اذ لا يتصور في
الوحدة قرب ولا يتعقل فيها بعد ولا تكثر ولا تعدد كما اقول
ايضا بيت نه دوری باشدم نی قرب از دوست ؛ تو گویی هستی من هستی
اوست ؛ چو مغز آمد وجود پوست بر خاست ؛ شدم من فانی او باقی و برجاست
ازین برتر نمی باشد مقامی ؛ که تا بتوان نهادن بیش گامی ؛ ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
الله حق سبحانه وتعالى همه برادران و یاران و دوستان و هم مشربان و ره
نوردان و صاحب دردان و مؤمنان را بر صراط قویم هدایت ثابت
قدم بدارد و آن عزیز الوجود را و ما را با ما رها مکند و در کنف رحمت خود
در آورد و کهف همت ما گرداد که جز او پناهی و گریزگاهی نداریم والسلام والاکرام
صحيفه مكتوب بيكي از معارف بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله الفقير الحقير ادهم العزلتي الى الاخ الارشد درويش
محمد اعطاه الله الحيوة المؤبد والفوز المخلد اعز استبصار

واستصوار استخبار و استفسار نموده بودید که آیا می‌شود که انبیا و اولیا
علیهم التحیة والثنا را با سوای خدا محبت و علاقه بود یا نه بدانکه محبت
بر هفت نوع متنوع باشد اول محبت حقیقی که حقیقت محبت و مغز دوستی
و مستحق این اسم و احری بدان آنست مثل محبت بنده با خداوند تعالی
که مصدر وجود و منشأ جود و علت نمود و بود او است دوم محبت
تشریعی چون محبت امت با پیغمبر علیه السلام که واسطه نور ظهور و وسیله
فلاح و سبب صلاح دینوی و اخروی ایشان است سیم محبت طبیعی
مانند محبت والدین با فرزند که جزوی از ایشان است و بقای وی
گویا که بقای ایشان بود و منشأ درخواست حضرت نوح ع کنعان او
باعث گریه یعقوب برای یوسف موجب اولاد نا اکباد ناگفتن سید
رسل علیهم السلام این محبت بود چهارم محبت شهوانی همچو محبت زوجین
و علاقه زن و شوهر با یکدگر که باعث آن قضای حاجت هر یک از ایشانست
آن دیگر را و قیام بضروریات هم پنجم محبت قرابت جز محبت
خویشان با هم یکسان آنکه از هم اند و در مهمات و معاملات ممد و معاون
یکدگر و ظهیر و دستگیر هم باشند ششم محبت مجازی سودای چون

محبت عاشق صوری با معشوق ظاهری و موجب آن تحقق مناسبت و
ملایمت است در ما بین صورت ملیح و شکل جمیل و حرکات مطبوعه و سکنات
مستحسنه او و طبع و مشرب عاشق هفتم محبت اخوت که باعث آن
مماثلت ایمانی و موافقت روحانی و ظن تأیید دینی و احتمال تقویت
عقلیست که از هر یک بدان دیگری رسد چون محبت مؤمن با مؤمن دیگر
طبقه ازین محبتهای سبعه را در طوری از اطوار هفتگانه دل محلیست
خاص که اختصاص بدان دارد و جای اول طور هفتم است که حقیقت
قلب و خلاصه آن آنست و فوت و فقد آن قسم اول از انبیا و اولیا
و مؤمنان محال بود و انقسام آن بحق و بغیر حق نسبت با ایشان صورت
نه بندد و وجود و نمود سایر اقسام سته آن سوای عشق مجازی با نبوت
و ولایت منافات ندارد و با آن جمع نشود و منهی و مذموم نبود بلکه از
لوازم بشریت و آثار عسیر الانفکاک از آن بود و مراتب هر یک از آن
نیز مثل درجات اول متفاوت و مختلف می‌باشد و در واقع و نفس الامر
دوستی ذاتی همان نخستین است و باقی از قبیل عوارض و از مقوله
شفقت و مرحمت و میل و رغبت و مودت بود که از عدم آن بوی

نقصان آید و آن رین همه فایق و غالب بود و این همه دران مضمحل
و مندرج و گاه باشد که از غلبهٔ شور و جذبه و هیجان سوز و درد و اشتعال
نایرهٔ عشق التفات و تعلق بتمامی منحصر در مطلوب واحد و محبوب غیر متعدد
شود و با هیچ احدی سوای وی الفت و آمیزش و خویش و
ربط معنوی بل صوری هم نماند این حالت ترقیست از اسفل با علی و احسن
و جمیل است نه قبیح و شنیع ولیکن اصحاب هدایت و ارباب ارشاد را
امتداد این معنی دست نه دهد تا خلق در ضلالت نمانند و از استفاضه
و استفاده محروم و مایوس نشوند و استمرار آن در مجذوبان بیشتر
بهم رسد و اهالی اطمینان بدان بظاهر کمتر موصوف و موسوم باشند و
مایلان دنیا خواهندگان آن ازان در خور ذم و تعییر و سزاوار تشنیع
و تشویر اند که آن مهر حقیقی را نیز صرف اسباب و آلات و شهوات
و لذات و تنعمات و راحات آن کنند و مطلقا از محبت مولی
با ایشان اثری نباشد و اگر با بعضی نیز هم مساوی محبت اغیار
نبود و ضعیف تر ازان بود نه بینی که از برای کسب دنیا از عقیر
و از پی تحصیل مقتضای هوا از خدا بآسانی توانند گذشت و بر عکس

آن بدشواری نیز فادر نباشند اعاذنا الله و ایاکم و جمیع السالکین
من شرور مصاحبتهم و مضار مخالطتهم فانها اضر من السموم
القاتلة و اشد تاثیرا من السیوف القاطعة و النصول النافذة
مثنوی احمقان بگریز چون عیسی گریخت ٭ صحبت احمق بسی خونها بریخت
حق ذات پاک الله الصمد ٭ یار بد بدتر بود از مار بد ٭ مار بد تنها ترا بر جان
زند ٭ یار بد بر جان و بر ایمان زند ٭ مرده کانند اغنیای روزگار ٭ ای پسر با مردگان
صحبت مدار ٭ وای آن زنده که با مرده نشست ٭ مرده گشت و
زندگی از وی بجست ٭ و نیز در محبت انبیا با خدا تا محبت اولیا فرق
و از محبت اولیا تا محبت سایر مؤمنان تفاوت بسیار است و علاقهٔ
اکابر جداست و تعلق اصاغر دیگر ٭ شعر کار مردان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ٭ تار عنکبوت دام مگس تواند شد اما قید عقاب
نتواند بود و بدان پشه صید توان کرد و باشه نتوان و معنی انبیا و اولیا
بمثابهٔ عقاب و مؤمنان بمنزلهٔ باشه و کفار و فجار مانند ذباب و پشه
و عجوزهٔ دنیا چون تار عنکبوت و مال و جاه آن تار آنست والسلام علیکم
و علی کل تارک و سالک و صادق و صالح و مرتاض و راض

صحیفه مکتوب بیکی از اعزه بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی اخی فی الله وحبیبی لله وخلیلی
بلا اشتباه مولانا علی اکبر حفظه الله فی مراحل السیر ومنازل السفر عن
صدور الشر ووقوع الخطر لیعود لا الاول من الاخر ویرجع الی
الباطن من الظاهر بحق محمد خیر الرسل وآله سید البشر بعد از
ادای دعای مخلصانه وثنای بی ریای مشتاقانه انهای رای عقده کشای
آنکه مکاتبه مفاتحه العبارات فصیحه ومخاطبه لایحه الاشارات بلیغه موشح ومرتب
بلآلی مبین بدرر معانی ومشحون ومملو از جواهر لطایف وگهر معانی محتوی
بر انواع الطاف ومهربانی ومشتمل بر اصناف اشفاق رحمانی در روحانی
که نام زد این نمودنی بود ولاشی فانی ساخته بود دید چو وحی آسمانی
در ساعتی که بمیامن انظار سعود مقرون ومتصل بود عز ورود وجلوه
ظهور نموده سرمایه سودای افتخار وپیرایه افسر اشتها گشت
شعر مکتوب جانفزای تو آمد به نزد من ٭ بوسیدم وبدیده گریان
نهادمش ٭ از بیم آنکه سیل سرشکم نشویدش ٭ از دیده برگرفتم و
برجان نهادمش ٭ وکر وصفه ناضرة عینها جاریة وجنة عالیة

قطوفها دانیة مزیل آلام زمان فراق ورافع احزان ایام افتراق شده
لواهب نوایر مهاجرت را تسکین تام داد شعر بگویم نامه کز فردوس
باغی ٭ شب امید را روشن چراغی ٭ از نکات بیغایات نظم ونثر
که هر یک در محل خود وبموقع واقع بود چگویم وچه نویسم که در مقابل
ومحاذی آن توان نمود حقا که اگر گویی شعر هر بیت چو خانه و هر حرف دردانه
ظرفیت پر از شراب خمخانه عشق ٭ رسد و سزد والله یعلم ان الناطقة
قد نطقت حین مشاهدته وحال مطالعته بهذا المقال شعر کبوتر خانه
روحانیان را ٭ نقطهای سر کلک توار زان ٭ وقد کنت فی وقت تحریری
وحالة املائی تلک الرقعة اقول من افراط الاشتیاق وغلبة میل
الملاقاة یا ایتها الصحیفة المسفرة ٭ فی طیک قصة الهوی مستودع
زنهار که آوری مرا پیش نظر ٭ لو صرت بنظرة الرضا منظورة ٭ مراد ومقصود
ومامول ومسئول از افضال لایزال ذو العز والقبول آنست که بار دیگر
دریافت صحبت نشاط بخش انبساط فزای آن یار بی نفاق وبرادر
با وفاق را نصیب این صدیق در صداقت صادق گردانید واز
مساعدت بخت مرة اخری اتفاق افتد که بخدمت آن عزیز مشرف

شویم اعزاز و کلمه که بر سبیل صواب در باب وظیفه منتسبه این ضعیف که مدتیست
ازان دندان طمع کنده است قلمی فرموده بودید معقول و مقبول افتاد اگر
چنانچه میسر باشد یکساله آنرا که مبلغ دوازده هزار دینار نقد و سه چاریک
غله بود برای خود بگیرید که مطابق رضای خدا و موافق تمنای بنده خواهد
بود و چنانکه نسبت بخدام درویش محمد مشهور بمیرزا جانی عزتی رعایت
طریقهٔ وداد ثابت و شیوهٔ اتحاد حاصل فیما بین و بینه کرده اند و شهادت
بریگانگی داده اند بینی و بینک نیز آنرا لزمی دارند که بید غدقه محمود و محبوب
صاحب جانبین و بغایت خوب خواهد بود و همین کتابت بسند
وکالت و نیابت شمار کفایت میکند والسلام علیکم و طبتم توفیق مطلوب و فوز باد
بالنون والصاد و برب الخلایق والعباد صحیفهٔ مکتوب بیکی از یاران

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر
الی اخی الوفی و خلیلی الصفی و صدیقی الحفی مولانا علی زاده الله توفیق
تحصیل العلم والاشتغال بالعمل و صانه الله عن معارضة الفتن
و مصادفة الخلل و اعطاه الزهد والقناعة قبل حلول الاجل
ای برادر عزیز صحیفه سامی و نامهٔ نامی که مبلغ در سلک داشته بودید

در وقت شریفی و زمان خوبی عز وصول پذیرفت و بقبول طبع ملول رسید
چون مبتنی بر صحت وجود شریف و منبی از سلامتی ذات لطیف بود فی الجمله
موجب فرح و بیاره باعث سرور گردید اما تشنه لبان بیدای جدایی
کنا کامان دریا آشاما نهند بجرعهٔ از غدیر کی سیر شوند و مشتاقان بهجران
متصف که سودای لقا در سر و هوای دیدار در دل دارند کی از مشاهده
وسایل صحایف و مطالعهٔ رسایل مکاتبت تسلی گردند از پرتو آفتاب
عالم تاب که از ورای حجاب سحاب بتابد در فصل دی فصل از وصل اصل
تاثیر تمام نتوان یافت و سراب وسایط مکاتبات مستسقیان شده سد
مهجوری و ضعیف جگران حرارت دوری را احسان ریان و سیراب تواند
نمود حاصل آنکه نوایر آرزومندی نه بر وجهی التهاب و اشتعال یافته
که جز آب حیات ملاقات و زلال وصال منطفی و منتفی شود و مداد اشواق
نه بنهجی در هیجان و جوش آمده که بجری بغیر از شربت ملازمت تسکین و آرام
یابد و فرو نشیند و تبیین درجات مقاسات اهتمام ایام مباعدت و مفارقت
و تعین مقامات آلام از زمان افتراق و مهاجرت که از مقولهٔ مالا یطاق است
بقیاسات و مثالات بعبارات و اشارات کما هی درست نیفتد و راست

نیاید و باعانت قوّت تقریر و امداد صورت تحریر در حیز بیان و امکان نگنجد
دریغا که هر شهد صحبتی را از هر فرقتی در عقب بود و هر نوش شادی را نیش غمی در
کمین باشد و هر حلاوت عروسی را مرارت ماتم همنشین است و هیچ خندهٔ بی گریه
نیست و هیچ عافیتی بی محنتی بهم نرسد و بحسب صورت و معنی و باعتبار ظاهر
و باطن هیچ داغی مثل داغ فراق نبود و هیچ صداعی بصداع وداع
نباشد و حال اگر این حالت پردو مانوس و مالوف را لا محاله و ناچار
پیش آید و لذت الفت لابد بتلخی حرمان تبدل یابد کما قیل کل اخ یفارقه
اخوه الا الفرقدان شعر دو روزی ار دو سه یاری برای عیش و نشاط ✽
چو حرف جمع نشینند بی جدال و نزاع ✽ لبی ز ساغر عشرت نکرده تر دوران ✽
شکسته شیشهٔ دلشان بهم زند اوضاع ✽ بسنگ تفرقه در دم ز روی جور و ستم
ز هم جدا فکندشان چه حرفهای وداع ✽ عزیز من نفس نحس با وجود آنکه بعلم
الیقین میداند که ویرا هیچ وجه من الوجوه قدرت تغییر تقدیر نبود و نسبت
بوی قوت تبدیل ما هو المقرر متصوّر نگردد این همه سعی بیموقع و جد بیجا و جهد
هرزه بجا می آرد و العیاذ بالله که تدبیر ناقص و رای فاسد وی را قدری دخل
درین باب می بود می دیدی که چون قدری جهانی نمود و این غایت جهولی

و نهایت

و نهایت کولیست که آدمی اینقدر نداند که چون حسام حوادث از نیام قوت
بفعل بیرون آید و سهام وقایع که از کمان فرمان یزدان بدر جهد با سپر نا
مستحکم فکر و اندیشهٔ دفع آن نتوان کرد کما قال من قال شعر ز منجنیق فلک
سنگ فتنه می بارد ✽ من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار ✽ کفن بیاور و
تابوت و جامه نیلی کن ✽ که روزگار طبیب است و عافیت بیمار ✽ چند چیز است
که باتفاق همه از جملهٔ مقدرات خالق است نه از بابت مقدورات مخلوق
تندرستی و بیماری توانگری و درویشی که قسام حکمت نظر بمصلحت هر احدی
از احاد انسان بل هر فردی از افراد حیوان کرده حصّهٔ از آن بنام آن و برای
این در دفتر نحن قسمنا بینهم معیشتهم بدانسان ثبت نموده است
که ذرّهٔ زیادتی و نقصان را بدان راه نبود پس از برای وسعت وجه
معاش و تحصیل مزید عافیت از ملکی بملکی رفتن عبث و بیهوده بود و از
رازق بمرزوق التجا بردن خوب نبود شعر بر در شاهم گدای نکتهٔ در
کار کرد ✽ گفت بر هر در که هستم صد ارزاق بود ✽ پس در بدر باید
گشت و نعمت واصله با واسطه را هم بیواسطه از آن منعم حقیقی باید دید
که ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر شعر دیدهٔ باید سبب سوراخ کن

تا حجب را برکند از بیخ و بن؛ بلی اگر توانی از حضور حضرت رحمن غیبت کنی
و از ولایت قضا به مملکت دیگر روی و از بلدهٔ طالع زبون و قریهٔ شرطهٔ
ناخوش خود بشهری و جایی شوی که بخت بد تو در آن مکان با تو توأمان
نباشد و منصوبهٔ نحوسهٔ معکوست امان دهد معذور دارد و آن خود محال بود کما
یفهم من قوله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار
السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان آری برفع آثار
بشریت و نفی مقتضای تعدد بصحرای فنا و فضای وحدت که ورای عالم
اقطار و جهان جهات بود بصعوبت توان رفت تا بآسانی در آن از همه آفات
بیاسایی ولیکن این کار دشوار کم کسی را میسر شود بنا علی ذلک درین دنیای
ناپایدار جا شعر خون دل خوردن بعالم کار ماست؛ غصه و اندوه غم بار از
ماست؛ و هر که را دانش بیشتر آسایش کمتر مرد معقول در اغلب مغزول
و ملول بود و نامرد مجهول اکثر مقبول و مسرور باشد و کام جو ناکام میرد
کما قال قایل من اولی الابصار شعر درین معرض نگارگون میناء رنگ
بر آبگینهٔ ارباب دانش آید سنگ؛ نهاد چرخ مقوس کج است همچو کمان
از آن نشسته بجا کند راستان چو خدنگ؛ کسی که کام درین بحر می‌نهد

بکام؛ بکام میرسد آخر ولی بکام نهنگ؛ فطوبی لمن حاله کحالهم
فی ذلک فان من تشبه بقوم فهو منهم ترا خود چگویم که درین باب
شش دانگ و کامل عیاری و از همه بیشتر و بهتری فاصبر و
اشکر فان ذلک من عزم الامور نظم طالعی یابمت که از پی آب
گر روی سوی بحر بر گردد؛ ور بصحرا روی بجستن سنگ؛ سنگ نایاب
چو گهر گردد؛ ور به دوزخ روی پی آتش؛ دوزخ از یخ فسرده تر گردد
بهمه حال شکر باید کرد؛ که مبادا ازین بتر گردد؛ یقین که حال اهل
عقبی در دنیای بی مآل بدین منوال گذرد و آخر الامر در آخرت کار
بر عکس این شود و کام آنست که عاقبت درین نشاه نیز شاهد مقصود
تو یارهٔ روی نماید از آنکه شعر تو نه زان نازنینان عزیز؛ که ننهد از دیده گوهر و
سو نیز؛ این عطیه بهر کسی نه دهند مرجو و مراد آنست که حضرت الهیت
تعالی شانه ترا و همهٔ برادران مومن را حسنهٔ دنیا و آخرت عطا کناد بالنبی
والولی والصالح الامجاد صحیفه مکتوب بیکی از یاران
من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی قدوة السالکین و عمدة
الطالبین العبد الخالص والمومن المخلص اخی الاعظم و خلیلی

المعظم مولانا برهان فتح الله علیه باب الکشف والعیان واوصله
الله الی درجة الولایة ومرتبة العرفان بحق اللوح والقلم وبحرمة العلم
والفرقان ای برادر عزیز درین ولا از بعضی از احباء ما و شما چنین گوش
زد شده که شخصی از عبدهٔ اشرار طاغوت نفس نابکار و پرستندگان جبت
وهم نگونسار و بندگان درهم و دینار که اعتقاد به پروردگار و اقرار بروز
شمار ندارد و در لیل و نهار و سر و جهار مدار روزگار خود در گفتار و
کردار با آزار ابرار آن دیار میگذراند و متصل آن بیقین فرزین کین
در عرصهٔ شطرنج عناد اهل دین و بعض متقین میدواند و نخهای بهتان و بنای
هذیان بر زبان شوم میراند و بجاها برساند خاطر خود را جمع دارید و فارغ
البال باشید که آن بدحال بی مآل درین زودی سر بکتم عدم فرو خواهد
برد باخته است و خبر ندارد و مات شده است و نمیداند **نظم** ای زبردست
زیردست آزار گرم تا کی بماند این بازار و هر چه میکند همه با خود میکند
و گمانش آنکه مگر با دیگری در کار است دل بد مدارید که عاقبت پرهیزکاران
بخیر است **بیت** دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و بدی و زشتی و زیبا
بگذشت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت

و بدانید که غافلان از احسن و قبح صورت ظاهر آگاهان کاری نیست
و عداوت ایشان با سیرت جمیل باطن ایشان است و هر چند که آن جمال
معنوی کمال خود بیشتر می نماید حسد و حقد اصحاب فساد زیاده میگردد و آنچه بر
شماست آنست که گوش بحرفهای بیهوده گویان ندهید و اندیشه نکشید
و از ذکر و فکر باز نمانید و بشغل دشمن از وصل دوست محروم نگردید و از طریقهٔ
سنیه و شیوهٔ پسندیدهٔ خود انحراف نورزید تا بکام ایشان نشود
بلکه در ارتباط و انتظام سلسله و ازدیاد جمعیت و تهذیب سریرت و تبصیر بصیرت
و تحصیل کمال و حال سعی بلیغ مبذول دارید تا دلهای اعدا از غصه خون شود
و درد و رنج و غم و ماتم دشمنان بیفزاید و ایشان بکام شیطان و
شیطان بکام شما شود کما قال **شعر** اذا شئت ان تقتل عدوک
راغما وتهلکه هما وتحرقه غما فرم العلی وازدد من العلم انه من ازداد
علما زاد حاسده غما یا از مشاهدهٔ استقرار و ملاحظهٔ استمرار
و ثبات قدم شما روی ارباب طلب حق نهند و به دشمن ادبار رو بدو و سعی
اقبال نمایند حاصل و غرض آنکه تا ابلیس پر تلبیس زنده و برجاست این
فتنهٔ کدورت انگیز ظلمه و فجره با عدول و بررة بر پاست و چاره جز

صبر وعدم التفات نبود زیراکه طرف ومقابل قابل مکالمه ولایق مناظره نباشد
شعر فتاده است مرا کار با کسان در دهر ٭ که از سماع دلیل و شعور و درک
سخن ٭ سیاه دل همه چیز چشم کل خان خطان ٭ گریزپا همه مانند آهوان
ختن ٭ و در بلاهت وحماقت وسفاهت وشقاوت چنان مستغرق
وبدانسان فرو رفته اند که هرچه از بدی و زشتی ایشان بمیان آری هزار
بار بدتر از آن باشند وما احسن ما قیل شعر با من از جهل معارض
شده نامنفعلی ٭ که گرش هجو کنم آن بودش مدح عظیم ٭ تا بصد سال دگر
علم بدهی نکنند ٭ عقل اول به براهین ودلیلش تفهیم ٭ ودرین سرای فنا که ماوای
دونان وآرامگاه غولانست عزیزان خوار وذلیلان عزیز باشند
برعکس آن جهان جاودان که مسکن عقلا وموطن عرفاست ودیران
هرکس بجای خود نشینند شعر هرکجا ناکسیست در عالم ٭ شده با غر و ناز
هم زانو ٭ وانکه با علم وعقل متصف است ٭ دایم الحزن اینکان او آری
فاحشگان بی شرم بیت اللطف و قحبگان بی آزرم مشتری جوار خران
بی آب رو خوش دارند وازمردان باحیا وصالحان باصفا بیزارند
ونسبت بدین کوران سرگردان و بی ذایقان حیران این بیابان

از بول حمار تا آب حیوان چه تفاوت چیز همه اعادی وبدخواه هم ودر صدد
قتل یکدیگرند مهلک را از منجی دوستتر دارند شعر آزار جو عزیز بود لطف جوی
خوار ٭ اینست طبع دهر دلت مضطرب چراست ٭ مستلزم ممات
بود زهر قیمتیست ٭ سرمایه حیات بود آب بی بهاست ٭ ودانایان نفس
کشان روح زنده کنانند از آن مطبوع طبایع احیا ومحبوب قلوب اتقیا باشند
ومبغوض نفوس نحوس اموات ومقهوت هستی وهمی بدبختانند
از آن جهت طبیبان حاذقند وازین جانب قاتلان تیغ کند و کشتنده
وخونی خود در احسان خواهان تواند بود و زنده کننده خویش را
چگونه تواند که نخواهد پس مردم هریک در مقام خود معذورند و متعذرند
از گفت و شنید ایشان از جا نباید درآمد که دلیل بیخردیست والسلام
علیکم وعلی کل من هو طالب الخیر وتابع الهدی صحیفه مکتوب
بیکی از اخوان من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی الحاجیین المقلدین
بل الساعین المرائین الذین عن حجهم ساهین وعن اعمالهم غافلین
لکونهم من الجاهلین اعنی حاجی فلان وحاجی فهمان حفظهم الله
عن شر الشیطان ای برادران عزیز مستی تا چند وای یاران گرامی

دیو انکی تا بکی مرگ را بیاد آرید و خود را از مردگان شمارید و گوش با من
دارید تا بگویم که کیستید و چیستید و در چه کارید و در چه بازارید و چه
در بار دارید و چه میکارید و چه بردارید و چه شوید و بکجا روید و چه بینید
و چه کنید و چه کشید بیقین بدانید که با هر یکی از شما خوکی و سگی و دیوی
و ملکی همراه بود و شما مطیع خوک و منقاد سگ و بندهٔ دیو اید و معنی ملکی
فلکی خود را خادم و زیر دست معنی جنّی ناری و حیوانی خاکی کرده اید
و از بلندی به پستی و نیستی از هستی افتاده اید و خبر ندارید کار
شما کاهلی و بار شما بیحاصلی و تخم بی‌ورزی میکارید و محصول و بال بر
میدارید مسخ شده اید و نمیدانید و بسقر روید و در زندگان و گزندگان
بنید و بسختی رسید و عذاب چشید و عقاب کشید و پشیمانی خورید
و سودی ندهد چو امروز آنچه باید کرد نکنید و آنچه نباید کرد کنید
تا فردا آنچه نشاید دید ببینید و لنعم ما قیل رباعی عجب دارم که مجاهدان
هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که در دوده بر
نشانند وا آنها که گذشته گذشت از من طلبند و چه اندیشه که گذشت از
فضول اسباب دنیا آسانتر است از ترک کلی آن بمرگ و الم دل

از این و آن بر کندن بتلخی جان کندن نرسد و مشقت طاعت چون سکرات
مردن نبود و تحمل قناعت و ریاضت از صعوبت عقوبت برزخ و دوزخ
کمتر بود و خجالت از خالق مانند شرمندگی از خلق نباشد و محاسبهٔ قیامت
بمعاملهٔ دنیا نماند و حساب و کتاب انفاس اوقات عمر و اقبال ایام حیات
در زمان دیوان در پای میزان نتوان بر آمد کما قال من قال شعر تو نمیدانی
حساب صبح و شام پس حساب عمر چون گویی تمام نظم زین عملهایی نه بر نهج
صواب نیست جز شرمندگی وقت حساب پیش از آنکه بحج روید بهتر
و نیکوتر این بود که بستید همانا که قد سمع القهقه قد رجع القهقری کشتید
و به پس رفتید حاجی باید که از گناه پاک شود شما ناپاک تر از اول شده اید
بلی شعر خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد چه جای خر
دجال و معلوم است که ناکسان جلب جیفه و شهوات هوای مردار لذات
جسمانی با آدمیت نجس تر از سگ است و ظاهر است که شعر سگ بدریای
هفتگانه بشوی نظم جز را که بلید تر باشد اگر این سگ بدرگ را از
درون برون کرده بکرامت زیارت کعبهٔ معظمه مشرف شدید بدین خنزیر
نمیشد زهی بی ادبی و بی حیایی که سگ را بخانهٔ حق راه میدهی و نام

آن‌را طواف بیت الله گذاری و شرم نداری از نیت که بصورت و نام حاجی
باشید و به سیرت و سرانجام نه چه آن خانهٔ مقدس ارفع و اعظم از آن است
که سگ را بدرون آن راه دهند چون است که دو هزار درهم خرج آن
راه گردید و ده درهم کم صرف وفا بنذر معهود شود مقدور البذل
همت شما نبود آری آن‌را همه کس داند و شما را حاجی خوانند و این را
همین خدا داند و بس و آن‌را بریش و عبا توان نمود شناخت و این را
که بدرویش دل‌ریش دهی نماینده و ظاهر سازنده نبود اگر این نیز مثل
آن معتاد و متعارف بودی ریا و عادهٔ مفعول شما شدی نه متروک
فقرای اهل ایمان و مساکین سادات از گرسنگی و برهنگی و دردمندی
و بی‌خبری هلاک شدندی نه دانگی از زکوة دهید و نه حبّه از خمس با آنکه
حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی ومن بخل بمالی علی عیالی
فاعذبه ولا ابالی مسموع صغار و کبار شماست و خبر نبوی اکرموا
اولادی الصالحین لله والطالحین لی گوش زد اعلی و ادنی شما شده است
عیالان سلطان را گریان و اولاد رسول را نالان گذاشته حق ایشان
در گردن باقی و استفاضه و استفاده بدرگاه و سلام ایشان رفتن

حاشا که از دیوانگان نیز صدور یابد حاجی حرمی جدا است و حاجی حرامی
جدا و طواف دیگر است و انصاف دیگر و بحج رفتن غیر حاجی شدن بود
باری ازین نام خود شرمنده بشوید صد حیف که راه رفته اید و بمنزل نرسیده
و از شاه نظر التفات نیافته اید و بحقایق امور شرعیه راه نبرده اید و توشه
برنداشته اید و ذخیره ننهاده اید اینست که میگوید شعر نیست کس را
از حقیقت آگهی ٭ جمله میرند با دست تهی ٭ و بعد از ادای حج مقبول و قضای
عمرهٔ مبروره محافظت آن از آفت عجب و راه زن غیبت و بد گفتن و بد دیدن
آن و حمال دیگران نشدن کار بسیار دشوار بود و همین دارد سایر
عبادات نیز پس بر هریک از ما و شما است که غایت احتیاط رعایت
کنیم و نهایت تقوی و ورع شعار سازیم تا خود را و حسنات خود را انباریم
و به سیآت مبدل نسازیم امید که توفیق رفیق همگنان باد بحق من هو المبدأ
والیه المعاد **صحیفهٔ مکتوب یکی از کاملان**
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر
الی بعض الطلاب والسالکین والعباد الصالحین سلمهم الله عما
لا یلیق بالدین وحفظهم الله عن الضلال المبین ایها الاخوان

التینی والخلاف الیقینی بعد از ادای ثنا و استدعای دعا مقصود
آنکه برای عقده کشای شما مخفی و مستور نخواهد بود که صورت پرستی
مستی و در بند ظاهر بودن پستیست و صلاح در اصلاح سر و معنیست
و بیدای پاک با پوشیدهٔ ناپاک داشتن مالایعنی و بیمعنیست و
شستهٔ شوی کل با آلایش دل مفید و نافع نیست کما یدل علیه ما ورد
فی الحدیث القدسی عجبت لمن یتطهر بالماء وهو غیر طاهر
بالقلب جمعی از فرط سبکی و کثرت ضعف معنی چون فرعون دون
پای بند آرایش ریش و مثل زنان مایل است به پرداخت موی روی
خویش باشند و بعضی مقید بقید وسواس تغسیل جامه و تن لقمهٔ نجس
خورند و دهن را آب کشند و طعام حرام یا شبهه دار بکار برند و ضیعه
حلیت آن بر خوانند و بفکر غسل باطن و طهارت درون نپردازند
و بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل سایهٔ التفات نیندازند و کثافت چرک و غلظت
نجاست صورت از لباس و بدن رفع کنند و ثوب خود با ابریشم
بدوزند ولیکن این وسوسه را در قیمت و مدخل و اصل آن نکنند
که از کجاست و به لوث و جنابت خلعت ایمان و لوح جان که بانواع

الواث و اخباث انجاس معنویه فعل قبیح و خلق مذموم ملوث
و آلوده باشد توجه ننمایند و مدار در آن باب با غماض عین و مسامحه
و مساهله نهند و ندانند که شعر گر بمجلس شدی یکسر مو دین درست
کوس ولایت زدی تیس طویل اللحا شستن قالب اگر قلب زدا
آمدی آدم آبی شدی پیش روی انبیا بسا ردایی هوایی که هر تاری
از آن فتیلهٔ شعلهٔ ناری بود و بسا رشتهٔ تسبیح که بمعنی زناری بل
ماری بود و پر مسواکی که دهان از آن گنده و ناپاک شود نه پاک و
عصایی که متکی بر آن و اخذ آن عاصی بود نادرست و کجاست
سجادهٔ بی شیدی و دلق بی زرقی و قبای سفیدی که بدام سیاه نباشد
کم است و کم عزلتی و خلوتی بهم رسد که در حقیقت شهرتی و مجلسی نباشد
و کسی که لاابالی بود و انزوای حالی و شال فارغ البالی دارد و بهیچی
مشغول نگردد نیز قلیل الوجود و کم یاب بود و حال سایر فسقه و فجره
هزار مرتبه بهتر و خوشتر از مرائیان و متعجبان و ساختگان و مغروران است
نظم کرگ آزاد در میان در خلق به ز خلوت نشین رو بر خلق
خاطر از قید این و آن باز آر پس بر و چله گیر در بازار غرض

که مقصود از تکلیف که تطهیر معنی مشوش و تخلیص قلب مغشوش
بود در دکان ریاضت و کورهٔ ابتلا با آتش بلا و مخالفت هوا
علی سبیل الاطلاق از هر صاحب نفسی نیاید و دست همه مستی
بدامن تقوی و ورع معنوی نرسد لا اله الا الله آسان نوشتن و گفتن
توان و حقیقت آن بر دل نقش کردن و بدان پیوستن دشوار توان
دست و رو شستن و رو بکعبه آوردن و خم و راست شدن
و سر بر زمین نهادن از هر طفلی آید و لیکن استقبال حق کردن و
نماز گزاردن و سجدهٔ وحدت بجا آوردن جز از مردان نیاید شعر
که نماز آن بود که گرد آمیزد ؛ در جهان هیچکس نماز نکرد ؛ و چیزی نخوردن
و گرسنگی خوردن و شهوت شکم و فرج زاندن خصوصا سی
در روز فقط اگر بهزار سال کشند که بسی سهل بود و نیت امساک
مطلق نمودن و صایم الحواس والاعضا بودن و روزه جز رضا
و لقا نکشودن پر صعب است و بحج بمکه رفتن و برهنه گشتن و فوطه
بستن و لبیک گفتن و قربان بریدن و میان صفا و مروه
دویدن متیسر پیر زنان نیز بود و قدم از دار الکفر هستی و همه خود

بیرون نهادن و بیابان تعین و صحرای تعلق قطع و طی کردن و بکعبهٔ
حقیقة الحقایق رسیدن و مجرد شدن و لنگ حیا و فوطهٔ صفا بستن
و از سعی و تردید بین العقلیات والنقلیات رستن و حاج رب
البیت گشتن مقدور شیر مردان باشد و بجنگ و قتال اقدام نمودن
کما کان شایعا فی کل زمان و کذلک الآن یسیر است نه عسیر ولیکن
عازم جازم جهاد و غزا بودن و سبیل الله خون ریختن و کشته شدن
و مجاهدهٔ نفس کردن عسیر غیر یسیر است و بمدرسه رفتن و کتاب خواندن
و در چله نشستن و خواب دیدن و خانقاه ساختن مشکل نیست
و فاضل و منتهی شدن غایت اشکال دارد و اگر آن هم میسر شود بمقتضای
علم و معرفت عمل کردن کمتر دست دهد حاصل آنکه نظم موانع تا نگردانی
ز خود دور ؛ درون خانهٔ دل نایدت نور ؛ موانع اندرین عالم چهار است
طهارت کردن از وی هم چهار است ؛ یکی پاکی ز اخلاق ذمیمه است
که با آن آدمی همچون بهیمه است ؛ دوم پاکی ز احداث است و انجاس
سیم ز معصیت و ز شر وسواس ؛ چهارم پاکی سر است از غیر که اینجا
منتهی میگردد سیر ؛ شود با وصل باقی عزها لک ؛ یکی گردد سلوک فی

سیر و سالک   و درین مقام بود که هرچه بیند و شنود و گوید و بوید
و گیرد و دهد حق بیند و بحق بیند و حق شنود و بحق شنود و حق گوید و بحق گوید
و حق بوید و بحق بوید و حق گیرد و بحق گیرد و حق دهد و بحق دهد و لحظهٔ
و لمحهٔ از حضرت او غایب و غافل نشود و از قربت او غربت نکند و نمود
کثرت از وحدت وجود او محروم و محجوب نماند نیست که میگوید شعر
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ** زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان
چاک ** و همه را بوی دهد و بر وی نثار کند و ویرا بر همه ایثار و اختیار
نماید و از خود بگذرد و از وی نگذرد و گوید شعر بجای من اگر عزیزی گزیند دوست
حاکم اوست ** حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم ** و در عین وصال
و اتصال بخیال افتراق و انفصال از روی حال بمقال آورد که شعر دل
صنوبریم همچو بید لرزانست ** ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست **
اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را ** بعالمی نفروشیم موی از سر دوست **
من کی ام و تمنای وصل او هیهات ** مگر بخواب ببینم خیال منظر دوست **
طوبی لمن حصلت له تلک الحالة فصار عقله والها و قلبه عاشقا و
سبقت نفسه علی المؤمنین و لحقت بالمرسلین فان الولایة واسطة

بین الایمان و النبوة و اعلی منه و اسفل منها و هی طریق الحق و سبیل
المعرفة الحقیق بالاقتفاء الحری بالاتباع شعر جامی ره هدی بجز از
عشق نیست ** گفتیم و السلام علی تابع الهدی ** رزقنا الله و ایاکم حصولها
و الوصول الیها بحق محمد شمس العلی و بدر الدجی و آله الذین خیر
البریة و سیدی الوری

صحیفهٔ مکتوب بیکی از یاران

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر اذهم الحقیر الی
اخی الکبیر و خلیلی الجلیل بالمودة و التوقیر العبد الموفق البار
مولانا عبد الغفار نور الله قلبه بالانوار یا ولی العاقل و یا حبیبی
العامل اعظم الله اجرکم بمصابکم لاجل اخیکم المرحوم الراحل و فی بکم
المغفور الناقل من دار الفناء الی دار البقاء و من بیت الکدور و
رباط العبور و قنطرة المرور و دکان الغرور و سجن الشرور
و قفص الزور الی مملکة القدس و ریاض السرور و مدینة الانس
و حدیقة النور و فضاء التجرد و وکر القصور و من مغارة الغیبة
الی سرادق الحضور و من صحبة العجوزة الی معاشرة الحور و من
حصار ضیق الجهات و الارکان الی دیار وسیع الامن و الامان و من

حضیض بئر الابدان الی ذروة غرفة الجنان ومن الملك الی الملكوت
ومن التدنس الی التقدس ویفوت حبیبکم المتوجه من الولایة الرحمانیة
الی البلاد الرحیمیة وبموت صدیقکم المسافر من المعرکة الظاهرة
والمخمصة الصوریة والمهلکة الحسیة الی الخلوة الباطنیة والزاویة المعنویة
والعوالم الحدسیة وقطع تعلق صاحبکم الراجع من النشأة الاولی
المسماة بالدنیا الی النشأة الاخری المدعوة بالعقبی المدبر علی الشهوات
النفسیة والمقبل الی اللذات العقلیة والفارق من التفرقة والواصل
الی الجمع ومن البعد الی القرب ومن الهجر الی الوصل ومن الکلفة
الی الالفة ومن المحنة الی الراحة رفع الله درجته وزادکم کرامته
ثمار العمر وبقا باد واو را صفا ولقا بحق دل زنده مصطفی ومرتضی خقا
وبعزة الله تعالی که الم مفارقت برادران موافق ومصیبت مهاجرت
یاران صادق بر مردم هوشمند از مرگ فرزند سخت تر وتلخ تر آید
وهیچ غمی واندوهی بغم جدایی از مصاحبان خدایی واندوه دوری
از رفیقان ضروری نرسد وآنچه حرمان صحبت انیسان جانی ومونسان
ایمانی ومهجوری از مالوفان مطبوع ومعاشران محبوب وفرقت

از خدمت اخلای دینی واحبای یقینی با معنی آدمی کنند هیچ قضیه موحشه ایل
وغصه موهمه واهیه آن نکنند لکیتا محرومی از ملازمت اهل حق که آن حرمان
فصل از وصل حضرت حق صعب نماید شعر ای گل خوبان تو گویی آشنایی
مشکل است ٭ آشنایی می توان اما جدایی مشکل است ٭ آری جدایی
از جان کجا آسان بود تربیت سالهای بسیار وقرنهای بیشمار از روزگار بگذرد
تا حبه قابلیت معنی انسانی از عالم قوة واجمال قدم در خرمن جهان فعل
وتفصیل نهد وبه تحمل حمل تکلیف بحیطه آدمیت ودایره اهلیت در آید
واز قشر هستی وکاه پندار بر آید بسرعت که مستعد رحلت شود ولب تاب
از راه معاد بجای خود بازگشت نماید یقین که مختلطان خود را از آن
ادا بسوزاند شعر کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند ٭ آنچه بدادند دیر باز
گرفتند زود ٭ وحصول این الم از عدم رضا بقضا نبود بلکه آن مقتضای
طبیعت بود وغایتش از دیاد آن وافراط در آن وترتب آثار
ناخوشی بر آن باراده واختیار انگیس است وقبیح ومذموم بود
واز سر جهل خیزد فان الموت تحفة المؤمن والمؤمن لا یکره الموت
وتمنای عقیل موت را با اکراه طبع آزا منافات ندارد شعر

مادرم خاکست و من طفل رضیع ⁂ میل مادر بود از طفلان بدیع ⁂ زود باشد
باکمال اضطراب ⁂ در کنار مادر افتم مست خواب ⁂ فتمنوا الموت ان
کنتم صادقین در قرآن فرمانست وما ترددت فی شیٔ انا فاعله
کترددی فی قبض روح عبد المؤمن یکره الموت و اکره مسائته
در حدیث قدسی وصف مؤمنانست توفیق بین المعنیین آنست که دانستی
واگر نه الدنیا سجن المؤمن واز زندان شادان رفتن آسانست
کما قال من قال شعر مرگ اگر مرد است گو نزد من آی ⁂ تا در آغوشش
بگیرم تنگ تنگ ⁂ من زوی عمری ستانم جاودان ⁂ او ز من دلقی رباید رنگ رنگ
ومقید تعلقات دنیا ومنقاد امل وهوا که استبعاد ازین حال کند
ومطلقا تعقل سهولت مرگ نتواند کرد شخص ماند که نا گمرد در چاه قیری فرو رفته
باشد هر چند که دست و پا زند فروتر رود واستشمام استخلاص خصوصا
بآسانی نیارد نمود پس حال دیگران از این قیاس توان کرد کند شعر
چگونه باز گویم حالت دل ⁂ ترا ای سر نشیب پای در گل ⁂ بهم حال فکر مردن
باید کرد ودر صدد بار بستن باید بود وتغافل نباید نمود که عنقریبست
که از ما اثری باقی نیست وانگاه باید شد تا ناگاه گمراه نمیریم وقلع جان فزع

روان ممکن الفوت ومتصور التخلف نیست ع آخر گذر پوست بدباغ خانست ⁂
واختصاص ببعضی دون بعضی ندارد ونسبت بتمام خلق عامست
الموت کاس وکل الناس شاربه والقبر باب وکل الناس داخله
آدمی از روز ولادت تا روز وفات همیشه در سکراتست وغافل
وهدف سهام آلام وحوادثست وبحاصل مشغول لاطایل وبلهو مایل سبحان
الله ندانم که این چه غفلتست که وی دارد شعر جهان آسیاییست مردم
ربای ⁂ که با خون همیگردد این آسیای ⁂ دو سنگ ز بر زیر او را ببین ⁂
یکی آسمانست و دیگر زمین ⁂ تو بیچاره اندر میان دانه ⁂ ببندیش اگر
مرد فرزانه ⁂ تنت را بباید لباس غبار ⁂ به بیز دز بیرون زن روزگار
فرشته دست راست هرگز رقم خیری بر لوح حسنات نکشید وکاتب
جانب چپ هیچ وقتی قلم را از کتابت شر بر جریده سیئات باز
نداشت از کجی و ناراستی ما و مرگ چنین کسی انتقال بود از
آبادانی بویرانی واز روشنایی بتاریکی واز فراغت بریاضت
واز فراخی بتنگی واز شیرینی بتلخی ازین بود که بدان رضا نداد
والحمد لله والمنة که مولانای متوفی من الفرقة الاولی لا من الزمرة الاخیرة رحمه الله

علیه وعلی کل من اتعظ من موته وتهیأ له واعتبر من فوته واستعد
للاجل قبل حلوله والسلام والاکرام صحیفهٔ مکتوب بیکی از احبا
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی
عبده المجید عبد الحمید عافاه الله عن السقم السابق والالم
اللاحق وحفظه الله عن توهم الملال الجدید السدید والکلال
المزید وسلمه الله عما یوجب الخروج عن الطریق السدید والصراط
الحمید ای برادر عزیز شکایت از عنایت بغایت وشکوه از کرامت
بی نهایت حضرت الهیت دلالت بر سفاهت وشهادت بر
بلاهت شاکی دهد وعلامت شقاوت ونشان حماقت بار آخر
بود تقصیری از رب العالمین درباره آن واین واقع نیست تا جای گله
ونخشش باشد **شعر** هر چه هست از قامت ناخوب بی اندام ماست
ورنه بر قد کسی تشریف او کوتاه نیست **؛** علاج انحراف مزاج معنوی
نفس نحس وچارهٔ غلط بینی عقل ناقص خود باید کرد که قصوری از این
جهت وقصمتی نه فتوری از آن جانب املی از جسم وجان وعارض
از توابع ولوازم آن چند روزی بتو سپرد قلیلی از آن اگر باز گیرد

آزردگی وگفتگو بیجا بود **شعر** چنان در پیچ وتاب افتاده تو **؛** بحق گویا که
قرضی دادهٔ تو **؛** عقیده را درست کن که ایمان قولی دیگر است ودین فعلی
دیگر اگر از تنگی معاش می نالی فالقناعة یکفیک واگر از تنهایی
بجان آمدهٔ فالقرآن یکفیک واگر ناصح طلبی وواعظ جویی فالموت
یکفیک همانا که بهتر بتو مرگ فرصت اما همین بر همسایگان واگر
از بلیهٔ بینوایی صبر ترا کافیست واگر از اطوار اهل روزگار وآزار فجار
در ناری حلم ترا بس است واگر از وضع خود خوش نداری خوشی
ذات وخوبی صفات شیوه ساز وتحسین عمل به پرداز که تکلیف
عام است ولا یکلف الله نفسا الا وسعها وکل نفس بما کسبت
رهینة جانم فدای دانش وبینش آن بزرگ باد که می گوید
در هیچ باب از هیچکس مرنج که هر چه بر تو آید از تو آید کلام الملوک
ملوک الکلام است عاشق صادق باش تا از غمهای بیشین والمهای
پسین خلاص شوی که گفته اند العشق راحة وسواه آفة عاشقی
چیست عافیت دادن وبلا خریدن ونیکنامی به بدنامی بدل
کردن ودر سر کوچه ناکامی خانه گرفتن وبرگ بی برگی ترک نمودن .

وطالب نوایی بی نوایی بودن و تنگدستی عادت کن تا حدایت
بدرستی رعایت کند و بدانکه هرچه که شکست قیمتش بکاهد جز دل که
از شکست درست شود و قیمتش بیفزاید عزیزی مطلب تا در ذلت
نیفتی و قدر بیقدری خود بشناس تا با قدر و سزاوار صدر گردی
و قیمت بیقیمتی بهم رسانی و از زاویهٔ ظلمت برایی و در سجن غفلت نمانی
غم دل و دین بخور تا غم دنیا و کل برانخزد و فکر عقبی کن تا اندیشهٔ این جانب
از سرت بدر رود و دگر مولی کن تا پروایی یا دسوای ویت نبود هم
از پی هوا روند تو از پی خدا رو که اندوه وی بیشتر از نشاط دیگران
لذت دهد ولنعم ما قال واحد من العشاق شعر دم در کشم و جملهٔ غمت
نوشم کنم ٭ تا از کسی من کسی نماند غم تو ٭ و بدانسان بمشاهدهٔ جمال
با کمال جانان پرداز که رؤیت نمود می بود و جود غیر وی از پیش
بصیرت و نظرت قاطبة برخیزد و چنان محو شود او کرد که از غایت
وله و حیرت و نهایت فنا و قربت و از فرط انهماک و استغراق
در بحر هستی وی و کثرت اضمحلال و افنای نمود خود در بهر بود
او گویی که مگر تو اویی و اویی او تویی تست وما احسن ما قیل شعر

سبحان الله مگر تو در چشم منی ٭ در هرچه نظر کنم تو اش پندارم ٭
مرآت معنی خود را با صیقل تجرید معقول مصقول ساز تا مقبول قبول و محبوب
جمیل محبت حضرت حق و منظور رحمت بعلت وی گردی که ان الله یحب
الجمال و بلند همتی پیش گیر و از دونی و زبونی به ما دون بچون سایهٔ التفات
مینداز و به ما عدای خدا اسیر دار تا کارت پیش رود که ان الله یحب
معالی الامور و یبغض سفسافها و بعلم و عقل خود مناز و راز و نیاز
و سوز و گداز شیوه بسازم که اینجا کار عنایت دارد نه تدبیر و مدار توفیق
بود نه تحقیق کما قال من قال شعر اینچنین کاری که در پیش آمده است
علم مفلس عقل درویش آمده است ٭ جمع شو که بندگی یار آنکند کی جمع نشود
و نمازی که آب دست آن با خون دل نگیرند نپذیرند دل که از نجاست
جهالت و خباثت خودبینی پاک نبود از طهارت مکان و جامه
و تن از خبث و حدث صوری در عبادت و طاعت چه حاصل و
تعیین که بر جاست صوم و صلوة کجاست بی معنی بقالب بیجان
ماند باطن را هرپاک ستر ظاهر کن و دست میل از کرد تعلق کونین
بشوی و از شهوت مطلق غسل بجا آر که شرط صحت عبودیت

درحقیقت آنست شعر تو تا خود را بکلّی در نبازی ٭ نمازت کی شود
آخر نمازی ٭ حاضر وقت باش و از دوست غایب مباش و از غنیمت
بحضور حضرت وحدت آی که لا صلوة الا بحضور القلب تعلیم و تنبیه
این ضرورتست که الوضوء علی الوضوء نور علی نور ایما بدانست
و این صلواتست که الصلوة معراج المؤمن اشاره بدانست کار کن
تا بار یابی و مانده مباش تا رانده نگردی و بدانی که بمرتبه سهلی بدشواری
بسیار توان رسید و عزیز مصر پس از خواری بیشمار توان شد و بی
تحمل آزار خار بسیار گلزار نتوان گشت و علی هذا صرح من قال شعر
رنج بردم روز و شب عمر دراز ٭ تا بجد زاری دری کردند باز ٭
تو بدین زودی بدین درگه رسی ٭ در نخستین پایه بر سر کی رسی ٭ واصلان
دیگرند و فاضلان دیگر و آنچه اصحاب وصول دانند دانند ارباب فضول
ندانند اصطلاحات صوفیه دانستن و بمحاورات ایشان آشنا شدن
آسانست و نسیان رسوم و عادات و ترک فضلات و مصطلحات
معتاد مشکل حسن خط و جودت قرات و حدت فهم بلا استعمال آنچه
مکتوب و مقرر است و بی عمل بدانچه مفهوم و معلوم باشد چه فایده دهد نام

دوا خوش نوشتن و حروف آن را درست گفتن و خاصیت آن را خوب
شناختن بی خوردن و بکار بردن آن کجا منفعت بخشد و طهارت
ظاهر در خباثت باطن و نجاست درون سرایت کی کند شعر گر ز ظاهر
در نجاست ظاهر است ٭ گر ز باطن در نجاسات سراست ٭ این نجاسه
ظاهر از آبی رود ٭ وان نجاسه باطن افزون می شود ٭ جز نجاسات
بواطن نیز عیان ٭ جز بآب دیده نتوان شستن آن ٭ چون ترا ظاهریست
و باطنی ٭ و صوریست و معنی بپاکی هر دو بپرداز تا خلاص شوی ولیکن
رعایت جانب باطن بیشتر کن که آن درکارتر است شنیده ام
که آرزوی صحبت و تمنای ملاقات این بی بضاعت داری باید که
این نامه را جسم این قلیل بی استطاعت انگاری و نقوش
الفاظ فقرات آن را جوارح و اعضا و حواس و قوی این حقیر شماری
و معانی مبانی آن را مغز این ضعیف پنداری و از ثمرهٔ مصاحبت و مجالست
ثمرهٔ نصیحت و پند برداری و تصدیع تعب سفر که انه قطعة من السقر
نکشی علی ما قالوا القلم احد اللسانین و اگر خرق حجاب
و اسباب و رفع استار و سایط توانی کرد کلمات حقه حقیقة متکلم

حقیقی و سخن آفرین تحقیقیست نه غیر **شعر** حق حقیقت ار چه جاهلی گوید
باطل است باطل ار ولی گوید بزرگی میفرماید که هر که سخن حق را بهیچ کس
از بایزید یا دیگر داگر از کنیزک حبشی خود بپذیرد وی بایزید را قبول کرده
و پذیرفته بود کلام حق را الحکمة ضالة المؤمن فیأخذها اینما وجدها
شعر تو سخن را نگر که حالش چیست در گذر از نده سخن منگر واگر با این
همه که مذکور و مسطور شد از اضطراب و تشویش آرام نیابی و از غصه و قصه
معهود فارغ نشوی بمیر تا برهی هدانا الله وایاکم وسایر اخواننا
المؤمنین وخلاننا السالکین الی الطریق القویم والصراط
المستقیم واعطانا وایاهم نفسا میتا وقلبا حیا وعینا بصیرا و
اذنا سمیعا وعقلا منتبها بحق القرآن المجید والفرقان الحمید و
السلام والاکرام **صحیفه مکتوب بیکی از یاران** بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله الفقیر الحقیر والمسکین الضعیف النحیف ظاهرا
وباطنا ادهم الهرلتی الی اخیه الموافق وصدیقه الصادق میر عبد الخالق
حفظه الله تعالی عن الاشتغال بالعلایق والالتفات الی العوایق
والتوجه الی الخلایق وعن صرف صواعق الزوالق وجعله

المخارج عن المضایق ورزقه الاطلاع علی الحقایق والتفطن بالدقایق
واعطاه الاغماض عن عیوب الوری وذنوب العباد والاعتراض
علی الناس والاعراض عنهم لغرض لا یرضاه وصیره من الذین
یشتغلون برؤیة نقوص نفوسهم وتطهیرها عن اوساخ معاصیها
وانجلائها تحتها وفیها علیها لیصیر من کبار الابرار بمحمد وآله الاخیار الاطهار
ای برادر عزیز وای یار باتمیز زنهار و هزار زنهار که مدار کار بر آن
مگذار که ظن بد به این و آن بری و معاش روزگار بدان مگذرانی
که به تجسس گفتار و تفحص کردار اغیار و اشرار پردازی و مکالمه از
معامله مردم کنی و فلان چنین و بهمان چنان کرد شیوه سازی و سرمایه
حیات نازنین را به بازی و بیهوده ببازی و بچری که هر ز دین و دنیای
تو در آنست مشغول باشی و ندانی که بچه می ارزی و چه می ورزی
شعر عیب خلق عالم دیده بردوز هنر دیدن بچشم دل بیاموز
معصومان هتک ستر معیوبان علی التعیین نکردند و پاکان افشای
معایب مستوره ناپاکان بخصوص ننمودند تا ترا چه نسبت و کجا
رسد و کی سزد که قدم از جاده قویمه متابعت آن بزرگان برون

نهیم وطریقهٔ نصیحت مطلق را که متضمن مصلحت دارین طرفین است
نپسندیم واز کولی وبیخودی بضاعت ایمان ومتاع حسنات
خود را در بازار گیرودار ومعرکهٔ کارزار رد وقبول اطوار مسلمانان
وآزار ایشان بغارت دهیم ودر زیر بار اوزار بنگ وبد در
آییم وخسارت کشیم وتلخی چشیم چرا بجای دیگران بجان خود نپردازیم
وکار خود نسازیم ودر امری که برای آن مخلوقیم شروع نکنیم وبه مهمی
که بدان مکلف نباشیم بلکه بترک آن مامور باشیم رجوع نماییم زهی
بیحیا که ماییم شعر عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ؛ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را
باش ؛ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ؛ بدشواری گوشت
آدم مرده از نفرتی وکراهتی که از آن داریم با نتوان خورانید
بآسانی خون آدم زنده بمیل ورغبت تمام چرا بخوریم ؛ که نهی از
اکل میته همان زاجر از فعل غیبت است چون است که بدان عمل کنیم وبدین
نکنیم ویکی از هزار عیب خود راه نبریم واز افشای یک عیب
غیر اگرچه هزار رنگی دارد شعر بعیب دیگران بینا زدوریم بعیب خود بیخبر

ازنزدیک کوریم ؛ وحال آنکه برعکس این باید بود آری آدمی بکند وهی
خود راه نبرد واز گنده دهان دیگران بیازارد که بگذرد گویند که چهار نفر در
مسجدی نماز میکردند یکی از ایشان در اثنای نماز ادایی کرد که مبطل آن
بود دوم او را گفت که نمازت باطل شد وسیم دوم را گفت نماز
تو نیز بر هم خورد چهارم سیم را گفت نماز تو هم همان حال دارد همه بر
حال یکدیگر غافل واقف وبر بطلان نماز خود جاهل بودند نقص نماز
رفیق خود را دیدندی واز نقص عبادت خود بیخبر ما نیز همه این حال داریم
شعر موشکافی در عیوب دیگران ؛ پای تا سر عیبی وغافل از آن ؛ وگاه باشد
که از غایت ضلالت به بدگویی نیکان مبتلا گردیم العیاذ بالله من غضب
الله شعر چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد ؛ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد
چون همی خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب معیوبان نفس
آری هر که بمقتضای رضای ما جنبد وموافقت طبیعت ما کند اگرچه صاحب
غوایت وشقاوت بود خداوند ولایتش خوانیم وانکه مخالفت هوای ما
نماید واز غلبهٔ سودای خداپرستی طبع ما ندارد هرچند که از ارباب
کرامت واصحاب سعادت باشد شقی وبدبختش دانیم از آنکه نفس پرستیم

للمولوی المعنوی شعر هر که او بر طبع و بر خوی تو نیست ∴ پیش چشم تو
نبی است و ولیست ∴ آنکه ز رزق او خوش آید مر ترا ∴ او ولی تست نی
خاص خدا ∴ اگر با باطل ادبار و بحق اقبال میکردیم چنان مستغرق ملاحظه
زشتی خود میگشتیم که بدی دیگران راه نمی بردیم کما قال قایل بصیر و کامل
خبیر شعر رفتم به بت شکستن و هنگام بازگشت ∴ با برهمن گذاشتم از
ننگ دین خویش ∴ خواهی که عیبهای تو ظاهر شود ترا ∴ یکدم منافقانه درا
در کمین خویش ∴ رحم الله امرءاً عرف قدره و لم یتعد طوره هرچه بر
سر آدمی آید از عدم معرفت نفس و جهل بر قدرت خود آید و تصحیح عزم و تخلیص نیت
که حسب الاقتضای انما الاعمال بالنیات صحت عمل تو ولی و فعلی منوط و منحصر در
آنست و آن موقوف بر طهارت از لوث هواست نه آسانست
و امتیاز حقد للنفس از بغض لله و تفرقه حسد از غبطه مقدور هر کسی
نبود فعلیک بالصمت و السکوت و ان لا تفعل عما یفوت و ایاک
و النطق بما لا یعنی فضلا عما یقدح و یضر فریاد از بیداد این هم
عصر اهل عناد و بدگویان صاحب فساد چندان از کمین می جهند
و می کوشند که آخر الامر در دیشان بیچارگان را از سر رشته می اندازند

و بخود مشغول و از حق غافل می سازند چه کنم شعر پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
ترسم برادران غیورش قبا کنند ∴ آنچه از مردم توقع داریم که نسبت
با ما چنان باشند با ایشان چنان باید که باشیم تا بر خلاف انصاف و
مروت غافل و عامل نباشیم اگر از پی تغییر ترس از ضد او بیم آخرت
نداریم باری حکمت عملی را ضایع نگذاریم و با قریب و بعید و منکر و معتقد
بنوعی سلوک کنیم که موجب ندامت و علت تاسف نگردد شعر
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ∴ با دوستان مروت با دشمنان
مدارا ∴ اگر فهمیدی و اگر نفهمیدی اینقدر بس است والسلام علی من اتبع
الحق و اتبع الهدی و خشی عواقب الردی صحیفهٔ مکتوب که
المرعزه بسم الله الرحمن الرحیم و علیه نتوکل و به نستعین
من عبد الله الحقیر ادهم الفقیر الی الحی فی الله و ولی الله مولانا
ابو البرکات حفظه الله عن الآفات الصوریه و البلیات المعنویه
عاجلا و آجلا یا عزیز بدانکه طریقه تقیه که شیوهٔ ائمه و رکنیت از
ورکنیت ر
دین عظیم مهم بود و برای نسق و نظام امور دینی و دنیوی بسیار در کار
و وجوب آن مدلل به دلیل عقلی و مؤید بشاهد نقلیست و تارک آن بعینه حکم تارک

فریضهٔ صلوة دارد بلکه از مذهب حق بی نصیب واز زمرهٔ مؤمنین خارج فعلیك
بهاد علیك بهاتو کس زبان در میدان بیان دوانیدن و عاقل و جاهل را
از خود رنجانیدن و رمانیدن بچه کار آید شعر چنان با نیك و بد عرفی بسر کن که پسی
مردن ؛ مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند ؛ یعنی شعر بجان با غیر جانان
در میاویز ؛ بتن با عاقل و دیوانه میرقص ؛ خالطوا الناس علی اخلاقهم
بشنو و با هرکس بقدر شعور و اندازهٔ درك او سخن بگو تا از سبیل حکمت
انحراف نورزیده باشی ولهذا امر شد بانبیا علیهم السلام که کلموا الناس بما
یعرفون ودعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذبوا الله وایاکم بزرگان
گفته اند که من صح بالتوحید فقتله اولی من احیاء عینه رباعی
بدرد عشق بساز و خموش شو حافظ ؛ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
مگوی که از تکلم بکلمات بی موقع و حرفهای بیجا در هوا از روی سمعه و ریا زند
اعلی و ادنی بغیر درد سر خود و از آن استماع چه غرض و چه حاصل اگر
از مخالطه و مصاحبهٔ این و آن مسروری و بدان مشعوفی غلط کرده که درین
جور و زکار لا سیما درین دیار مصلحت در اختیار فرار از اغیار و یار است
کما قال من قال شعر ابنای زمان که شهدشان زهر جفاست ؛ در طینت

شان نه مهربانی نه وفاست ؛ دوزخ شرری ز گرمی صحبتشان ؛ نزدیکیشان
مایهٔ دوری ز خداست ؛ و اگر از سفره و طعام ایشان محظوظی از آن بدان مشغوفی
زهی بی همتی و شکم پرستی و دون همتی طبیعت که تو یی ریزهٔ نان جوین خود
خوردن بهتر از آنست که بر خوان بریان دیگران نشینی ولنعم ما قیل شعر
کنم حرف حکمت بر توانشان ؛ که شاید گر آب زر نویسی ؛ بنه بر خویشتن دست
دست آوری به ؛ که از شهد کسان انگشت لیسی ؛ خصوصاً درین عصر و روز
کار که لئیمان مالدار و کریمان تنگدستند و درم داران عالم را کرم نیست
کرم داران عالم را درم نیست و اگر مراد نه آنست و نه این پس چه خواهی
از آن و این ترا خود رتبهٔ علم و درجهٔ معرفت نیست که از روی رحمت میل
هدایت خلقت شود فاعتزل عنهم بالسر و تفرد منهم بالمعنی لتخلص
من شرورهم و مضارهم رباعی مؤمن ز در خلق مجو وایهٔ خویش بگذر ز
ز نفس فرومایهٔ خویش ؛ در سایهٔ اختلاط مردم منشین ؛ بگریز اگر توانی
از سایهٔ خویش ؛ مقرر است که دانایان که وارثان پیغمبرانند نظر بخلق بمثابهٔ
آبا و اجداد مهربانند و خلق بمنزلهٔ ابنا و اولاد نادانان و درین جزو زمان
این فرزندان اغلب ناخلف و اکثر عاقند و قابلیت تربیت و استعداد

اتعاظ ندارند و رسم آدمیت و شیوهٔ اهلیت از جهان برافتاده است
قلب همه قلب است و زبان هیچکس با دلش مطابق نیست هر که در اول صادق
و موافق نماید و در آخر کاذب و منافق بدر آید و مستحق هر امری از تصرف
آن محروم است و مناصب تمام منصوب بلهان زیردست و پستان بر
دست باشند ادیب گیتی در صدد پرورش دونان است و طبیب
دهر در پی امراض تندرستان است و جلاد دوران عازم قتل بیگناهان
و فی وصف ذلک الفرق ما قیل **نظم** این چه شوریست که در دور قمر می بینیم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینیم ❁ اسب تازی شده مجروح بزیر پالان ❁ طوق
زرین همه در گردن خر می بینیم ❁ و قال علیه السلام تراکب علی الناس الزمان
زمان عقوق لا زمان حقوق گویا که پالیز جهان با خزان آمده است و کسانی که
درین وقت و زمان متوطن مدرسه یا ساکن خانقاه اند یا با جرائتی بین امور شرعیه
اشتغال دارند یا تجرید صوری بکار برند و بمراتب سهل و مناصب نسبت
قایل و قانعند و فی الجمله از آداب با صواب ارباب امارت و اصحاب
ظلم بری و عاری اند نه از خوش ذاتی و نیکو صفاتی ایشان است
بلکه علت آن عجز و فقدان قدرت و مناسبت است عرفا و صدور آن نسبت

بدیشان باعث حصول ذلت و خفت و موجب عزل از منصب و جاه شود
والا می دیدی که مصدر و مظهر چه بابی شدند و برای ظالمان و فاسقان چه
رحمتها و آفرینها حاصل میکردند و ضرب المثل رحمت به نباش اول
چه اشتهار و تکرار می یافت و ما احسن ما قال واحد من السالکین
المستبصرین رحمة الله علیه **رباعی** گفتی که کرم هیچ تمنایی نیست ❁ از من
بشنو کم از تو پروایی نیست ❁ زان ساکن کربلا شدستی کامروز
در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست ❁ پس اولی و انسب و احسن و الیق آنست که
درین ایام از تمام خاص و عام انام عزلت گزینی و بوحدت عادت نمایی و در
خلوت عبادت کنی که امراض نفسانی و اسقام روحانی این مریضان
نامرضی و معلولان معیوب مانند علل سرایهٔ حیوانی و کوفتهای معین جسمانی
که میدانی سرایت کند بقرین و همنشین سرایت کند هرچند که آن جلیس
و انیس حکیم صحیح و فلاطون ذوفنون بود و نشاءهٔ انسانی خود از غایت
قابلیت بغایت بد انسان نقش پذیر است که با هر که بنشیند
و برخیزد بل با هر چه مقابل شود رنگ آن گیرد و بوی آن پذیرد و بنا بر
علی ذلک اجتناب ازین مریضان سری بدی که بیمار تنی مسری ابدی

دارند وجب تر و لازم تر از آن بود که از طاعون و جذام دار فعلیک
بالاعتزال المطلق وان لم یمکنک فالبعد المعنوی **شعر** با بدان کم نشین
که صحبت بد. گرچه پاکی ترا پلید کند. آفتاب بدین بلندی را. ذرهٔ ابر نا
پدید کند. وما احسن قیل فی هذا الباب ایضا **شعر** آشنایی خلق دردسرا ست
گوشه گیر تا ندانندت. گر شوی گوشه گیر چون ابرو. بر سر دیده تا نشانندت.
کمال وحال لحال بودنست نه اظهار کمال بقال نمودن ازینکه جاهل چند
ترا عاقل نامند چه طایل و چه حاصل دارین که چند ترا بزرگ خوانند چه
سود و که ایم بهبود **شعر** ابر اگر آب زندگی بارد. هرگز از شاخ بید بر نخوری.
با فرومایه روزگار مبر. کز نی بوریا شکر نخوری. والسلام علیک وعلی
کل من یفهم ما قلت ویرغب الیه ویعمل به **صحیفهٔ مکتوب بیکی از**
عزیزان بسم الله الرحمن الرحیم وهو ولی التوفیق وملهم التحقیق
من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی الصدیق الصادق والصاحب الموافق
والسالک العاشق درویش عبد الخالق جعله الله عارفا بالخلایق
وعالما بالحقایق ای برادر دینی وای دوست یقینی بدانکه اگرچه
صادقی و ساده لوحی و دردمندی درین بازار بسیار درکار و سودمند

بود ولیکن افراط و تفریط در هیچ صفتی و فعلی معقول و محمود نبود چنانکه
کمتر از قدر استحقاق و استعداد هر کسی با وی تواضع و کرمی کردن علامت
تکبر و دلیل ظلم بود و همچنین بیش از مقدار قابلیت ولیاقت هر احدی
با وی ملایمت و افتادگی نمودن بر آن سبکی و نشان بی معرفتیست
پس هر نا آزموده را متدین و امین گمان بردن و مصدق هر مدعی بودن
شهادت بر جهالت و بلاهت این کس دهد بنا برین باید که بتلبیس
و تملق مستهزیان و چاپلوسان مغرور و فریفته نگردی و بتعظیم و تکریم ارباب
نفاق و خوش آمد و نوازش دوستان نادان که اقوال و افعال
ایشان تمام معلل باغراض متکثره و مبتنی بر مفاسد متعدده است
از جا در نیایی که بیشتر اخوان زمان مشتاقان نانی اند نه محبان جانی یا از
مواکله و مکالمه توحظ دارند یا از جاه و قدرت بر قضای حاجت که
تراست ترا خواهند نه خالصا و مخلصا لله وفی الله و یاری که برای رضای
باری اظهار غمخواری کند و آشنایی کند در میان اهل روزگار بسیار کم
و بر نادرست **نظم** این دغل دوستان که می بینی. مگسانند گرد شیرینی.
تا طعامیست می کوشند. همچو زنبور بر تو می جوشند. باز وقتی که ده

خراب نشود کیسه جز کاسهٔ رباب تهی نشود ترک صحبت کنند و دلداری
دوستی خود ننمود پنداری زراست گویم سگان بازارند کاستخوان از
تو دوست تر دارند فعلیک بالمعرفة بهم وایاک بالغفلة عنهم عنقریب
که تجربه خواهی کرد و بحقیقت حال این بی حقیقتان راه خواهی برد و از آن
گاهی خواهی آگاه شد و بیقین دانست که شعر یاران بر وزن حادثه
یار جهان نشوند چون یار زمانه همه مهربان نشوند هر که خلق را نشناخت
خود را نباخت و خاطر از قید این و آن فارغ ساخت و بخالق جهان
و جان پرداخت و بیاسود و از آزار توقع و اندوه طمع برست شعر
مجو رسم وفا از طبع مردم که بس آشفته مشتوی آخر پشیمان شعر و چشم داشت
اهلیت و موافقت از مردم در قباحت کمتر از شناعت عدم آدمیت
نبود بلکه آن در فضا بر حرمت ذلت اهل زمان بحرید شعر طمع مدار از مردم
بهیچ وجه روا زمیهمان مطلبان تو در حضور ضعیف خصوصا
در توقع نوازش و عطا ازین فقرا و ضعفا داشتن و ندانستن
که ذل المرء فی الطمع شعر از آن رو گهربار ارتنگ زر دامنیم که گاهی زره کار
طمع کند اگر حسن میزبان بکام تو در کار است چه جای قصهٔ اغنیا است

والا ممکن عاجز را چه در کار است نفس پلید را پاک سازد و هم تیره را
روشن کن که مانع تو از مشاهدهٔ صانع این دو است و منادی غیب که
دایما و لوجار اک لزر باک ندا میکند مرادش اخراج این دو خار صحبت
از درون به بیرون تا آن انیس بیرونی بدرون آید و النعم ما قیل مصرع
همسایه بد مباد کس را دنیا با آخرت و وهم با عقل و نفس با روح
و هوا با خدا در یکجا جمع نشود ببین کدام که اهم و انفس است تو آنرا
بردار و ضد آنرا بر زمین بگذار تا رستگار و کامکار گردی والسلام
والا کرام صحیفه مکتوب بیکی از اعزه

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر الحقیر
ادهم الغفرانه الی اخی الملی و خلیلی الغنی خواجه محمد علی حفظه الله
الاکبر عما یخاف و یحذر بحق الکلام و خیر البشر ای برادر عزیز
وای یار مهربان ترک احسان با وجود قدرت بر آن کفران نعمت بود
و شکر نه اینست که همین بزبان گویی الحمد لله فی بذل و انفاق مال و احقاق
حقوق باید و صاحب ثروت بی مروت دیر درهم بی کرم و مالدار
بی ایثار بشاخی ماند بی سایه و بی بر و بمثل ابری بود بی نسیم و بی مطر و نشان

دارای بانجا بر عکس این است شعر زر محک امتحان آمد کزان ؛ نقد
حال هر کسی گردد عیان ؛ جز کریمی را بدست افتد زری ؛ از زرش
آسوده گردد کشوری ؛ ور لئیمی ره نماید بگنج ؛ خلق را ازوی نباشد
غیر رنج ؛ فیا ایها المؤمن العاقل البصیر شعر خور و پوش و بخشا و
راحت رسان ؛ که جز این نماند بدست کسان ؛ و از هیچ کس هیچ چیز
دریغ مدار که اگر خدا ترا بجای ارزد ما و ترا بجای ارزد شعر خورش
ده بگنجشک و کبک و حمام ؛ که یک روزت افتد همای بدام ؛ و از سایل و گدا
رو مگردان و درویش بینوا را منع مکن و محروم و نومید مگردان که آن
نتیجه بد دهد و ثمره ناخوش در کنار نهد بیت کسان که تلخی حاجت نیازموده‌اند ؛
ترش کنند بلوا اتا بند رو ز اهل سؤال ؛ ترا که می شنوی طاقت
شنیدن نیست ؛ در آنکه می طلبد بین چگونه باشد حال ؛ و شکرانه آنکه
دیگری از تو می خواهد نه تو از دیگری و قدرت بر قضای حاجت وی
داری نه عجز از قیام بدان آسان بپاش و بر افشان و در بند امساک مباش
رباعی آنگاه که حال من سرگشته نه ؛ زان رو که چو من زیر و زبر گشته نه ؛
آن روی چو ماه را مگردان از من ؛ شکرانه آنکه تخت برگشته نه ؛

موسی کلیم ع را اول شبانی دادند بعد از آن پاسبانی اهل ایمان
که باعتبار سلامت نفس و کثرت منفعت بمثابه گوسفندان نبی و محمد نبی
صلی الله علیه و آله و سلم را نخست بی پدر گذاشتند و مفلس داشتند از آن
پس پیغمبری و سروری عطا کردند تا از درد یتیمان و فقیران آگاه باخبر باشد
چنانکه حق تعالی گفت که فاما الیتیم فلا تقهر زیرا که درد یتیمی کشیده
و اما السائل فلا تنهر از آنکه الم بی چیزی چشیده و چون روی خوب
و جمال ذاتت نیکوست مرآت جود را با صیقل بذل جلا ده و با زنگ بخل
تیره مکن و با سنگ رد مشکن للمولوی شعر با محمد گفت حق در والضحی
کای محمد بانگ کم زن بر گدا ؛ چون گدا آیینه جود است هان ؛ دم بود
بر روی آینه زیان ؛ در تفاسیر معتبره بنظر رسیده است که سبب
نزول این آیه کریمه آن بود که یکی از اصحاب جناب رسالت مآب برای
آن مهتر خوشه نوبر خرمای تر آورده همان دم سایلی بر در آواز داد که شیئاً
لله آن جواد آن خوشه رطب را بوی عطا کرد همان که مؤمن بیرون رفت
از وی بقیمت هر چه تمامتر بخرید و باز آورد و باز همان سایل بیامد و زبان
بسؤال نوال بگشود آن مقتدای اسخیا باز آن خرما را بوی ایثار نمود

باز همان مرد مخلص از وی بخرید و بخدمت سید آورد تا بار چهارم چنین
گذشت و در مرتبهٔ اخیر رسول ثقلین از روی مزاح فرمود که أأنت سائل
أم تاجر یعنی ای مسکین تو خواهنده یا تجارت کننده وحی آمد که ای حبیب
ما از جز سایل روا مدار که آن خوب نیست خصوصا از تو که خداوند خلق عظیم
و کریم و رحیمی شعر تجربه کردم ز هر اندیشهٔ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ جز حضرت
رحم صدف وجود جهان و جهانیان از لطیفهٔ خاندان رسالت آن در
یتیم آفرید پس هر چه در دست هر که هست از مال و جاه و علم و معرفت
همه از وست ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن خود کلام هو است
بناء علی ما قلنا تصرف در اشیا بمقتضای هوای حضرت شرع آن مولی و
بی اذن ولی و وکیل او که ائمهٔ هدا اند غیر مشروع و نامعقول است فعلیک
بالزکوة والخمس والانفاق والاحسان تا باقی بر تو حلال شود شعر
ثواب آبرای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی و این افاده و افاضه
از طرفین تحقق می شود از جانب اغنیا فیض دنیوی و حیوانی و از جهت
فقرا فایدهٔ جسمانی و روحانی و دادن بر توانگر گاه واجب است و گاه
مستحب و گرفتن ز بخلش نه فرض است و نه سنت پس آنها

که غنی ترند محتاج ترند اگر او نه دهد به فرخ رود و اگر این بگیرد درجهٔ او بیشتر
بلندتر شود از نیست که معیل صابر بهتر از مستطیع شاکر است شعر
قدر مساکین بشناس ای پسر تا برهی روز جزا از سقر بدانکه از دعای
فقیران و توجه مسکینان صوری و معنوی کارها آید و مفتاح ناله و کلید
تمنای ایشان قفلهای بسته و مشکلهای عظیم گشاید و کارهای دشوار
به برکت آن بآسانی بر آید کما قال من قال شعر هر آنکه استعانت بدرویش
برد اگر بر فریدون زند از پیش برد لا سیما درویشان حقیقی که در
حقیقت بی نیازان تحقیقی اند و دل مصفای ایشان حرم محترم الهیت
است هر مستحق که بدرون آن راه یافت از عذاب جاوید رهید که
من دخله کان آمنا پس تا توانی بکوش تا در دل صاحب دلی
جا کنی که بدان بهشت را مأوا کنی و هوش دار که مبادا بگفتار ریا
کردار دل مستحق را بیازاری که بعطیه و انعام مکافات آن نتوانی
کرد و چه بدتر از آن که بدست سخاوت و نیکی از دست گرسنهٔ جایع
و احتیاجش بر آیانی و بچنگ پلنگ الم و غمش اندازی نانش بخشی
و جانش ستانی آبش دهی و خونش خورانی و بداد گوانی دیگرنت

برانی دنیا سبب ذلک ما قیل **بیت** شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان تند گرگی ؛ که از چنگال گرگم در ربودی ؛ چو دیدم عاقبت
گرگم تو بودی ؛ والعیاذ بالله که ایذای بی عطا و آزار بی اقبال از نوبت
بیچاره بفعل آید بسا انده عاجل و آجل که از ان بر تو ردی نماید **شعر**
مشکن شیشهٔ دل درویش ؛ که خردمند را از ان حذر است ؛
چون شکستی مباش غافل هان ؛ که از ان بار بار ره خطر است ؛ و بندهٔ
این جماعت باش تا خداوند همه گردی نقلست که شخصی بمجلس درویشان
صحابه درآمد گفتند کیستی گفت بندهٔ درویشان گفتند برید و بفروشید
بروند و فروختند تا آزاد و مطلق گذشت از همه کس خوبست
و از توانگران خوبتر و حیا از همه کس خوش است و از زنان خوشتر و
عفت از همه نیکوست و از جوانان نیکوتر و تواضع از همه دلرباست
و از بزرگان دلرباتر و حلم از همه مطبوع نماید و از صاحبان اقتدار
مطبوعتر آید و حدیث نبویست که کاد الحلیم ان یکون نبیا و ورع
همه را در کار است و علما را درکارتر و صبر از همه مراد است و از اهل
فقر مرادتر و عدل از همه مقصود است و از امرا مقصودتر حکایت

کنند که بزرگی را گفتند ملک این ملک و شهریار این دیار قائم اللیل
و صائم النهار است و دایم بذکر و فکر و تلاوت قرآن و قراءت دعوات
اشتغال دارد فرمود که راه را گم کرده است این همه کار اهالی مدرسه
و ارباب خانقاه است و نفع آن خاص است نه عام و آنچه وی را
لازم و درکار بود عدل و بندگیست و داد مظلوم از ظالم ستدن و
حاجت محتاجان برآوردن و گرسنه را سیر ساختن و برهنه را
لباس دادن و تدبیر امور ملکی کردن و در بار عرایض کشودن و
دلهای ویران را بداد رسی آبادان نمودن که فواید آن تام و منافع
آن عام بود نه بر سجاده نشستن و تسبیح گردانیدن و دعوات
خواندن که ان الله خلق للحراب رجالا و للقصعة رجالا و للمنبر
رجالا و للحرفة رجالا و للرعایة رجالا و للتجارة رجالا و للفلک
رجالا و للبس رجالا و قس علیها البواقی والسلام علیک و علی کل
من احب الحق واتبع الهدی و طلب لدائه الدواء **صحیفهٔ مکتوب
بیکی از احبا** بسم الله الرحمن الرحیم
و علیه نعتمد و نستعین من عبد الله الفقیر الحقیر ادهم العزلتی الی

الاخ السعید والخلیل الرشید مولانا عبد السمیع اعطاه الله
القدر الرفیع والصدر الوسیع وعصمه عن ارتکاب الفعل
البدیع والعمل الشنیع وجعله الجمیع من ینتسب الیه التشفیع ای برادر
عزیز سعادت در رعایت سعایت است و شقاوت در بطالت
و جهالت اگرچه هر که دوید آهو نگرفت جز آنکه دوید پس طالب را
سعی باید کرد و سالک را جهد باید نمود تا بقدر خود راه برود و بیقدر
نماند و از قیمت خود آگاه شود و خود را ارزان نفروشد فرقه چند نمایند
تا خود را مقید سازند و گروهی کوشش کنند تا از قید آزاد
شوند تو ازین جماعت باش نه ازان طایفه و تحمل تعب طلب
تا بدانی که اصل تو چیست و کیست و که بوده و چه شده و از کجا آمده
و بکجا آمده و چرا آمده و بکجا میروی و چرا میروی و چگونه زندگانی
باید کرد و ما احسن ما قاله الحکیم الطوسی الفردوسی طاب ثراه شعر
ترا از دو گیتی بر آورده اند ✱ بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار ✱ توئی خویشتن را ببازی مدار
یا بنی آدم تو زبده ما فی الکونین و خلاصه ما فی العالمین و از بدایت

کار تا نهایت شمار ظاهر و باطن تو با صورت و معنی عالم همراه بوده است
از اول آفرینش اشیا با عقل اول بالقوه بودی بعد ازان با عقل
دوم و فلک اول تا بعقل دهم و فلک نهم همه جا معیت و رفاقت
داشتی و کره نار که آشکار شد برده و از توگشت و کرات هوا
و آب و خاک یکان یکان با طبایع مختلفه آثار طبیعت متحده ترا باز
نمودند تا آنکه بمنزل اجتماعی نباتی قدم نهادی و از خاص خواص نفس
نامیه گشادی و داد نشو نیری و رنگ ریزی دادی و ازان بمرحل
حیوانی رسیدی و بحس و حرکت ارادی در آمدی نطفه آنت
علقه و علقه است مضغه شد و مضغه است کسوت جلد در بر کرد و اندام
و اعضا و عظام و اعصاب و عروق و رباطات تمام بحساب تمام گشت
پس روح حسی فتوح ظهور و فیض نمو دیافت و بوقلمون آلات
حواس و اسباب قوی سر بر آوردند و عینک عین و خوادم بی نقص و بیشی
آن روح شدند و هر یک بکاری مناسب و مخصوص وی مشتغل گشتند
سلطان غاذیه غذا خواست و فرمان بر جاذبه بعد از تهیه نفس با متاع
آنرا از برون بدرون کشید و خادم ماسکه اش در دیگ معده نگیکوس

و در جگر کیموس و در رنگش رطوبت ثلثی ساخته و مصوره الانعقاد و هیات
و شکل هر عضوش در آورد و فضله مسمی به براز آن را دافعه در مرتبه طبخ
و هضم اول از راه امعاء و مقعد دفع کرد و کثیف آن را در سه مرتبه دیگر
از راه مثانه و مسامات و مثاقب و مناخر به بول و چرک و بلغم و موی و عرق
بیرون انداخت و وقت بوقت آنچه ازان به تحلیل رود بدل ما یتحلل
از خارج بوی رسانند و همه جا من الاول الی الآخر همه در کار باشند و اعضای
رئیسه که جگر و دل و دماغ بود محل روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی
بر سبیل لف و نشر مرتب و هر یک مدار الیه این کارخانه باشند در
انثیین که جای قوه مولده است خلافست جمعی که عضو رئیس را دخل در
بقای شخص میدهند آن را عضو رئیس نمیدانند و آنانکه آن را در بقای نوع دخیل
میدانند از اعضای رئیسش می شمارند فتبارک الله احسن الخالقین
و بعد از نقل از رحم بدنیا در میان شش جهت که فوق و تحت و قبل و بعد
و یمین و یسار بود بسته شش ضروریه که تنفس و اکل و شرب و حرکت
و سکون و خواب و بیداریست مأنوس گشتی و روز بروز رو در
ترقی داشتی تا بروح خیالی رسیدی و بعد ازان بروح عقلی موصوف

شدی اگر متعاقب آن سعی بلیغ مرعی داری بروح نظری نیز اتصاف
یابی و ابواب دلیل و برهان برویت بگشاید که اهل منشین و قدمی فرا
پیش نه که در فیض باز است همت باید و فال نیک گفته تفاءلوا
بالخیر تنالو شعر بساحری که از بازیچه برخواست که اختر سگالید گشت
آن حرف نشد راست و گفته اند همت اگر سلسله جنبان شود مور
تواند که سلیمان شود و معطل مباش و مگو که مرا قابلیت و استعداد
پیشینیان کجاست که این همه خیال باطلست و فیوضات ربانی و فتوحات
یزدانی وقف گذشتگان نیست و این گفتگو مطلق دخل بمبحث ندارد
شعر فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و
دهش یافت فرو مهی تو داد و دهش کن فریدون توئی
تو کار خود بکن بعد ازان که آنچه باندیشش نیاید ازان اکتساب ترا چه
زیان شعر گویند مخور می که شب جمعه که غم آرد این هیچ تعلق بشب
جمعه ندارد و روح پنجم که روح قدسیست کسبی نیست و خاصه انبیا
عظام است و گاه باشد که پرتو آن نفس نفیس بروح بر فتوح اولیای کرام
افتد و مشکات ولایت ایشان ازان به نور منیر روشن شود

و در جمیع این مراتب و منازل و کل این مقامات و مراحل بر هر چه
گذشتی از مایدهٔ آلهی و خوان پادشاهی ذلهٔ ربیتی و نشانهٔ از آن
با خود برداشتی پس هر چه در عالم است همه در تو و با تست و تو جامع
جمیع صور و معانی ملکی و ملکوتی و آنچه تو داری سوای تو آنرا انداز در و
بخود کن که مقصود از آفرینش و نقش آخرین نقوش قلم قدرت
نقاش حکمت تویی و مطلوب تو با تو مصحوب و معانق بود همه بر
گرد تو میگردند تو بر گرد دیگران چه میگردی و لنعم ما قال القایل المعروف
شعر سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ⁂ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا
میکرد ⁂ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود ⁂ طلب از گمشدگان
لب دریا میکرد ⁂ چون صنعت خلقت بفطرت آدم رسید ختم شد
یعنی که شعر آن گنج خفی نگرد ظاهر شد ز ان ⁂ تا خلق نگرد حضرت
انسان ز ان ⁂ شمع است نماینده کس در شب تار ⁂ هر چند که خود در تحته
هست آن ز ان ⁂ از این راه که آمدهٔ درست و راست تا بدانجا که از آن آمده
راهست باید برد تا بمبدأ و معاد خود عارف شوی و طریق معاش
از راه رفتگان باید شنید و یاد گرفت والسلام علیک و

علی کل من هو طالب الحق و معتقد اهله و تابع الهدی و
یتمنی ان یصیر من اولی الصفا صحیفهٔ مکتوب بیکی از یاران
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی
اخی الکریم عبد الرحیم ثبته الله بالصراط المستقیم ای برادر
عزیز از روی استصواب استفسار فرموده بودید که تفسیر قرآن و
تأویل فرقان عبارت از چیست و اشاره بکدام معنیست و فرق
میان این هر دو چیست باینست بدانکه تفسیر که در لغت تعبیر از تبیین بدان
کنند بمصطلح قوم بمعنی وقوف بر سببات نزول آیات و شان و قصهٔ
آنست و موقوف بسماع است و بی آن جرأت ارتکاب آن مجوز
و مرخص نیست و تاویل آنست که در کشف و فهم آن رجوع بمعنی کنند کلمه
و لفظ را از ظاهر خود بگردانند و حاصل کلام آنکه تفسیر بروایت
تعلق دارد و تاویل بدرایت از آنست که خواجهٔ عالم فرموده که هر که
تفسیر قرآن برای خود کند کافر است و پای تاویل را درین میان بمیان
نکشید و خطاب بجناب ولایت مآب کرده گفت که یا علی
انا اقاتل علی تنزیل القرآن و انت تقاتل علی تاویله و کتاب

مستطاب حضرت عزت تعالی شانه که شفاء لما فی الصدور در شان آنست
بظاهر و باطن آدمی را ظاهرا و باطنا از جمیع امراض و آلام صوریه
و معنویه برهاند و آزاد سازد و از هلاکت ضلالت نجات بخشد
و صحت جسمانی و روحانی ببرکت شفاعت آن در دنیا و آخرت روی
نماید و همه مهمات عاجله و آجله را کفایت کند مجملیست که مفصلیش
لوح محفوظست و مختصریست که مطولش ما فی الوجود باشد و کریمه و لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین مؤید اینست شعر اول و آخر قرآن
ز چه با آمد و سین یعنی اندر همه جا رهبر تو قرآن بس اینست
که کلام ناطق جعفر صادق علیه السلام میفرماید که خذ من القرآن ما
شئت لما شئت یعنی فرا گیر از قرآن هر آیه که خواهی برای هر مطلبی
که خواهی و هم از آن حضرت مرویست که گفت کتاب الله تعالی علی
اربعة اشیاء العبارة و الاشارة و اللطایف و الحقایق فالعبارة
للعوام و الاشارة للخواص و اللطایف للاولیاء و الحقایق
للانبیاء و القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق
عبارتش هدایت عوام کند و اشارتش بشارت بخواص دهد

لطایفش وظایف اولیا بود و حقایقش موافق انبیا باشد ای
طالب سعادت غافل مباش که قرآن خوانیست قاف تا قاف بر
جلکان کشیده پس سعی باید کرد و ازین مائده قوت ایمانی و لوت
روحانی کثیر الفائده بکار برد و زله تعبد ذخیره وقت تجرد باید نمود
و روز بروز در ترقی و عروج باید فزود نه در تنزل و پستی و در
هیچ مقامی توقف روا نباید داشت و بهیچ حالی مشعوف نباید گشت
که من استوی یوماه فهو مغبون خبر مخبر صادقست و الحق جمیع غبون
غبن عمر گرامیست و کدام خسارتست که انسان آنرا بازیان زندگانی
برابر تواند شمرد شعر تلف کردی بهرزه نازنین عمر نکویی در چه کار آخر
انجیز عمر پس زنهار در بهار جوانی از خزان پیری یاد کن و در
خریف خرافت از شتاء سکرات غافل مباش و در غمرات
زمهریر حوادث از ربیع قیامت که رویاننده ما فی الارض من الاصول
و البذورست چشم مپوش نیکو بنگر که این دی ممات راه های محشر
عرصات در پیست که هر چه از هر نوع در درون هر که هست از بدی
و نیکی برون آرد و مشاهده وقوع این شهادت بر حقیقت آن دهد

كما قال النبي صلى الله عليه وآله فاذا رأيتم الربيع فاذكروا النشور
چون خدا ترا از همه برای خود برگزید. تو نیز وی را برای خویش از همه
بگزین که سود این دارد و چون وی همه را بطفیل تو بیش کشید
تو هم نیز همه را بطفیل او یکسو کن و کار را با او یکرو کن که او را است
تو چرا او را نباشی از حدیث قدسی یا ابن آدم خلقت الاشیاء
لاجلك وخلقتك لاجلي شرمنده بشو **نظم** تا چند هوا قبله بود
معبودیت هوا نمودن ؛ رو جانب حضرت احد کن ؛ هر چیز جز
اوست جمله رد کن ؛ چون هستی تو کمیت بشکست ؛ دریاب
که بس بود ترا یک ؛ بگذر ز سر هوا و هستی ؛ یا نه بطریق حق
پرستی ؛ بشناس خدای خویشتن را ؛ بشکن بت عجب ما و من را

والسلام عليكم وعلى كل من يترك الباطل ويطلب الحق ويسمع
المواعظ ويصغي الى النصايح ويعمل بها ويستعملها ويعرف
قدرها ونفعها ويقبل الى الحقيقة ويدبر الى المجاز ويتقارب
الى الاصل ويتباعد عن الفرع ويتوجه الى شطر اقليم الوجود
ومآل الى من لا محالة يرجع اليه ويعود ليجد الجود من جناب
الودود قبل فوات الاستحقاق وزوال الاستعداد وحصول
الخجلة بعد الورود

صحيفهٔ مكتوب بيكى از اعزه

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله الفقير اوهم الحقير الى
مخدوم الفاضل ومحبوبی الكامل العبد المؤيد الموفق مولانا
محمد مؤمن سلمه الله تعالى عما لا يناسب بحاله في حاله ومآله
بحق محمد وآله رفيع القدر امطاعا با وجود حسن شيوهٔ بی تكلفی
كه دليل صفت بی تعينيست چه حاجت بارتكاب تكلفات ناصواب
رسميه و اقدام بتقديم ترقيم عبارات مشعر بر تواضعات لا طايلات
عرفيه كه از هر باب ارباب غرض و اصحاب غفلت كريمهٔ يحبّون
ان يحمدوا بما لم يفعلوا وصف ايشانست در عنوان مكاتبات
خود مرقوم سازند و طغراى نامجات خود نمايند و در ابان
كذب گزاف و نفاق گشايند و بعكس عقلا محمدت يكديگر بر افعال
مستحسنهٔ غير صادر و اخلاق حسنهٔ غير واقع نمايند و توصيف هم بدان
با فراط كنند و بقبح آن راه نيابند و آنرا بيكديگر قرض دهند و نعم البدل
آن توقع دارند و بنا بر وقوع مقدمهٔ مهملى بر خلاف آنچه نوشته

باشند شهادت دهند آری اعتقاد الجاهل کغضب الحمار یقوم تاره
ویقعد اخری از باد هیندی بر پا شوند و باز بنشستشان برجا بست
و نه خوبست خوشا آنکه از عمر خود نکاست و با ایشان ننشست و نخواست
و از آداب نامرضی و صفات نامطبوع ایشان اجتناب رعایت
نمود و عروس کتابت خود را الجیله نامحمود و پیرایهٔ ناپسندیده محاورات
مهمل و مکالمات بیمعنی ایشان نیاراست که من تشبه بقوم فهو منهم
لاسیما بلاضرورة تستدعی ذلك شعر رسم و روش اهل
زمان بد باشد ⁘ داب همه عقل و نقل را رد باشد ⁘ آنکس که پسند
او بود طور عوام ⁘ انسان نبود بهیمه یاد باشد ⁘ این دراز گوشان
کوتاه هوش همچو خرگوش خفته بصر باز و بصیرت پوشیده اند و
در خواب اند و بیدار نمایند و مستانند و خود را هشیار پندارند
و مردگانند و خود را زنده شمارند حال [illegible] بیماری دارند که خود را
در واقعه تندرست بینند و بخفته مانند که در اثنای خواب بگمان بیداری
واتوره کنند و هذیان گویند و واقعهٔ خود نقل و تعبیر کنند و ندانند که
نایم است تا بیدار نشود مگر نشنیده که الناس نیام فاذا ماتوا

فانتبهوا و خلاصهٔ این طایفه و سلالهٔ این قوم که درین جزو زمان رفع کار
وجود و عقاد ارند زاهدانند چیز نیک نظر کی تمام از هوس مثل مگس
پای بند شهد شهوت مخلد خلد برین و در قید خود و بند آن و این باشند
و خود را آزاد انکارند و یطابق حالهم ما قاله الشیخ العارف شعر
زهد صلحا که زرق و تشید است همه ⁘ از بهر گرفتار فریب عمر و زید است همه
بیخوابی زاهدان چو خواب صیاد ⁘ از بهر گرفتاری صید است همه ⁘ سخن راست
آنست که عاشق باید تا صادق باشد که عقل بی عشق چو جوز بی مغز ماند و
جالب نعمت صد است و طالب منعم صد او گرفتار باز از گیرود از هوای
اغیار رست و این متحمل خوار آزار گلزار دیدار حق او عبد الشهوة
اذل من عبد الرق شعر بنده شهوت تر نزدیک حق از غلام و بندگان
مسترق ⁘ وارد در شان مخلصین لدالذین نازل شعر بهشت و
حور و عین اینجا نسنجد ⁘ که یکانه درین خلوت نگنجد ⁘ اخلاص خالص خلص
خواص است و خاصیت فضه و ذهب نه کار نحاس است و رصاص است
رباعی زاهد که صفای نغزی دارد ⁘ در مسلخ عشق پای لغزی دارد
آزردگی صاحب دل خواهد عشق ⁘ آری شکنند آنچه مغزی دارد ⁘

حاصل آنکه هیچ حاصلی بکاری نیاید وکاهلی باری ندهد پس روزها روزه
دار وشبها بیدار متّصل درکار باید بود تا مگر بدار القرار یار یابی
وازنار بوار کنار گیری گاه از غلبه خشیه خوف چون ابر بهار بزار زار
قطرات امطار از دیده بیدار بر صفحه رخسار ببار وگاه از کثرت رجا
مثل آفتاب رخشان ودرخشان وتابان وخندان باش تا مزرع
دل از تاثیر تنویر این دو معنی خضارت ونضارت یابد وگلهای
مراد در گلشن وداد شکفته شود وگره از کار گشاید ومقصود در دی نماید
اینست مدلول حدیث شریف اذا اراد الله بقوم خیرا مطرهم باللیل
وشمسهم بالنهار للمولوی اشک میریز وهمی سوز از طلب هیچو
شمع سر بریده نیم شب ❀ تا نگرید ابر کی خندد چمن ❀ تا نالد طفل کی جوشد
لبن ❀ طفل یکروزه همی داند طریق ❀ که بگریم تا رسد دایه شفیق ❀ تو نمیدانی
که دایه دایگان ❀ کی دهد بی گریه شیر رایگان ❀ تو چه دانی قدر آب دیدگان
عاشق نانی تو چون نادیدگان ❀ غافل مشو که حیات را ثبات نیست
وزندگانی ساعت بساعت فانیست شصت سال که عمر گیری نصف
آنرا که زنگی شب بغارت برد سی سال بماند نصف آن نیز که زمان

طفولیت وایّام صباوت بود بهرزه گذرد پانزده سال بماند ثلث
آنکه صرف تحصیل روزی وما یحتاج شود ده سال بماند نصف آن
که خرج استعمال اسباب وآلات وتنعمات ولذات گردد پنج
سال بماند آن پنج نیز اوقات غموم وهموم وامراض واسقام ومصائب
والام شود تبو هیچ نماند فعلیك بالنّباهة وایّاك بالغفلة جهد
کن تا در سنّ حداثت وروزگار شباب کاری سازی وبکارها
سازی آخرت پردازی که ما قبل وما بعد آن ایّام تعطیل وهنگام
فتور وقصور است وخیر الامور اوسطها شعر ای جوان سرو قد
گوی بزن ❀ پیش از آن کز قامتت چوگان کنند ❀ وایضا گفته اند
که شعر درختی گر جوانی کوژ برخاست ❀ چو پیر وخشك گردد کی شود
راست ❀ وگر شاخی ز اوّل راست خیزد ❀ در آخر از حوادث کج
تا قریب سی سال سنّ نمو است واز آن تا چهل سن وقوف
واز آن تا شصت انحطاط خفی واز آن برتر نقصان ظاهر اینست
که اینست تا پنجاه وقت کارست کاری بکن که آنرا ضایع کنی
نظم چو عمر از سی گذشت ویا خود از بیست ❀ نمی شاید دگر چون

غافلان نیست ٭ نشاط عمر باشد تا چهل سال ٭ چهل چون بگذرد در ریزد
پر و بال ٭ پس از پنجه نه بینی تندرستی ٭ بصر کندی نماید پای سستی ٭
چو شصت آمد نشست آمد پدیدار ٭ چو هفتاد آمد افتاد آلت از
کار ٭ بهشتاد و نود چون در رسیدی ٭ بسا سختی که از گیتی کشیدی ٭
از آنجا گر بصد منزل رسانی ٭ بود مرگی بصورت زندگانی ٭ ولنعم ما قال
القایل البصیر بیت تو بموسم جوانی بکن آنچه می توانی ٭ که بروزگار پیری
نکند کسی جوانی ٭ وما احسن ما قال العارف الانصاری بالهام الباری
در کودکی پستی و در جوانی مستی و در پیری سستی و پس خدا را
کی پرستی هر که در جوانی پیر شود در پیری جوان گردد شعر ای لب
ریش سیاه و مرد پیر ٭ ای بسا ریش سفید و دل چو قیر ٭ امروز تقصیر
مکن تا فردا تشویر نکشی و الحال تدبیر کن تا در مآل مستحق تعبیر
و در خور تشنیع نگردی نظم علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ٭
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ٭ تا تندرستی از بیماران
پند بردار و تا زنده از مردگان یاد آر و تا جوانی ز پیران عبرت
گیر و پیش از مرگ بمیر که عنقریب حسرت بری و نفعی ندهد بیت

جوانی گفت پیری را چه تدبیر ٭ که یار از من گریزد چون شوم پیر ٭ جوابش
داد پیری نغز گفتار ٭ که در پیری تو خود بگریزی از یار ٭ والسلام علی
من اتبع الهدی وخشی عواقب الردی صحیفه مکتوب بیکی از یاران
بسم الله الرحمن الرحیم وهو الخبیر والعلیم من اقل العباد
علماً و عملاً ادهم العزلتی الی اخی المودود وخلیلی المحمود مولانا
مسعود اوصله الله من العکس الموهوم الی الاصل الموجود یا ایها
العزیز سؤال فرموده بودید که مراد از مهد و لحد و مطلب از علم وارد
در حدیث شریف اطلبوا العلم من المهد الی اللحد وطلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة کدام است وحیثیت بدانکه اکثر آیات و بیشتر روایات را
ظاهریست و باطنی و ارباب صورت بظاهر آن راه برند و اصحاب معنی
بباطن آن پردازند و جامعان آن و این که زبدهٔ علما و عرفا اند از
هر دو متمتع باشند بحتمل که مقصود از مهد همان مهد معهود بود و کلام
محمول بر مبالغه باشد یعنی اگر جستجوی دانش از نهایت مقام در
مهد میسر می بود تا بدایت منام در لحد جهد در تحصیل آن می بایست نمود
و از اکتساب آن بعد از مرگ هم تا بقبر هم که محل مسایله است بنابیت

آسودگی یا آنکه توان گفت که این قابلیت بانشأهٔ انسانی مخصوص است
و بر ابوین است که انبار را ازان زمان تأدیب و تربیت نمایند تا آنکه
در لحد نیز آنچه ازان که نتیجهٔ معرفت دهد باقی مانده باشد بتعلیم ملایکه بدیشان
رسید چنانکه خبر دیگر صدق اثر آن خیر البشر برین دلالت دارد
و می تواند بود که مهد اشاره بسن بلوغ و سال تکلیف بود که طفل
روح را دران زمان در گهوارهٔ شریعت نهند و بابند استوار امر و نهی
دست و بازوش را مستحکم به بندند و شیر حقیقت از پستان
دایهٔ طریقت بکامش رسانند و لحد ایما باشد برجوع باجد بموت ارادی
و اماتهٔ قوت شهوانی و غضبی باختیار و تسخیر عقل مر نفس اماره را
که دران هنگام و بعد ازان طلب مرتفع گردد و معلم حقیقی بلا تعلم تلقین
و تعلیم معالم و الهام و القاء معارف بکشف نماید و استدعای رب
زدنی علما درین مقام بر سبیل دعا باشد که عبادت محض بود و علم
مطلوب که آدمی مامور به طلب آنست علمیست که محتاج الیه در
حالت مثلا شخص عاقلی که امروز بالغ شد آنچه بروی واجب
و فرض است از تحصیل و کسب دانش دینی علم تصدیق بحقیقت

اصول

اصول دین و دانستن مقدمات و مقارنات و منافیات
صلوةست و اگر شهر رمضان رسد وجوب یادگرفتن مسایل صوم نیز بدان
منضم شود و اگر استطاعت دارد و موسم حج است اکتساب آداب
آن نیز حتم و لازم بود و ضرورت دیدار شناختن و قبح اشیا و
تمیز مامورات از منهیات و چون مالش بنصاب رسد و زکوة با شرایط
اخراج زکوة و قانون آن آموختن هم واجب شود و علی هذا القیاس
و زیاده برین تعلم و طلب واجب عینی نبود و طلب مامور به
من المهد الی اللحد امر بتحصیل درجهٔ اجتهادست و جهد دران کردن
بتتبع احادیث و تفکر در تفاسیر آیات از روی قواعد علوم عربیه
مطابق و مقتضای علم اصول و موافق ضوابط منطقیه بنهجی که طریقهٔ
اجتهاد و استنباط تقاضای آن کند و شاید که فرمان باشد بکسب
مطلق دانش و فضیلت عام که غایت و نهایت ندارد کما
یدل علیه قوله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و یؤید ذلک القول
النبی صلی الله علیه و آله تعلموا العلم و لو کان بسحرا علم نورست
و نور خوبست از هر جنس که باشد و جهل ظلمتست و ظلمت خوب نیست

هر گونه که بود و عمل بعلم منهی العمل تاریکی آورد نه اصل علم و تعلم آن محتملست
که مراد علم معرفت و حکمت بود که جمیع کمالات و حالات تابع و لازم
آنست و آن نامتناهی و بی پایانست و اتصاف بآن موجب
ارتفاع درجه و علو مرتبه و باعث وصول بمقام شفاعت شود و لذتی
که از دریافت مباحث و ادراک مقاصد و تصور معانی و تحقیق
حقایق و شعور بدقایق آن حاصل گردد بر همه لذات و حظوظ بچربد
و در حیطه بیان نگنجد حاصل آنکه خود را بمدرسه تعلم یا خانقاه سلوک
باید انداخت که فیض آن زیاده از همه اماکن فیوضات و فتوحات
باشد و منبع سایر قربات و حسنات و معدن همه سعادات و کرامات
بود کما یشاهد و یری بدیهة و کسی را که اندک هوش و روشنایی
در وجود موجود است در صدق این مقال و وقوع این حال وی را
شکی و دغدغه نبود والسلام علیک و علی جمیع الطالبین
والسالکین من المؤمنین والصادقین صحیفه ملحق.
بیکی از احباب بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم
الحقیر الی اخی الکریم و خلیلی الرحیم محمد مقیم عافاه الله عن

السقم الالیم ای برادر عزیز از روی لطف و اشفاق استفسار
و استعلام از حال این بی بال بظاهر و باطن شکسته و خسته
کرده بودید اگر روم که از کیفیت و کمیت آلام صوری و اسقام معنوی
حکایت سر کنیم ترسم که شکایت کرده باشم و رعایت رسم اهلیت
و شیوه آدمیت و اقامه مقتضای عبودیت نکرده باشم و
اگر مرتکب بیان آن نشوم مطلب که ترحم فقرا و توجه یاران و التفات
دوستانست کما ینبغی بفعل نیاید و نعمت اتعاظ و اعتبار از یار
و اغیار فوت شود و شکر گذاری از اهل صحبت چنانکه باید صدور
نیابد و خاطر عاطر تو نیز که متعلق به تجسس اوضاع فقیرست مکدر بماند
بهر حال باید بدانی که الحمد لله والمنه که آفات جسمانی و امراض ابدانی
چندان طغیان دارد که نزدیکست عقل از دست نفس عاجز شود
و من بعد نفس گوش بنصیحت عقل انزوا ندهد و سر بنصیحت ننهد
و بی تابی آغاز کند و گله از یار مهربان و شکوه از پروردگار جهان
بر زبان راند و در میان آرد و بخسران دنیا و زیان عقبی مبتلا
شود نمیدانم که از عدم قابلیت و فقدان استحقاق بخشایش

باوجود استعداد و تحقّق حاجت بود که هر چند دلیل و نهار بسیار
و بیشمار ربّ انّی مسّنی الضّرّ وانت ارحم الرّاحمین میگویم اثری بر ان
مترتب نمی شود و درین مدت چهارده سال که سرای تن ضعیف
و بنای بدن نحیف این مسکین از شش جهت و یکسالگی منزل نزول
عساکر بلا و محل آمد شد جنود غمهاست روز بروز و ساعت
بساعت روی در زیادتی شدن دارد نه نقصان و عارضه سهلی
که زوال پذیرد اصعب از ان بسرعت تمام جای آن گیرد و هم قلیلی
که بسبیل مراجعت قدم گذارد غم جزیلی بنیابت وی بشتاب
معاودت نماید و هر شبی که خواب آب را می بینم روز نشتی از غصه بیتاب
و از غم کباب می شوم و کثافت باطن بسر حدّی رسیده است که هر
چند نشست و شوی دهند طهارت نمی پذیرد و دایم الاوقات در غسل
و غسل تمامی بلای جدید و مدار روزگار این بدکردار ناخوشی اطوار
بر نهجی می گذرد شعر هر دم ازین باغ بری میرسد * تازه تر از تازه تری
میرسد * علت اول که قاید این علل است و کوس و ول دارد
و مقدم بر همه مقدم شریفش بسبب تنوریت الاحزان و تعمیر خزانه

جان این معلول مغلول شد و موجب سرافرازی این مسکین مستمند
گشت و باعث صحّت و عزّت این علیل ذلیل گردید رنج قولنج بود
که در کنج مدرسه جعفریه دار السّلطنه اصفهان تشریف آورد و در
کنج تنگی بر روی دل گشود دوم قصور نور بصر که بیخبر در حجره
مدرسه لطف الله شیراز نزول اجلال فرمود و بصیرت قلبیه را روشن
نمود سیم سوء المزاج معده که همه جوارح و اعضا را از فضلات طهارت
چهارم الم صدر پنجم خفقان ششم ضعف قلب هفتم بواسیر هشتم
وجع مفاصل نهم ضیق النّفس دهم فتور قوت هاضمه یازدهم تب
نوبت که گاهی اضافه علت شود دوازدهم قصور قوت دماغ
حتی از درک صفای باغ و راغ سیزدهم قبض طبیعت و یبوست
آن از ممر غلبه سودا و حرارت عارضی از کثرت تناول ادویه
حارّه و اغذیهٔ حارّه ناسه که کل آن قصبهٔ طیبه دهخوارقان عیان شده
چهاردهم سوء القنیه و انحراف مزاج جگر که سلطان همه است و در
بلدهٔ کریمه تبریز حادث گشته و لنعم ما قاله القایل المذکور اسمه فی
قوله شعر هر بلایی کز آسمان آید * گرچه بر دیگری قضا باشد * بر زمین نارسیده

میکویند: خانهٔ انوری کجا باشد: آری روی خوش دیده است
و نکتهای پسندیده شنیده بکار رود که بهتر ازین بود و در مجاری
هر یک ازین مذکورات در اندرون ظلمتی و غباری از شومی انواع
افعال سبعه هفت اندام و صفات هفتگانهٔ جهل و ظلم و شرهٔ مطلق
و حقد و حسد و ریا و غفلت نفس که منشأ همهٔ آن هیجان مادهٔ هستی
وهمی و حرکت خلط وجود تعینست حاصل است و در تمام این مدت
که آن علّه و فعلهٔ حضرت ملک الموت پیش خانه بکاشانهٔ فقیر
آورده اند راه غذا بر ایشان بسته و حکم حاکم حکیم گرفته و بدست
چو بکی دوا داده در صدد اخراج ایشان بوده ام و حق میزبانی
و مهمان داری بجا نیاورده ام و گوش به پیغام آن ناصحان دلال
ایمانی و هوش بکلام آن رسولان جانی نداده ام و با آنکه بدفع ایشان
قادر نیم از بیچایی ترک معاودات و مداوا نمیکنم اما در باب
این امراض مزمنهٔ ثانیه که عاملان دیوان و سپاه شیاطین اند
مطلقا فکری و تدبیری بجا نمی آرم و رجوع بطبابت اطبای انبیا و حکمت
حکمای اولیا نمی نمایم و بعلاج و ازالهٔ آن نمی پردازم و رفته رفته

آنرا از یاد می سازیم و حال آنکه بیقین میدانم که از آزار آنان بمرگ
خلاص خواهم شد اما آثار ایشان تا با جسم و جان من تا ابد همراه خواهد
بود و مرا طاقت عقاب و تاب عذاب آنجهان نبود آه آه آه کافر
بچنین روز مباد اگه منم چکنم و بکجا روم از پای گرفته تا بسر بار علل و آفات
و اسباب ماتم و عبرت نمیگیرم و نصیحت نمی پذیرم و هرچه بکار میبرم
همه ناساز کار باز دندان طمع از خان و بریان نمیکنم این چه غفلتیست
که من دارم هر روز که بشب می رسیم و هر شب که بروز زنده می مانم تعجبم
می آید و حیرانم و مع ذلک امید حیات جاوید در خود می یابم شعر عمر چندانکه
عمر مور و مگس: امل افزون ز عمر هر کس: سبحان الله زهی بلاهت
که نه از رحلت دیگران بمرگ خود راه برم و نه از مرضهای خود ازان آگاه
شوم وای بر من اگر ناگاه چنین گمراه بدرگاه الله روم و درین روزها
ورد زبان و ذکر جانم مضمون این منظوم است که شعر یا رب بگناه بد
خود منفعلم: وز خوی بد و فعل بد خود خجلم: فیض بدلم ز عالم قدس فرست:
تا محو شود خیال باطل ز دلم: ای برادر تو چنین بی باک مباش و به
بیهوده فریفته مگرد من از حال خود و حال خود بنا مدم تو از وضع من

اعتبار بردار که لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از بی ادبان
هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد ترک آن کردم تا پاک گشتم و
هلاک نگشتم و گفته اند که نیکبخت آنکس است که از حال دیگران
عبرت گیرند و نیز انکار که این همه با تو می رود و مشتاق مرگ شو تا باطل
مردن توانی و بدانکه تمنای آن نشان دوستان خداوند جهان است
و اکراه آن علامت احمقان نامردان و مرید دنیا صد است و طالب عقبی
جدا و اولیای خدا دیگرند و اولیای هوا دیگر و مجذوب غیر مجنون باشد
و دیوانهٔ سودا سوای دیوانهٔ مولا بود و جوینده و رای گوینده است
شعر مگس شهد و پروانه آتش گزید هوس دیگر و عاشقی دیگر است
فعلیک بالنباهة و ایاک والسفاهة اگر درد دین میداشتیم
غم آن و این نمیداشتیم و اگر حق عارف می بودیم در باطل
واقف نمی بودیم چیزی تخم توحید در مزرع جان نکاشته ایم از آن
خاشاک علایق در آن گذاشته ایم دریغا که باختیم و ندانستیم
خوشا بندهٔ همت بلند و درویش ارجمندی که نور دل را از کدورت
اکل خالص و صاف کند و در وقت ارتحال و زمان اشتغال ظاهر را

بظاهر

بظاهر سپارد و باطن را بباطن رساند و انا لله و انا الیه راجعون گویان
بوصل اصل واصل و راجع شود شعر رسید چون نشان اجل از حضرت پاک
رود پاکی بپاکی خاک باخاک صد حیف که آنچه میگوییم بدان لایق نیم و هزار
آه که آنچه می خوانیم نمیدانیم دریغا که بسمله گفتیم و بسمل نشدیم و فاتحه خواندیم
و فتح نکردیم و از سورهٔ خاص اخلاص بصفت اختصاص نیافتیم بدار کار ما
چون زنان نایحه بمویه گریست امید که از دعای خیر که از جملهٔ حقوق اخوت است
فراموشش نفرمایند که بسیار نیازمند و محتاجیم و عنقریب که رحل بگاو
بسته ایم و بر بسته ایم رفته رفته رفته رفته یا درین هفته یا در آن هفته
والسلام علیک و علی جمیع الاخوان والخلان ما بقی الدوران
والمنة الزمان

صحیفه مکتوب بیکی از محبان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله الفقیر ادهم الحقیر
الی السید الرشید عبدالوحید اذاقه الله حلاوة التوحید
ای برادر عزیز من یس والقرآن الحکیم سوگند و پند است
اما آن کس را که عاقل و خردمند است اگر از حرص و هوس
برهی و بسر حد موتوا قبل ان تموتوا برسی بدانی که تیر بر سر محضر

اخلاص

ومرده خواندن آن چه بود یعنی تا نفس نمیرد روح از استماع آن
پند سودمند نگیرد و تو پیش از مرگ زنده شو تا خدا را بنده شوی و بطاعت
اطاعت حضرت وی توانی کرد آیت که میفرماید لینذر من کان
حیا و یحق القول على الكافرین وفنای هوا حیات تو واست
خوشا آنکه از سر هوا برخواست و به تمنای بیجا قدر خود را نکاست
للمولوی المعنوی تا هوا تازه است ایمان تازه نیست ۞ این هوا جز قفل
این دروازه نیست ۞ با هوا و آرزو کم باش دوست ۞ چون
یضلک عن سبیل الله اوست ۞ از حدیث الهوی اول آله عبد
فی الارض چه فهمیده و از آیه افرأیت من اتخذ الهه هواه
چه یافته بترس و بدانکه چنانکه انسان نتیجه آدم و حوا است هوا زاده
ابلیس و دنیا است تا که پاک از هوا نگردی تو ای در سر هر چیز از جا
در میا و زبان را بسخنان یاد رهوا میالا و قول حق ادا نما که تو سیدی
و کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در شان
جد تست از پدر میراث بر و از سیادت بنام قناعت مکن که
بی شهادت وراثت آن چندان منفعت ندهد و بگیسو و کاکل

نسبت عترت آن حضرت بودن بخود مده که آن بی عمل نیکو و خلق
خوش سودی نبخشند و ما احسن ما قاله ایضا شعر موی را هر لحظه آونگان
کنی ۞ خویش نسبت بدان سلطان کنی ۞ شیر را بچه همی ماند بدو ۞ تو به پیغمبر
چه می مانی بگو ۞ مناسبت معنوی و مماثلت روحانی که در باب متحقق
نبود از مشابهت صوری و انتساب شهوانی چه حاصل نه که کنعان
فرزند بی واسطه نوح نبی بود چون ازو کشش را فتوح روی ننمود در غایت
ابوت و بنوت جهت جسمانی نگرده ند و داغ انه لیس من اهلک
بر ناصیه جانش نهادند و صلای انه عمل غیر صالح در حق آن طالح العمل
بگوش عالمیان رسانیدند و التفات بدعای پدر بزرگوارش ننموده
بسیلاب طوفانش دادند تا بر عالمیان ظاهر شود که مجانست
بمتابعت بود و بی اطاعت بصف و طاعت در سلسله رسالت
داخل نتوان شد و با وجود ترک هدایت و اختیار ضلالت و اتصاف
بمخالفت و محرومی از سعادت و میل بشقاوت نسبت ولادت
رفع خسارت و دفع هلاکت نکند از انکه در حقیقت آن خروج از
اصل و نسب بود و بمجاز ادعای دخول در ان باشد لعنة الله

علی داخل النسب و علی خارجه در شان آن نادان **بیت** سادات
که پاکیزه بود گوهر شان ∴ تاج سر عالم است خاک در شان ∴ انانکه بناحق
آل یاسین ∴ یا سین سیادت اره شو بر سر شان ∴ ذات ناخوش
صفات که مصدر آثار معاویه و مظهر اطوار یزید بود نام علوی و حسینی
بر وی حرام بود ندانی که بایزید جد تست و بایزید جد او معروف کرخی
دیگر است و معروف کرخی دیگر و دعوی غیر معنیست بالجمله هر که بظاهر و
باطن وارث علم و معرفت رسول است به پسری قبول است اگرچه
پسر نباشد فان فی المیراث للذکر حظ الانثیین منقولست و اجماع
نسبت حقیقی و مجازی در یک تن از قبیل نور علی نور بود کما فی الائمة
المعصومین سلام الله علیهم اجمعین و دو طایفه اند که عذاب و عقاب
ایشان نسبت بدیگران مضاعف است علما و سادات و محتملست که اجر
و ثواب ایشان نیز چنین باشد و تو خود می خواهی که داخل هر دو
فرقه باشی پس بر تو باد که از طریقه سنیه آبا و اجداد خود انحراف
نورزی و بوظایف طاعات و عبادات قیام و اقدام نمایی و
از فضایح رذایل و قبایح اجتناب و احتراز کنی و از آگاهی بترک

مکارم

مکارم و محاسن رضا ندهی و بگمراهی گرد مناهی و ملاهی نگردی تا جزای
مضاعف خیرت فوت نشود و زیادتی سزای شرت بیش نیاید
والسلام علیك و قلبی لدیك زیادة عافیت و توفیق باد بالنون
والصاد **صحیفه مکتوب بیکی از محبان** بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی اخی الحنین حاجی محمد امین
جعله الله من المتقین ای برادر عزیز دیرین و لاجنین مسموع
که از ثمر خبر دروغی بیفروغی بیاران دهخوارقان صانها الله عن حوادث
الدوران رسانیده آینه خاطر مومنان از آن مکدر و پریشان نشده است
و چند شبانه روز حزین و غمگین بوده اند همانا که منشاء این اندوه شکست
دل درویشی باشد که بشومی ادای ناشایسته بی وقوفی با دل ریش
روزی بشب برده و شبی بروز آورده بود و خاصیت علل
آن دغل بهمه سرایت کرده که گفته اند **شعر** تو آتش بنی در زن و در
گذر ∴ که نه خشک در بیشه ماند نه تر ∴ یا آنکه روزی از روزهای برکت
یا شبی از شبهای متبرک را موافق رضای خدا با سوز و گداز
دراز و نیاز و بیداری و هشیاری و درد دین و اندوه روی زمین

کما هو المذکور فی کتب العبادات ویدلّ علیه النقل ویحکم به العقل
بسر برده اند و بیهوده و هرزه گذرانیده اند شوهر که از بار یار بر
بکشند زهر اغیار بچخر بچشد و می تواند بود که متکلم صادقی بقصد
نصیحت کلمهٔ حقی بگوش احمقی رسانیده باشد و آن بیهوش
گوش بسخن وی نداده در استهزا و خنده گشاده باشد
و نکبت نفس نحس وی بهمه رسیده بود و جمیع اهل آن قصبه
طیّبه از اثر آن ببلای قبول قول کذب مبتلا و مسخر دهم شده
باشند آری شوهر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول
بیابان شود و شاید که بی تمیزی نسبت بمظلومی و بیگناهی از گمراهی
بر زبان رانده باشد که چه کشتنیست و راندنیست و علی هذا القیاس
و اگر نه فی سببی و باعثی وقوع این قسم وقایع و اشتهار این
این نوع اخبار بسیار دور از کار بود و کریمهٔ وما اصابکم
من مصیبة فبما کسبت ایدیکم مقوّی این مجموع است
که مذکور شد شوهر چه با مامی رود از کار ناهموار باشد
من نمیدانم که نفس شوم از بی غافل چرا است گویا که نتیجهٔ ظلومی

وظلوما

وجهولی آدمی گویست از انست که از خدا و انبیا و اوصیا و اولیا و علما
و حکما کلمات حقه صادقه در عدات و وعیدات باقیات شنود و اعتقاد
نکند و پروا و سودای آن ندارد و از هر حماری دم افساری و فاسق
بی اعتباری که خبر ضرر زنانی یا مژدهٔ ظفری فانی شنود زود از جا
در آید و این قول باطل را باور دارد شوهر که ز صادق نکند قصه گوش
غصهٔ کاذب برد او راز هوش پس بر شما باد که رحم و شفقت شعار خود
سازید و باحوال عاجزان و درماندگان بپردازید و بر بیچارگان ناتوان
بنظر خفت و حقارت منگرید و با بیوه زنان چون شوهران مشفق احسان
کنید و با یتیمان مانند پدران مهربان پیش آیید تا از هول و دهشت
قبر و قیامت سلامت مانید بیت ای که ز اندوه جهانی ملول روز
قیامت چه شود حال تو بذل بکن مال براه خدا تا نشود مار تو آن مال تو
والسلام علیکم وطبتم

صحیفه مکتوب بیکی از عزیزان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی
العالم الخبیر والفاضل البصیر اعطاه الخیر الکثیر واوصله الی
مقام کبیر یا مخدوم الشهیر ومطاع الجدیر معلوم رای ضمیر منیر است

که اتباع بشیر نذیر بر اسیر امیر هوا و هوس عسیر غیر یسیر و ارتکاب آداب
اولو الالباب بمقید آلات و اسباب این سرای خراب صعب تر
از دادن جان و دشوار تر از عذاب نیران آید و همچنین بر مردم دانا
میل بمعاملات و مکالمات فرقهٔ جهلا سخت تر از هر سختی و تلخ تر
از هر تلخی نماید بنا علی ذلک مرتکب و متصدی رسوم شوم اهل جهل
شدن مرضی و محمود نخواهد بود و مطبوع و مرغوب نخواهد نمود و با وجود
اعتقاد بثبوت وداد و اتحاد و بالتحقیق بتصدیق از روی تحقیق تحقیقیت
وحدت حضرت عزت و توحید وجود بیرجود اظهار مودت و اخبار از
محبت که در ظهور از نور خورشید روشن تر است ممدوح و معقول نبود
و پسند آدم خردمند نیفتد پس اولی و انسب آن بود که سد آن باب
و طی این وادی نموده بر زبان آرین دعا و استدعا که از شایبهٔ نفاق
و لوث ریا معرا و مبرا است مبدع ذات ملکی صفات و منبع اوقات
فایض البرکات نگرداد آلطاف الهی بحق حرمت و بقدر منزلت آن عاشقان
سوخته و عارفان برافروخته که توسن همت و سمند تجرد در میدان
مجاهده و صحرای مراقبه تاختند و هرچه داشتند از هستی و توابع آن

در راه تو در باختند و از غایت محو و نهایت فنا با بلاد عناد در ساختند
و یکدم و یکطرفة العین از شهود جلال و جمال متعال لایزال تو بمشاهده ما عدا
و نظارهٔ ماسوای تو نپرداختند که آن مردم دیدهٔ مردمی و شمع جمع
اهلیت و آدمیت را از جمیع آفات و بلیات صوری و معنوی و همهٔ
شداید و مکارهٔ ظاهری و باطنی و عوایق هیولانی و علایق نفسانی در
حصن حصین عنایت و حفظ مصون و محفوظ دار و توفیقش رفیق کن
تا چون کلیم کریم بشرف خدمت و سعادت صحبت خضر صفتی مشرف و مسعود
و سررشتهٔ حبل المتین صدق و اخلاص بدستش بسپار و دو چنگ اعتصامش را
از عروة الوثقی ایقان ممسک و بر صراط المستقیم استقامت و عدالتش
قایم و مقیم و ثابت قدم بساز و از بادهٔ سادهٔ آمادهٔ و سقیهم ربهم شرابا
طهورا مست و بیخودش بنما تا محبوب و معروف و مقصود و معبودش
تو باشی و بس و از زمرهٔ الذین یؤذون الله و رسوله بدر آید و در
زمرهٔ رضی الله عنهم و رضوا عنه در آید و لایق ندای هدا و در
خور خطاب صواب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة گردد و بیقین بداند که اهل النفس قد شغلوا بالباطل

واهل الحق قد شغلوا بالحق وبينهما فرقان وبون بعيد شعر بين
تفاوت ره از کجاست تا بکجا ف والتقيد کفر بای شیء کان والکفر عبارة
عن کتمان الحق بای وجه کان فالاجتناب من الطایفة الاولى الدنیة
واجب والاقتراب الى الجماعة الثانیة العلیة لازم پس سر در جیب
نیستی فرو بر و از گریبان هستی بدر آور و چنان کن که گاهی در
حال وصول بمقام لا صباح عند ربك ولا مساء و نزول بمنزل المؤمن
ینظر بنور الله که مهر منیر احدیت از افق دل طلوع کند و ظلمت کثرت
زوال پذیرد و بقاء بعد الفناء حاصل آید و در سیر رابع از اسفار اربعه
که اول از نفس است تا به دل و دوم از دلست تا بر روح و سیم
از قلب است تا بقلب و چهارم آنکه مذکور شد انشا نظر توجه والتفات
از دیده دل بحر از روی مرحمت و ذره پروری ازین خاکسار
بمقدار دریغ ندارد ولنعم ما قیل شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشه چشمی بما کنند و این نمودنی بود را از بندگان خود
جدا نشمارد تا مگر از یمن دعای مردان از اول تا آخر و از ظاهر تا باطن
و برعکس آن راه تواند برد بیت یا رب این آرزوی من چه خوشست

تو بدین آرزو مرا برسان بحق ذاتك الذی هو مبدأ الاشیاء
ومرجعها جزوا وکلا وجزئیا وکلیا ومجردا ومادیا وبقدر منزلتك
وولایتك واولادهما الاطهار الابرار الذین مظاهر بوارق ظهور
وجودك الاقدس الارفع ومرایا لوامع اخلاقك جلالك
وجمالك الاطهر الانور سلام الله علیهم وعلیکم وطبتم صحیفه

مکتوب بیکی از اعزه بسم الله الرحمن الرحیم

وبه اقوم واستقیم وهو الدال الى الطریق القویم والمنهاج
القدیم والهادی الى السبیل السوی والصراط المستقیم اما بعد
هذا کتاب من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الى عبده الموفق
ووليه المؤید درویش محمد اعطاه الله الحیوة المؤبد والنجاة
المخلد والفوز المجدد والفیض المتمدد وزاده کل ذلك
بحق حبیبه المحمود الاحمد ووصیه العبد الاجود یا اخی الوفی
ویا خلیلی الصفی چون رسم بی تکلفی شیوه بنی و دلیست
وارتکاب صحبت آن داب نادان و غبیست و مقرر است که از دل
بدل رهیست بلکه در نفس الامر حقیقت همه دلها یکیست و خبر نبوت

که من عرف الله کلّ لسانه بنا برین مقدّمات و مقالات از هر باب حکیم
وجه نویسم که گفتن و نوشتن را شاید و در واقع بر آن ایرادی و اعتراض
وارد نباید و اگر چنانچه ناچار خود را از مقام یگانگی بعالم بیگانگی افکنیم و
از فضای معنی به تنگنای صورت رجوع کنیم و از کاشانهٔ باطن ببازار ظاهر
رخت کشیم هیچ بهتر از آن نبود که نصیحتی دهیم و پندی گیریم و دعایی کنیم
و توجّهی خواهیم که جز این مکالمات و مکاتبات بگفت و شنید و تقریر و
تحریر آن نیرزد **النّصیحة** ای برادر بجان برابر غافل منشین که
گفته اند هیچ خفته را بیداری در کمین مباد و تو خود همیشه دو دشمن
مکّار غدّار دینی و دنیوی در کمین داری یکی نفس عنید دوم دیو مرید
وقتی که بمجاهدهٔ این دو عدوی تند خوار را مطیع و منقاد خود سازی اگر
چنانچه همهٔ سلاطین روی زمین با تو در افتند و آسمان بر زمین افتد
و زمین بر آسمان رود و عالم زیر و زبر شود ترا از آن هیچ زیان
نبود و مادام که این هر دو با تو عداوت و عناد دارند و از فرمان
تو گردن کشی مینمایند و تو مسخّر ایشانی از آنکه ملوک اقالیم سبعه
اطاعت و انقیاد تو کنند ترا از آن مطلق فایدهٔ و اصلا منفعت

ندهد پس تا کار خود را با این دو پلید یکرو و یکسو نکردهٔ میاسای
که هنگام آسایش نیست و در مکر و تزویر بمثابه اند که شمّه از آن بتحریر بیان
نتوان آورد مثلا نبینی که بوسوسه محتاجی را بدین دارند که رو از خالق
بخلق آورد و برای هیچ پیش هیچی بزار دو ریا و چاپلوسی سر
کند و آب رو در یزد و بجان اگر مرد نیست دولتمند و رحیم و مشهور است
که پشت بدیوار دولتمندان باید داد و در عالم هر چیزی را سببی باید
تا مسبّب روی نماید و متعاقب آنکه ناتوان پیش مخلوق آید
خود را بوی رساند و دمدمه سر کنند و گویند که این مرد از کجا که مستحق
و پریشان حالست و از چه دانی که دروغ نمیگوید و ترا فریب نمیدهد
و بر تقدیر فرض که چنان باشد که نقل میکنند مصلحت وی در آنست که مفلس
و بی چیز باشد و اگر نه خداوند تعالی ویرا گرسنه و برهنه نمیگذاشت
و دیگر این باب عطا بفقرا مفتوح گشت ترا از دست بگذارند
و بیزار نمایند و به تنگ آرند و نیز دیدن روی این ارباب کثافت نکبت
بار آرد بهتر آنست که این در بسته را نگشایی و بعد از آنکه عاجز محروم
و مایوس با دل شکسته و خاطر خسته از نزد وی برگشت و بر اغصّه

وهند و دامن وسواس بر آتش اندوهش زنند و تشنیع و
تشویرش کنند که این چه بود که تو کردی باری تلافی و تدارک
این بخدمت فلان خواجه و مالدار بر و که وی نسبتی با این ممسک
بجمعیت و بخیل بی مروت ندارد و همچنین در بدرش بگردانند
و هر دو را خانه خراب کنند هم توانگر و هم درویش را و قس علی
ذلک سایر مکایدهما و از روی این بی شناسی که در چه کارند
و چه در بار دارند و با مردم چها میکنند و بدانکه دام این دو صیاد
و تله این دو بد ذات هوای دنیا و شهوات آنست و بدان
طمع که از آن برکندی و توقع عام را که سر از تن افکندی رهیدی عزیز
من بسی شیر مردان ملک سیرت با وجود اقتدار و حصول مال و جاه چون
ابرهیم ادهم و شیخ عطار ترک آن کردند و از آن گذشتند
بلکه از هوای حور و غلمان سرای دل خالی ساختند ما نامردان روباه
صفت از شهوت جیفه مزبله تمنای عجوزه دنیا با عدم دسترس بر آن
نتوانیم گذشت ایشان ترک پادشاهی کردند ما ترک گدایی نتوانیم کرد
زهی بیحیایی که با این حال نام ایشان بریم و قصه ایشان در میان

آریم و صادقان و ساده دلان را فریب دهیم نی نی تا چند فریب
ایشان خوریم و ندانیم که دنیا پوچ و نجس است و توجه و تحسر از آن لیت
که بدان مایل و از حق تعالی غافل مانده الدعا آلهی آلهی بحق صدق و اخلاص
آنکسان از دوستانت که از غایت مستی بهستی تو پیوستند و از
نهایت با خودی کار رستند و فانیان باقی و باقیان فانی و هشیاران
مست و مستان هشیار گشتند و از غلبه هوای لقای تو از سودای
تمنای سوای تو بگذشتند و از حال تجرید بمقام توحید رسیدند و غیر از
تو موجودی در سرای وجود دیار و دیار ندیدند خود گفتند و خود شنیدند
که آن یار دینی و دوست یقینی را با همه اخوان صفا و خلان وفا
از غرور و شرور نفوس مطلقه و شیاطین علامه و تخیلات باطله و توهمات
فاسده و تراکم موانع بدنیه و تصادف صواعق طبایع بشریه در قلعه محکم
امان و حصن استوار حفظ و حمایت خود مصون و مأمول بدار
و خلعت والای عدالت در برش کن و دیهیم زیبای استقامت
بر سرش نه و بر سریر کرامت و مسند سعادت جایش ده تا خار خاشاک
تعلقات جسمانیه و شهوات نفسانیه دامن گیرش نتواند شد و قطاع

طریق افکار اغلاط و ظلمات تعینات راه بر جان آگاهش نیارد
و تصفیق عواصف مثل مستلذات سفلیه سراج وهاج معرفتش را
فرو ننشاند و کوکب ثوقب انظار و مکاشفاتش در پس حجاب
سحاب خودبینی مختفی و محجوب نماند و برکت قرب ادای فرایض
و نوافل قوت وی را آلت خود کن و قدرت خود را آلت وی ساز
و رضایش را در رضای خود محو نمای و بحقایق جمیع اشیا دانایی و بینایی
عطایش کن و در ان حالت که مورد فیوضات و مظهر فتوحات
بود از عجب و طاماتش سلامت بدار و مراداد و حاجات خیرش را
بخیر و خوبی بر آر الاستدعاء مطاعاً مامول و مسئول آنست که
فی اوقات الذوق و ساعات الشوق این بدریا نشسته کشتی شکسته
دلخسته و بیچاره از کشور التفات عقل و دانش آواره بدعای خیری
از روی توجه تام و التفات تمام امداد و اعانت نمایی که از ورطه
آلایش لفظ و لحظه روی آسایش نمی بینم و از قلت همت و کثرت
حاجت متصل در عسرت و محنتم و از قصور شعور و فتور تدبیر و وفور
تقصیر از نور ظهور مدبر الامور مهجور و دورم و از سبح سو نمود دری

بهبود مشهود نمیگردد بجز آنکه التجا و استعانت بخداوند عز و قبول
برم تا شاید که از برکت انفاس متبرکهٔ ایشان ازین تنگنای ماوای
غولان و بیغوله ویران ابدان بوسعتگاه آباد جهان جان رجوع و باز
گشت توانم کرد که حب الوطن من الایمان والسلام علیک و علی
جمیع الاخوان والخلان صحیفهٔ مکتوب بیکی از یاران
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی اخی و
خلیلی الطالب السالک عبد المالک نجاه الله عن المهالک و اعزه
فی الممالک ای برادر عزیز نامهٔ نامی رسید و مضمون کریم آن مفهوم شد
سؤال چند که دران مرقوم بود جواب هر یک بر طبق آن در تحت آن
درین صحیفهٔ وداد و مکتوب اتحاد مسطور میشود امید که مقبول طبع ظریف
و مطبوع عقل شریف افتد سوال اول این بود که واجب چیست
و مکروه کدام است جواب آنکه واجب بر دو قسم بود عقلی و شرعی
واجب عقلی آنست که فاعلش مستحق مدح بود و تارکش سزاوار ذم
و واجب شرعی آن باشد که فاعلش استحقاق ثواب دارد و تارکش در
خور عقاب بود و مکروه نیز بر دو نوع بود مکروه در افعال و آن بمعنی ترک اولی

باشد و مکروه در عبادات و مراد از آن اقلّ ثوابا بود **سوال دوم**
این که چون علت خلقت موقوف خالقیت عارف وجود واجب را
عدم انقیاد و سایط چه مضرّت دارد **جواب** عارف غیر منقاد در حقیقت
عارف نیست بلکه بخیالی مغرور و مفتونست و درین عالم که عالم اسباب است
بی وساطت هدایت واسطه شناخت متعذرست و اطاعت لازم
معرفتست پس هر که عارفتر مطیع تر و هر که واقفتر خایفتر و منشا بطالت
جهالتست نه حالت و خارج از سلسلهٔ کمال دین مقید سلسلهٔ ضلال
مبین است نه صاحب حال و اقرار بوحدانیت حضرت الهیت بی اعتراف
بحقیت مصداق رسالت نافع نبود و آن بلا تصدیق بخلافت خداوند ولایت
فایده ندهد از آنکه هر یک از آن بی آن دیگر محض کافیست نه آن بنا برین
قایل قول لا اله الا الله با انکار محمد رسول الله کافر باشد و اعتقاد بدان با جهل
بمفهوم علیّ ولیّ الله سودی نبخشد و اثبات و نفی هر یکی از آن از این
طرف ایجاب و سلب بر تر از از لازم دارد و عازم جازم خانهٔ
احدیت را از باب الله ولایت قدم در مدینهٔ رسالت باید نهاد تا راه
و بار بدان بیابد نه که کلام انا مدینة العلم و علی بابها حدیث نبویست

فادخلوا البیوت من ابوابها امر احدیت و کسی که از غیر در مشخص مفتوح
خواهد که بخانهٔ شخصی در آید دزد و نجستی **سوال سیم** این که چون حضرت
حق از جهت و مکان مبرّا و معرّاست مسجد را بیت الله بچه اعتبار نام نهاده اند
جواب یعنی بیت الله بیت نبیّ الله او لطاعة الله او باسم الله بود و با مجموع
آن درین نسخه تسمیه و اضافه بیت بالله معتبر بود و مقررست که اضافه بادنی
ملابسه مجوز بود و اندک مناسبتی در آن کافیست حرمت مسجد بدان
که نام خالق انام بر آنست و نقلست که اکثر اکابر دین چهل قدم بمسجد مانده
از روی تعظیم و تکریم آب دهن نمی انداخته اند و در هر قدمی دو رکعت
نماز رعایة للادب بجا می آورده اند **سوال چهارم** این که عبارت استعاذه
در حدیث و دعا بجای اللهم انی اعوذ بعفوک من عقوبتک
وارد است و در جایی اعوذ برضاک من سخطک و در جایی اعوذ بک
منک فرق چیست **جواب** اوّل تعوذ است از فعل بفعل و ثانی
التجاست از صفت بصفت و ثالث پناه بردنست از ذات بذات
و هر یک از آن مقتضای حالی مناسب مقامی بود که در آن واقع شود
سوال پنجم آنکه عشق مجاز در طریق سلوک ممد و دخیل است یا نه **جواب**

هرگاه که قطع علایق و التفات بشئی واحد نسبت ببعضی از اهل سلوک
بمجرد ریاضات و ذکر صورت نه بندد آن سالک خاص را برای آن ناچار
بدان حاجت افتد که گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة ولیکن دران بند نباید
شد که آن عقبه ایست عظیم و سدیست بزرگ و بسا راه رو که از آن نتواند
گذشت و هلاک شود یا از جنبش شهوت یا از غلبهٔ سودا یا بطن مظهریت
و منظریت و غفلت از هویت بحت و هستی ساذج مقدس و منزه
از آرایش شکل و هیأت و آلایش رنگ و بوی کما قال المولوی المعنوی
شعر ایکه از عشق کلوخی سینه چاک : کان کلوخ از حسن جرعه یافت باده
درد آمیز تان مجنون کند : صاف اگر باشد ندانم چون کند : زهی احمق که بتقید
مقید افتد و از جمال مطلق محجوب ماند و لعبت بازی شیوه ساز دوبند اند
که هر که او را در صورتی متجلی مشاهده کرده است هنوز در پس پرده است
و روبرو نیاورده است و لنعم ما قیل شعر عاشقان گر تو بخورشید و نشان
خورسند نند قنعوا منک بادنی لمعات تلمع و فی حضرت مرقی کامل خود
گرد این امر خطیر گشتن از حیا و عقل در گذشتن است سؤال ششم
آنکه درین راه چه چیز از همه چیزها در کار تر و پربار تر بود جواب

صدق و اخلاص و سوز و گداز و عجز و نیاز و بیچارگی و فروتنی درین طریق
بیش از همه سودمند بود بلکه مدار کار بران بود سؤال هفتم آنکه کلام والعصر
ان الانسان لفی خسر که قرآنست قضیهٔ محصوره است یا مهمله جواب
این قضیه محصوره است نه مهمله و استثنای الا الذین آمنوا بعد ازان
با الف لام استغراق داخل به لفظ انسان مقوی آنست و مغز آن بیان
و آیات است و قول بعضی از مفسرین که تجویز مهمله بودن آن کرده اند محتاج
الیه نیست بلکه مهمله است عزیز من تمیز خسران از صلاح که اهم و اشکل
ازین است چرا مسئول و منظور نشد و بهمین سؤال کفایت
کردی مگر نمیدانی که بعبارت پرداختن برای معنی عیان ساختن است
و دانستن آن برای استعمال کردن باشد اول الفاظ را از روی
قواعد و آداب عربیه و ضوابط و قوانین منطقیه نیکو بسازد تا باحسان
بملاحظهٔ معانی بپردازد و بدانسان بکشف حقایق انس بگیر که نقوش
و مبانی مع توابعها و لوازمها فراموش شود نه بینی که مقصود با مطلوب جمع
نشود و جوز خالی و لوز بی مغز بکاری نیاید و ما احسن ما قیل شعر
ساکن مدرسه بودم که رسید آتش عشق : منطق و نحو و معانی و بیانم همه سوخت

سؤال هشتم آنکه اسرار بعضی از اذکار و عبادات را باید نوشت جواب
نوشتن اسرار آداب منقول معقول نیست هر که کار کرده است
داند که معطل نشسته نیست اگر اظهار آن فایده مند بودی خواجه علم
تبیین آن نمودی عجمی که علم نحو و صرف و معانی و بیان و بدیع نداند وجوه
اعراب و بنا و اعلال و حذف و تقدیر و قلب و فصاحت و بلاغت
و تجنیس و ترصیع و سایر قواعد مرعیه کلام عرب را بوی بگفتگو خاطر نشین
نتوان کرد آنچه بروی لازم است آنست که بدان طرز که گویند بخواند
و خوب داند و کذلک الامور الشرعیة بالنسبة الی غیر السالکین
سؤال نهم این که صدق مرید انفع بود یا توجه پیر نسبت بحال وی
جواب از جانب مرید صدق باید و از طرف پیر نظر تا مطلب بر آید
و هیچ یک ازین دو بی آن دیگری اثری نبخشد و ما احسن ما قیل
شعر طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک ۞ چو درد در تو نبیند کرا
دوا بکند ۞ و نعم ما قیل ایضا شعر طبیب چیست که توجه نمیکند بیمار ۞ بجهد خویش
جان خویشتن را کند تیمار ۞ تم القول والکلام والسلام
والاکرام صحیفه مکتوبه بیکی از دوستان

بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله الفقیر ادهم الحقیر
الی الاخ المتقی مولانا تقی وقاه الله العلی عن مصاحبة الرفیق الشقی
عزیز من چنین مسموع شد که سر تا پا کسوت سفید در بر کرده
امید از رحمت بی علت حضرت عزت آنست که نیت و غرض را
از آلایش آرایش و ریا و رعونت خالص و بی غش دارد تا بجز
قصد متابعت سنت مقصد دیگر نداشته باشی زنهار و هزار زنهار
غفلت نورزی که طرفه طریقه و عجیب شیوه پیش گرفته ظاهر سفید را
باطن سفید باید والا نفاق لازم آید و منافق صادق نبود و کاذب
دشمن خدا بود و تا نفس زنده است سفید پوشیدن است اگر نه اکنده
و نعم ما قیل شعر بزرگی نه با جبه و افسر است ۞ خر ار جل اطلس بپوشد
خر است ۞ و کما قالوا اشرف المکان بالمکین کذلک تشرف اللباس
باللابس خرقه نبی و ولی مبارک و متبرکست اگرچه از پشم معز باز
ساخته باشند و جامه شقی و طاغی نجس و شوم است اگرچه از ابریشم
تشر صالح بافته باشند شرافت پوست بمغز است نه بر عکس پس با
بجامه میرداز خود را بساز و تو ورای تن و جانی اما حکم که از خود برنتابی

ازان خود را اندازی ⁂ خامی ازان کار تو با جامه است ⁂ جان و دولت
مایل هنگامه است ⁂ هرگز از خاطرم نمی رود که روزی قبای سفیدی در بر
داشتم و خود را از عمل لایق آن می پنداشتم و آن را از آنجود نامناسب
نمی انگاشتم و بدان امید نجات میپنداشتم غافل از حال سگ سفید
و گرگ سفید و ماکیان سفید ناگاه در اثنای راه آن جامه در لحظه در
بر بمردی ترک صادقی رسیدم که بیاتی میخواند و بیت آخر آن این بود
که ع آق کیمکدن نه حاصل مثیت اولکلی آق کی ⁂ حقا که آتش
بجانم زد و دائم گرد و قد قلت فی دیوانی فی ذلک الباب شعر
بکار دورون کن بیاض برد زان ⁂ که هست مقرر درون سر احسن ⁂
نقلست که در حیطه سرای یکی از مشایخ کبار پارهٔ از گنجشکان
از زمین دانه بر میچیدند گربه سیاهی در ان حوالی بود هر بار که عزم شکار
آن طیوران می نمود از دور که سیاهی او را می دیدند می پریدند
قضا را روزی گچ بسیاری در کنج دیواری ازان محوطه ریخته بودند
آن گربه عینه خود را دران گچ غلطانید و سفید ساخت این بار
که آن مرغکان بدان مکان باز آمدند و یرا از گچ نشناختند از کمین

بر جست و مرغکی را بگرفت و بخورد یاران حاضر از مکر وی بشگفت
آمدند شیخ کامل فرمود که درویشان و زاهدان زمان ما که سفید بر دبار
سیاه درونانند همه حال این گربه دارند لباس صلحا و جامه فقرا در
بر کنند تا عوام چند را رام کنند و گنجشک کام خود بدام کشند و
ما احسن ما قیل شعر زهد صلحا که زرق و تشید است همه ⁂ از بهر فریب
عمرو و زید است همه ⁂ بیداری زاهدان چو خواب صیاد ⁂ از بهر گرفتاری
صید است همه ⁂ کلا و حاشا که این رباعی از غایت خوبی به تکرار در
نگرفتشود غرض آنکه از وعید کریمهٔ الذین یراؤن الناس بهراس
و بند الذین یدعون ربهم خوفاً و طمعاً بپوشش و بهر چه بکوشی
لوجه الله بکوش وازین بابت سفید پوشش شال بر دوش مباش
بسا ریش شانه کن که هر دندانهٔ از شانه اش اژدهایی و هر تار از مویش
ماری باشد و بسا مسواک بود که دهان از آن پاک کند با نفس کافر قلب
سیاه خرقهٔ طاهر و دستار سفید مفید نبود محک که بمیان آید مطلای
قلابی فضیحت بار آرد طالحی را که عامه بجامه صالح خوانند صالح نشود
و بر عکس نکس بکردار است نه بگفتار ریا و اغیار زنهار که سبب عقوبت را

منهر در حریر و زربفت مدان و از حیلهٔ صلحا غافل ممان که آن کار تو اکر ان
سازد و این بجال درویشان پردازد و زن فاحشه نفس خود را
میارای و مپسند که خردمندان کفته اند لباس رعونت بر باید
نه رعونت آورد زن شهوت نشان باید نه شهوت انکیز شعر دائم نخست
بکم یار شود لطف خدا ورنه آدم ببرد صرفه ز شیطان رجیم ✱ بر مروت نیست
بدایت قناعت بنا باید کرد و عاقبت بین باید بود که عافیت در آنست
و آن کفایت بحاجت کنند اندیشه کن که در قبر هیچ یکی ازین آلات
طامات با تو همراه خواهد بود و اکر باشد هم منکر و نکیر بدان التفات خواهند
نمود و از آن کفن سفید بجنازه چه حاصل و غسل غسال علت
طهارت باطن کجا شود جهدی کن تا در روز ظاهر و محلی نمایی که کشت
ناپاک رفتن بخاک نرسم که صلاح تو نیز از قبیل شیخی آن شیخ متشرع بود
که روزی از علامش پرسیدند که شیخ اسلام در خانه هست آن
بصیر خبیر جواب داد که شیخ در خانه است اما اسلام در خانه نیست
ومما انسب بهذا المقام ما ذکره الشیخ الکامل ناقلا عن العارف
الواصل شعر زین لباس و شانه است ای کج نهاد ✱ این دو بیت مثنوی

آمد باد ✱ از برون طعنه زنی بر بایزید ✱ وز درونت ننک میدارد
یزید ✱ ظاهرت چون کور کافر پر حلل ✱ وز درونت قهر خدا عز و جل ✱ ای عزیز
پوست کوسفند که در تن کرک کنند بدان کوسفند نکردد و آتش را
که آب نامند بدان نام آب نشود هر چه هستی همانی در هر لباس و بهر
نام که باشی و اکر شعر اکر پشمینه بر درویش بودی ✱ رئیس خرقه پوشان
میش بودی ✱ هدانا الله وایاکم وجمیع اخواننا وخلاننا بحق خیر
الوری والائمة الهدی والسلام والاکرام صحیفه مکتوب بیکی از دوستان
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر
الی اخی الوفی مولانا محمد صفی اعطاه الله الانس بالذکر
الخفی لیعلم ویعرف ما هو المستور والمختفی ای برادر عزیز و ای یار
باتمیز سؤال فرموده بودید که نشان دوستان جانان چیست سوکند
بذات کامل الصفات آن بی نشان که ایشان را نشان نتوان
شناخت و قدر و منزلت این طایفه عالی شان که آیهٔ مجیدهٔ
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون طغرای عنوان
جان و مطلع دیوان ایشان است و عظیمهٔ کریمهٔ رجال لا تلهیهم تجارة

ولا یبیع عن ذکر الله نشان و برهان آن مرد نهست وران جهان بر عالمیان
لایح و عیان خواهد شد در یکی از تفاسیر معتبره بر نظر رسیده است که در روز
قیام آدمیان هر ملتی را بنام پیغمبر آن ملت خوانند چنانکه گویند یا امة
محمد صلی الله علیه و آله و یا امة عیسی علیه السلام و دوستان خدای را که یا اولیاء
الله ندا کنند چون در دنیا قصبات سبقت در مضمار عبادت
از سایر عباد بیشتر ربوده اند در آخرت نیز که سرای مجازات است سابق بر همه
کار ایشان ساخته شود و بقربت حضرت عزت اتصاف یابند که
السابقون السابقون اولئک المقربون از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که گفت جمعی خدای را بطمع جنت پرستند و این عمل ایشان
مثل عمل اجیران باشد شعر عاملان مزد گیرند این گروه خدمت با مزد
کی دارد شکوه و بعضی از خوف جهنم بعبادت وی قیام کنند و فعل ایشان
حکم خدمت بندگان دارد شعر طاعتی کان باشد از بیم جحیم طاعت آن را
نشمرد مرد کریم و فرقه بلا توقع جنت و بی ترس جهنم بعبودیت حضرت
وی اقدام نمایند و کردار ایشان کار آزادانست و حق پرستش اینست
که این گروه باشکوه بجا آرند و درین مقام است آنکه شاه مردان میفرماید که

ما عبدتک خوفا من نارک ولا طمعا فی جنتک بل وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک شعر زاهد اهل دل بود دین کاستن در عبادت
اجرت از حق خواستن نقلست که بداود نبی وحی آمد که یا داود دوستترین
دوستان من آنکس است که بی غرضی و بی علتی عبودیت من کند تا حق
ربوبیت من بجا آورده باشد شعر تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند و در حدیث قدسی وارد است
که کیست ظالم تر از آنکس که مرا بجهت لذت نعمت بهشت و یا خشیت
از الم آتش دوزخ پرستش کند پس اگر من دوزخ نمی آفریدم سزاوار
پرستش کننده نمی بودم و کسی از خلق مرا برای من نمی پرستید زهی گول
بی بصیرت که یوسف جمیل را برشوت یا از خشیت دوست دارد و
خدمت نماید تو که او را برای او نخواهی نکو بهتر از وصحبت تا برای آتش
نخواهی شعر چون نیک نظر کنی درین خرمن کون یک دانه محبت است
باقی همه کاه در خبر است که عیسی روح الله علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام بقومی بگذشت که بغایت ضعیف و نحیف بودند فرمود
که شما را چه میشود که چنین شده اید گفتند آرزوی فردوس و

کردن م

هراس سیر ما را چنین زار و نزار کرده است گفت مخلوقی را نخواهید
و از مخلوقی هراسان نیستیم جماعت دیگر گذشتند از ایشان زارتر و نزارتر
پرسید که علت این ریاضت شما چیست گفتند از نهایت محبت
که با حضرت الهیت داریم و از کثرت تعظیم که جناب او را می‌نماییم بدین سان
میگدازیم و می‌سازیم فرمود که شمائید دوستاران خدا بحق و صدق و من
مأمورم که با شما نشست و خاست کنم عزیز من گلزار بهشت بی ذوق
او خارزاری بود و نار دوزخ با شوق او گلزاری باشد تو یار را
از دست مگذار که اغیار بکار تو نیاید و ما احسن ما قیل شعر
من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلالست و آب بی تو حرام
ای برادر جهد کن تا از ایشان باشی و اگر از ایشان نباشی باری از دوستان
ایشان باشی و اگر از دوستان ایشان هم نتوانی شد باری از دشمنان
ایشان مباش که در چند انکه آن سود دارد این زیان آرد شعر
بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
و چندانکه توانی بکوش تا بهمهٔ اخلاق حمیده متخلق گردی و اگر آن نتوانی
کرد بهر حال بیکی از آن خود باید که متخلق شوی که در حدیث آمده است که

انّ لله کذا و کذا خلقا من تخلّق بواحد منها دخل الجنّة
و معروفست که بهشت را به بهانه دهند و بدانکه درین دور معاشر زمرهٔ
از اوباش بقماش بقصد تلاش لاش سخنان آن پاکان را یاد گرفته اند
و بصورت و کسوت ایشان در آمده اند و بگفتار بی کردار مردم را
شکار خود می‌سازند و گاه باشد که بفساد عقیده نیز اندازند ایشان
صیادان شیطانند شعر ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست پس بهر دستی
نشاید داد دست حرف صوفی را بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان
فسون زعم او آنکو قلاوزی کند جان زشت او جهان سوزی کند خرقه را
دام لقمه ساختند بهر نانی دین و دنیا باختند صادقان عوام و ساده
لوحان انام زود فریفتهٔ ایشان شوند و تصدیق بدعوی بی معنی ایشان
کنند بخلاف اعتراف بحقیقت اهل حق که آن بزور ایشان صدور
نیابد آری الحقّ حقّ و الباطل باطل شعر و الجنسیة علة الانضمام شعر
این فسون دیو در دلهای کج می رود چون کفش کج در پای کج
و قصهٔ طرفین و قضیهٔ جانبین ازین مثال که در مبحث منادی در شرح جامی
خوانده مبیّن و روشن می‌شود گویند که در عربستان مرغیست گرانام از

نکو ببهانه دهند

محبت شترمرغ با آرام خام با تمام چند از مقیدان کام نا فرجام دام درد ست
کام فرا پیش نهند بقصد آنکه آن مرغ بیچاره را رام کنند و بگیرند و طعام
بزنند و بکام نهند با نفس ناتمام تمام این طرانه آغازند که اطرق کرا اطرق
کرا ان النعامة فی القری؛ یغالثم فارضا؛ استبشروا استبشروا
آن حیوان که این بیان از آن نادان شنود باور کند و از جای خود نجنبد
تا بقید آن کذابان افتد و کشته و پخته و خورده شود و سایر طیور که قبول
قول نامعقول ایشان نکنند از آن بسلامت مانند و درین خود
زمان بعض از علما و صلحا و برخی از صوفیان و فقرا بلکه جم غفیر و جمع کثیری
از ایشان که بنقیر و قطمیر حال ایشان این فقیر و حقیر درویشان راه
برده ام با خلق جهان بدین شان پیش آیند و درابان لاف و گذاف
کشایند و ادعا نمایند که شترمرغ ثواب عقبی و تحصیل بهشت و قریه
علم و دانش ماست و همای مطلوب و سیمرغ مقصود در زمین
وجود ما موجود است و حال آنکه آن دران مفقود است خود صید
عجوزهٔ قید دنیا شده باشند و پندارند که همین دیگران صید ایشان شده اند
بشومی این دو طبقه بزرگان نیز مجهول القدر و مستور مانده اند شعر

پیچیده بیکدگر الف لام چند؛ به نام گزنده نکو نامی چند؛ و در اکثر اوقات
نا پخته به یک معرفت خامی چند؛ ننهاده بصفه صفا گامی چند؛ شیاطین لعین از
کربیان چند نفر از تابعان خود به قدم چنگ باز میدارند تا ایشان
داخل زمرهٔ طالبان و سالکان شوند و فی الجمله آداب و اصطلاحات ایشان
یاد گیرند بعد از آن باز ایشان را گمراه کرده از آن شاه راه برگردانند
تا جمعی را هم همراه خود برند و بکام آن بدخواه کنند چنانکه شخصی کبوتر چند از
کبوترهای معتاده و مانوس برج خود را غیر و کبوترخانهٔ دیگری بپراند
تا جوقی از حمامات او را مصحوب خود به برج وی آرند و از زمان آدم
تا امروز این شش درکار است و رهنمایان ازین فالان رجا از کرم خدا
جل و علا آنست که جمیع یاران و دوستان را از شر شیطان در
امان خود بدارد و همه را نفس مرده و دل زنده و چشم بینا و گوش
شنوا و جان آگاه عطا کند و از دام هوا و تلهٔ تمنا برهاند که بجز او پناهی
و پادشاهی و آلهی و گریزگاهی نداریم والسلام والاکرام

صحیفهٔ مکتوب بیکی از عزیزان بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله الفقیر الحقیر ادهم العزلتی الی اخی فی الله و ولی الله

مولانا عنایة الله عصمه الله عما لا یحب ولا یرضاه ای برادر دینی
و دوست یقینی مکتوب مرغوب شما رسیده ومضمون آن معلوم شد سؤال
چند که از هر باب دران کتاب کرده بودید جواب آن بطریق صواب نبشته شود
یادگیر سؤال اول آنکه درویش علی اراده خرقه پوشی دارد رخصت هست یا نه
جواب بخرقه خیاطی پرداختن ودین وغرض خود را بطمع وتوقع باختن نسبتی
بخرقه طاماتی ساختن ندارد خلعه درویشان وسلاح ایشان که فلاح در آنست
ونجاح در پوشیدن آنست ونشان ایمان است از آنکه حیا ومرقع صلاح است
وتار وپود خلعت طریقت از تقوی وورع بوده نه از ابریشم وریسمان
پیرایه سالک آیه بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ بس باشد اگر کس
باشد ومن کس تخفیف حمل ثقیل ومدرل رای عقیل علیل باید نه تجدید جامه
واز قبای تعیین بدر آمدن قبل از آنکه از پیراهن بدن بدر آیی نه آنکه در
لباس سالوسی ورخت چاپلوسی در خرقه آیی طاس باز معرکه ساز
هم خرقه دارد چون شعبده میکند چه حاصل ولنعم ما قیل بالتراجی شعر
دلا راه تو پر خار وخسک شد · گذار بر سر چرخ فلک شد · گر از دستت برآی
پوست از تن · بیفکن تا که بارت کمترک بی · مثل معروف است که روباهی

دعوی رئیس روباهان کرد چون دلیل تفصیل شنید مقبول نشد آخر الامر چاره
آن دید که بخم صباغی فرو رود وخود را به نیرنگ رنگین سازد وآن را شاهد
فضل خود نماید وندانست که عرض الوان لاسیما عاریتی بیش از دو روزی
نپاید غرض که روباهی کار تباهی ورو سیاهی بار آرد وریاست روباهان
خساست دارد ومغزی ور باید بود نه صورت دوست که صورت نماند ومغز
بماند ومناسب این مقام وموافق این کلام است این ابیات شیخ گنجه که
میفرماید شعر چو شیران زسر پنجه یکتا چنگ · چو روبه میارا خود را برنگ
شنیدم که روباه رنگین بروس · خود آرای باشد بسان عروس
چو باران شود برف با باد سرد · برون آورد موی خود از نورد · بکنجی کند
بی علف جای خویش · زلیسد بجز دست با پای خویش · بی پوستین خون خود را خورد
همه کس تن او پوست را پرورد · سرانجام آید اجل سوی او · وبال تن او شود
موی او · بدان مو به قصد خونش کنند · بر سوای از سر بروتش کنند
بساطی چو باید بیار استن · گزان ناگزیرست برخواستن سؤال دوم
آنکه استعانت از غیر در حالت طهارت وضو چه حال دارد جواب
اگر در نمازی که با آن وضو گذارند ایاک نستعین می خوانند معنی آن را

می دانند چه حاجت باستفسار حاصل آنکه مکروه است از عوام و مذموم از
خواص که گاهی در یک فعل نسبت به دو فاعل دو جهت مختلف حسن
و قبح متحقق میگردد کما قال من قال شعر یکی نیک زن از یکی زاد مرد ✱ بدقت
سؤال فقیهانه کرد ✱ که بر کلبه گر شبی در گداز ✱ فتد پرتو مشعل شهریار
ز غفلت بگو ناں دل آغشته ✱ بریسید بدان روشنی رشته ✱ اگر باید از
بهر بعثت مجال ✱ حرام است قسمت بر و یا حلال ✱ نویسنده گفت
ای ورع اکتساب ✱ بگو گیتی تا بگویم جواب ✱ چو دانست از عصمت و
گفتگو ✱ که همشیره بشر حافیست او چنین ✱ گردد در طی فتوی بیان
که رشتن بدان روشنی ریسمان ✱ حلال است بر غیر امثال تو ✱ حرام است
بر تو خوشا حال تو سؤال سیم آنکه تاویل تحقیقی و معنی حقیقی آیه ادیه
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
کدامست سؤال جواب سلطان معرفت و شهریار ولایت بهر مملکت
وجود و بلده هستی که نزول اجلال فرماید نقد وصال عزیز نفس را
ذلیل گرداند و فرمان روای وهم را مسخر عقل سازد و اقتضای
هوای حواس ناحق شناس را از عمل معزول نماید و جوارح و اعضا را

از ظلم باز دارد نه بینی که سیلاب بهر جانبی که متوجه شود طریق را از خار
و خاشاک پاک کند که الحسنات یذهبن السیئات سؤال چهارم آنکه قصهٔ
انفسی قضیهٔ هاروت و ماروت چونست جواب هاروت قلب و ماروت
عقل و شهر بدن و زهره دنیا و کنیز نفس و طفل مقتول تکلیف و اسم
اعظم توحید روز قالوا بلی و چاه ظلمت طبیعت و معکوس مصلوب
بودن اقبال بشهوت سفلی و ادبار نعمت علوی و بوی گوگرد هموم
و غموم و آلام و مصایب و حوادث روزگار سؤال پنجم آنکه فرق میان
معراج انبیا و عروج اولیا چیست جواب معراج انبیا بصورت و صفت
تنها و جسم نبی و دل ولی در لطافت بمثابهٔ روح ولیست و جسم
ولی بمنزلهٔ روح سایر خلق سؤال ششم آنکه در آیه اویه الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا لفظ سبل بصیغهٔ جمع وارد است و حال آنکه سبیل
حق واحد است جواب حقیقت که راه حق یکیست ولیکن باعتبار
سیرت و بصیرت راه روان اسامی متعدد بهم می رساند چنانکه نظر بتجر
مستی بشریعت شود و نسبت بدیگری مدعو بطریقت گردد و میتوان
گفت که راه بسیار است چنانکه گفته اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق

از نخشان بزرگان است که از هر موجودی بسوی واجب الوجود
راهست خاص وی **سؤال هفتم** آنکه این بیت که گفته اند رنج خود و
راحت یاران گزین سایهٔ خورشید سواران گزین چه معنی دارد **جواب**
مضمون آن امر است بتخلق بخلق ایثار و اختیار دیگری بر خود در
بذل مال و جاه و جان عاملان بمنطوق و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة و مراد از خورشید سوار مردست زنده دار دل هدایت
که سایهٔ عنایت او ابر رحمت پرورد گارست و مقام وی برتر
از آسمان چهارمست و معلوم است که آفتاب شب در تحت الارض سیارست
پس احیاداران سوارست در صحبت و خدمت آن نیکو اطوار
علامت ابرارست و همای معنوی مربع رضای اوست والسلام والاکرام

صحیفهٔ مکتوب بیکی از وکلای خوانین ذی شان

بسم الله الرحمن الرحیم و منه نستمد و به نستعین

سرنامه بنام آن جهان دار ؛ که که عدل و گهی فضلش بود کار
خداوندی که داد است و دادار ؛ بود با هر کس از وی مهربان تر
مدار کار آن سلطان عالم ؛ بود اشفاق با هر بنده هر دم
بپوشاند عیوب جسم و جان را ؛ ببخشاید ذنوب این و آن را
بغایت عادلان را دوست دارد ؛ ولی با غیر عادل بد بود بد
نباید کرد کاری کان نکو کار ؛ نماید خان او ایت قصد آزار
ز روی قهر پیش آید بانسان ؛ که از قهرش بسوزد نار نیران
بقهر او مبادا کس گرفتار ؛ که در دنیی و عقبی بشود خوار
پس آن بهتر بنوعی بگذرانیم ؛ که در چنگال قهر او نمانیم

تحفهٔ سلامی که از لوث ریا و رجس تمنا مطهر و مقدس بود و هدیهٔ
دعای که از شایبهٔ غرض و آلایش تذویر معرا و مبرا باشد و معطر بعطر
اخلاص و مطیب بطیب اختصاص برضای خدای جل و علا نماید بحضرت
آنحضرت که محبت علما و مخلص فقراست متحف و مهدی میدارد رجاء آنست
که بمعز قبول آن عزیز رسد و معقول و مقبول آن دولتمند افتد اما بعد
باید دانست که ان الله یأمر بالعدل والاحسان و آنست
و اذا حکمتم بین الناس فاحکموا بالعدل فرمانست
چون قهرمان عزرائیل در پی جانست جز انقیاد و امتثال چه درمانست
و جز قهر سلطان بی پایانست مخالفت فرمان علت نقصان و

باعث زیانست ترک آز باید کرد و چشم باز باید نمود که از طرفی جلوهٔ
جنان آبادان و نمایانست و از جانبی شعلهٔ نیران سوزان پیدا و عیانست
زهی غافل که از پی نفس و شیطان شتابانست و بحرام حطام دنیا
مایل و راغبانست و از بهشت عنبر سرشت گریزان و رمانست و بدوزخ
پر از آتش و یخ دوان روانست و فعل بد طریق این و عمل نیک راه
آنست و فعل حسن و صفت جمیل در هر که باشد خوبست ولیکن بعضی از آن
در برخی از آدمیان خوب‌ترست چنان که ورع در علما و حیا در نسا
و صبر در فقرا و سخا در اغنیا و توبه در جوانان و عدل در امرا و آن منفعت
تام و فایدهٔ عام و ثواب و فضیلت مالاکلام که در آغاز و انجام صفت
عدالتست آن هیچ یک از صفات دیگر را نیست و نور عدالت شمع
اقبال و اجلال را زیاده کند و شان و شوکت را بیفزاید و کفارهٔ گناهان شود
و سرافرازی و خوشحالی و استقبالها را آرد و ظلمت ظلم تغیر دولت
کند و بار نکبت در کنار نهد و آدمی را بسزا و العنت کند تو چشم مر
کسی که راضی بدان نیست که زیر دست خود جان ستم روا دارد و
آنکه از بر تر از خود عدل و فضل توقع دارد باید با پایین تر از خود چگونه جور و

جفا بجا آرد و در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که عدالت یک ساعت
از عبادت شصت ساله بهترست و گفت آسمان و زمین ببرکت عدل
برپا و برجاست و گفت سلطان عادل سایهٔ خداست و گفت روز
قیامت هفت نفر در زیر سایهٔ رحمت حق باشند و اول آن سلطان عادل را
شمرد و گفت کفارهٔ گناهان بزرگ فریاد مظلوم رسیدن و داد وی از
ظالم گرفتن است و گفت حاکم عادل را هر روز عمل شصت مجتهد بالا بر
که برابر عمل جملهٔ رعیت وی بود و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت نرمی
کند تو با وی نرمی کن و هر والی که با رعیت درشتی کند تو با وی درشتی
کن و گفت بترسید از دعای ستم دیده خصوصا از نفرین فقیران و
یتیمان و بیوه زنان **شعر** چراغی که بیوه زنی برفروخت . بسی دیده
باشی که شهری بسوخت . و حکما گفته اند که سلطان عادل نافع ترست
از باران بزرگ قطره و حاکم ظالم بیشتر از سموم خشک سال
ضرر دارد جز از پی امروز فردائیست و هر یکی از نیک و بد را
علیحده ماویست و در آن روز در پای میزان امیر و فقیر یکسان
بود و گریبان ظالم در دست مظلوم باشد و رشوه بکار نزد و کسی رو

نه بیند و فرشتگان غلاظ شداد منتظر فرمان باشند پس در این روز دیوان
از آن روز دیوان یاد باید کرد و بمردم رحم باید نمود تا خدا بر شما رحم کند
گویند که روزی نوشیروان عادل مجلس دلگشای طرب فزای و
جشن ظلمت زدای غم فرسایی داشت اعیان و مقربانش گفتند
مجلسی دگر بهتر و خوشتر ازین تعقل و تصور نتوان کرد آن خردمند
نیکو پسند فرمود که نیکوتر و خوبتر ازین مجلس آن مجلس بود که در آن
دیوان کنم و داد مظلوم از ظالمی فرا ستانم و نگذارم که به بندهٔ خداوند
تعالی ستمی شود همهٔ آن اکابر آن بزرگ را تحسین کردند و ستایش
نمودند و این سخن بر صفحهٔ صحیفهٔ روزگار از و یادگار ماند و گنجها و مملکت
برفت وی و حاتم با آنکه کافر بودند بجهت عدل و جوانمردی از عذاب
برستند ازین قیاس کن که اگر سلطان صاحب ایمانی عدل
کند وی را چه کرامتها خواهد بود و هر عادلی و جوانمردی نوشیروان و حاتم
وقت خود باشند بیت فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته
نبود ٭ بداد و دهش یافت فرّوه بهی ٭ تو داد و دهش کن فریدون
توئی ٭ و ازین غافل نباید شد که هرگاه رایضان و راعیان و ساربانان

امیران و حاکمان در حق اسبان و شتران و گوسفندان ایشان تقصیر
کنند و در خدمت عنایت نکنند یا جو و کاه یا نواله و علف ایشان را
صرف بهایم خود نمایند یقین که مستحق مقت و غضب ایشان شوند
و درین خود ریبی و شکی نیست که سلاطین و خواتین شبانان
خداوند جهان و ملک دنیا اند که خورد و بزرگ و مرد و زن نوع
انسان را بدیشان سپرده است و سفارش ایشان کرده است و
گویندگان لا اله الا الله نزد آن آفریدگار عالمیان اگر گرامی تر از چارپایان
ایشان نزد ایشان نباشند کمتر از آن خود نخواهند بود بنابرین اگر
ستمی از انان بر ایشان رود بی دغدغه ازان حضرت ذو الجلال
آزرده شود و در صدد مکافات آن در آید و که تواند که با وی بر آید
پس رحم و شفقت کنید تا اجر و مزد گیرید شعر خدا را بدان بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است ٭ کسی نیک بیند بهر دو سرای ٭
که نیکی رساند بخلق خدای ٭ و از پیشینیان یاد نمایید و عبرت بردارید
و نوعی با بندگان خدا راه روید که شما را به نیکی برند و بدانید که آدمی
نماند و نتیجهٔ بدی و ثمرهٔ نیکی وی ماند و این دار فنا بتماشایش نیرزد

بیت جهان ای برادر نماند بکس ، دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ، که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
همان منزلست این جهان خراب ، که دیده ست ایوان افراسیاب
همان مرحلست این بیابان دور ، که کم شد درو لشکر سلم و تور
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام ، سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی
که بر باد رفت ، خنک آنکه با دانش و داد رفت ، چون آخر الامر همه را
ازین خاکدان ویران کوچ باید کرد اگر سلطانست و اگر ناتوان همه
یکسان خواهد بود بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک ، چه بر تخت
مردن چه بر روی خاک ، و از مرگ غافل نباید بود که مساکین
و سلاطین را تمام بزیر زمین برد شعر گرمست اندر لحد خورد و فردا
اگر امروز شاه کرمانی ، ملتمس و مرجو آنست که دران زمان که
دیوان کشید و عدلی از شما بظهور آید و احقاق حقی روی نماید
این فقیر گرفتار هوا و هوس و حقیر بظاهر و باطن شکسته و خسته را
که در چنگ عدوی نفس و دشمن شیطان عاجز مانده است بخاطر
بگذرانی و در دل دعای خیری کنی که هر دعایی که در زمان عدل و داد

کنند بلا اشتباه باجابت رسد و قبول درگاه حق شود و هیچ
وقتی نزد خداوند تعالی دوستر و شریفتر ازان وقت نبود اگر
بدین نوشته کار توانید کرد صلاح دین و دولت پادشاه جم جاه خلد الله
ملکه و سلطانه دران باشد و موجب زیادتی عمر و سبب کامکاری نواب
نامدار خان عالیشان خواهد شد و شمارا که خیرخواه این دولتید فتوحات
و فیوضات صوری و معنوی روی خواهد نمود و همه خلایق ازان بهره مند
خواهند گشت و روی در خیرات و مبرات خواهند نهاد که الناس
علی دین ملوکهم مقررست شعر منت آنچه حقیقت کردم بیان ، تو دانی و
تدبیر خود والسلام صحیفه مکتوب بیکی از اعزه

بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر
الی اخی الشفیق و خلیلی الوثیق مولانا ناصح الدین سقاه الله من
رحیق الیقین یا عزیز صحیفه سامی و کتابت نامی مشتمل بر سؤال
از ماهیت نفس که نامزد این ضعیف بی بضاعت و نحیف کم استطاعت
ساخته بود دیده شد و مضمون شریف آن معلوم و مفهوم شد که معرفت حقیقت
نفس متعذرست بلکه علم بکنه هستی جمله اشیا علی ما هی علیها فوق طاقت

آدمیت و حوصلهٔ قابلیت و استعداد بشر را وسعت گنجایی آن نیست
و شناخت چیزها بمقدار ادراک خواص و اوصاف از توان ازین است
که عرفان مجردات که صفات ایشان عین ذات است مشکلتر از معرفت
مادیات است و دو نوع از جنس نفس از قبیل مادیات و دو نوع دیگر
آن از مقولهٔ مجردات چنانکه از کلام تمام امام انام علی علیه السلام در جواب
سؤال کمیل ابن زیاد از تعریف نفس مفهوم می شود پس صواب
آن دیدم که استصواب آنرا جواب بهمان فقرات فقط سازم
که آن حلال مشکلات درین باب افاده فرموده و بجز آن بچیزی
نپردازم چه قضای این حاجت دریافت آن کفایت کند ولیکن
درک و فهم آن جز از صاحب فطنت قویمه و خداوند طبیعت مستقیمه
نیاید و آن اینست که کمیل میگوید که بآن حضرت گفتم که یا امیر المؤمنین
و سید الموحدین ارید ان تعرفنی نفسی فقال یا کمیل و ای نفس ترید ان
اعرفك قلت یا مولای هل هی الا نفس لا نفس واحدة قال یا
کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة والناطقة
القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحد من هذه خمس قوی و

خاصیتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة
ودافعة ومربیة ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من
الکبد والحسیة الحیوانیة لها خمس قوی سمع وبصر وذوق ولمس
ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة
القدسیة لها خمس قوی فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث
وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملائکة الملکیة ولها خاصیتان الکتی
النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء و
نعیم فی شقاء وعز فی ذل وغناء فی فقر وصبر فی بلاء ولها خاصیتان
الرضا والتسلیم وهذه التی مبدأها من الله والیه تعود قال الله تعالی
ذکره ونفخت فیه من روحی وقال جل جلاله یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة وقال عم نواله واوحینا الیك
روحا من امرنا وقال عز من قائل ویسألونك عن الروح قل الروح
من امر ربی و این روح پر فتوح است که در حال فنا از غلبهٔ عشق مظهر
قول انا الحق شود و در مقام بقا بمقتضای عقل طریق عبودیت پیش گیرد
در خالصاً مخلصاً ظاهراً و باطناً بحسب المقتضی و مقام و مرام خواص و عوام

انام قیام و اقدام نماید شعر مرآت صفات و ذات یارست عکس
رخ خوب آن نگارست د والسلام والاکرام صحیفه مکتوب یکی از یاران
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله الفقیر ادهم الحقیر الی
اخی فی الله و ولیی لله خواجه سلیم الله سلمه عما لا یعجب ولا
یرضاه یا عزیز بعد از ادای دعاء بی ریا آنهای رای تشریف انگ
درین مملکت علی ما هو العادة هر کسی وفات میکنند همانا که در
آن ولایت نیز بلکه در کل ممالک همه کس را همین آتش تلخ و ترش
در کاسه باشد پس بر تو باد که از ممات دیگران اعتبار گیری و پیش
از مرگ بمیری و از صحبت اهل غفلت که عبدة البطن والمقبل الی الخلق
اند هزیمت مذهب و مشرب تمام این طایفه خسیسه شیوهٔ کل
والفراست و مقابله و مکالمه این قوم شوم اضرار سموم قاتله بود
و نسیان موت و فوت وقت و تضییع عمر عزیز نتیجه دهد و
شقاوت ابد بار آرد و در صدد آن باش که با جمعی آشنایی
آمیزش نمایی که در اغلب اوقات بیاد هادم اللذات و قاطع
الشهوات وفات اشتغال دارند و از عمل خود و سخط حق جل و علا

برسان و هراسان باشند تا خوی و بوی ایشان فرا گیری و بحضرت
یا میتی یا قبری که بگذری گریان و لرزان گردی تا موافق حکمت
مطلق و رعایت مصلحت عام نموده باشی و خانهٔ دین و انبار دولت
از رخنهٔ حرص فازه نفس اماره که سارق اعمال صالحه و اخلاق حمیده است
سلامت ماند شعر گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله
کجاست در حریم خانهٔ معنی و کاشانهٔ خاطر که بفکر مآل و ذکر ارتحال
و اندیشهٔ انتقال ازین دار وبال بدان سرای لایزال در آن بود و
یران بود دانسته سر حدیث حب الذة من الایمان و ابنای زمان که
حلوا و آش و نان مردگان خورند و مصحوب جنازه خندان همراه روند
و بگور با سرور نگرند از آن بود که از خوردی رشت و استماع رحلت صغیر
و کبیر و مشاهدهٔ این وضع نامرضی از اقران و امثال و خویش و بیگانه خو کرده
باشند و اگر نه باقرار از زوال حیات و اعتقاد مرگ اگر چه بعد از اعقاب
نسیار و قرنهای بیشمار بود آدمی را در دنیا آرام و آسایش نبود بغفلت
که در زمان سابق در یکی از بلاد معتاد آن بوده که چون بهیمه بگشت زار
می افتاده جهت اخراج آن بهیمه طبل معینی میکوفته اند قضا را روزی

شتری بمزرع زاری افتاده بود هرچند که آن طبل نواخت در وی اثر نکرد
بعد از تعجب و تحیر که از ساربان جویای آن از آن حال استفسار نموده
فرمود که این شتریست که مدت بیست سال کوس جنگ سلطان محمود غازی
کشیده است گوشش ازین صوت و صدا پر شده است بنابرین از آن
هراسان نشود عزیز من نفس بی باک ما بمثابهٔ آن بعیرست و مشتهیات
و مستلذات جسمانی بمنزلهٔ آن زرع و سبزه زار و ملک الموت آن طبل نواز
و مرگ آن طبل و آسمان آن ساربان که آخر الامر این چارپای گرفتار هوا را
بضرب چوب و چاق امراض و اسقام ازین مرغزار بر جای تلخی بیرون کند فالانتباه
والانتباه مرویست که در خدمت حضرت بهترین عالم مدح یکی از اتقیا کردند
فرمود که یاد مرگ بسیار میکند یا کمتر گفتند کمتر گفت پس نه آنجاست
که شما می گوئید زهی جاهل غافل که از کریمهٔ ولکلّ امّةٍ اجل فاذا جاء
اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون متنبه نشود و از مجیدهٔ
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروجٍ مشیّدة متأدّب
نگردد و بشغل بی‌حاصل این سرای سپنج پردازد فافهم ولا تغفل قم الیوم
اعمل لغدك قبل ان یخرج الامر من یدك والسلام والاکرام

صحیفهٔ مکتوب بیکی از احبا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه استمد
واستعین من عبدالله الفقیر ادهم الحقیر الی مخدومی المکرم ومطاعی
المحترم وخلیلی المحرم مولانا بهرام حفظه الله عن الغم والهم
یا عزیز با تمیز صحیفهٔ مطبوع مرغوب و مکتوب محبوب پر اسلوب محتوی بر
سؤال و استعلام از معانی مراد از الفاظ اربعه متداوله قلب و روح و نفس
و عقل که مصحوب صاحب پر خوب مبلغ و مرسل فرستاده بود برسید و مفهوم
گرامی آن نامهٔ نامی معلوم شد **جواب** بدانکه لفظ قلب را بر دو معنی اطلاق کنند یکی گوشت
پارهٔ صنوبری که مودع در جانب بسیار از صدر رود در بطن آن تجویفی بود و در آن
تجویف قدری خون سیاه باشد که منبع روح حیوانی و معدن آنست و بدین آن اشارتست
آنکه در خبر نبوی واقع است که انّ فی جسد بنی آدم لمضغة اذا اصلحت صلح بها سایر
الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب و درین قلب که بحس بصر
محسوس شود بهایم بلکه اموات نیز با انسان نیز شریک باشند کما قیل
شعر دل اگر این مهرهٔ آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحب دلست **دوم** لطیفه
ربانی و سر روحانی که مرآت معرفت سبحانی است و او را باین قلب جسمانی تعلقیست
مماثل تعلق اعراض باجسام و اوصاف بموصوفات یا مشابه علاقهٔ عقل به آلت و متمکن

بمکان و عالم و عارف از آدمی حقیقت وی و مخاطب و معاتب آن بود و کنه
ذات آن کسی راه نبرد و بیان آن و دم زدن ازان منهی و ممنوع است
مگر ذکر صفات و علامات آن که مجوّز و مرخّص باشد و روح را نیز دو اطلاقست
اوّل جسم لطیف که منبع آن تجویف قلب جسمانی است و منتشر میشود ازان
بوساطت عروق ضوارب بجمیع اجزاء بدن و افاضه آن انوار حیات و حس را
بر اعضا بفیضان نور چراغ ماند بزوایا و درزهای خانه که آن دران منتشر بود
و حیات بمثابه گر روشنائی حاصل در دیوار بود و روح بمنزله اصل چراغ
ثانی همان لطیفه غیبی و سر ملکوتی که مذکور شد و نفس آنچه بمعنی اطلاق نمایند
و آنچه ازان مهم تر و منظور اهل معامله و علماء دین و عرفاء و اصلین است
دو معنیست یکی آنچه جامع دو قوّت غضبی و شهوانی است در انسان و مراد صوفیه
صفیه اکثر ازان اینست چنانکه میگویند مجاهده عدوی نفس و مخالفت آن
باید کرد تا موافقت حق کرده باشی یعنی اصلی را که جامع جمیع صفات مذمومه
بود مسخّر و منقاد حضرت وی باید نمود و این نفس امّاره بقدر تطهیر و باندازه
تزکیه اسم لوّامه و ملهمه و مطمئنّه بهم رساند و در مرتبه اخیر که درجه اعلی ویست عبارت
از همان قلب و روح بمعنی ثانیست و این معنی دوم ویست و عقل نیز در

معانی متعدده مستعمل میشود و ازانجمله آنچه دانستن آن در کار است و ضرورت
دو معنیست اول علم بحقایق امور و ماهیات اشیا و بدین تقدیر عین صفت علمیت
که محلّ آن قلب حقیقی است و ثانی مدرک معالم و عالم علوم و دقایق موافق و عارف
معارف یعنی همان لطیفه مشار الیها که عین انسان و حقیقت آنست و آنکه
در حدیث وارد است که اوّل ما خلق الله العقل ایما بدین است پس این چهار
لفظ مسئول عنها از یکجهت متفاوت و متباین اند و از جهت دیگر مترادف و
متساوی چنانکه دانستی و درین باب ارباب دانش بجان از هر باب سخنان گفته اند
امّا آنچه صواب است اینست که مرقوم شد از آنکه و ما یتّبع اکثرهم الّا الظّنّ انّ
الظّنّ لا یغنی من الحقّ شیئاً آری قول معتبر سخن خداوندان یقین است
که گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام عزیز لطیفه شریفه مذکوره است که امانت
الهی و کرامت پادشاهیست و درین قفس تنگ بدن پر کثافت و زندان
ویران جهان شهادت غریب و مهمانست و کل ازان بروی خار و لذا آتش
مرداد و در اصلش آزارست زینهار که بکارسازی وی نپردازی و این شخص
ظلمانی فانی را سنجیدن وی نسازی و نوعی کنی که ازین ورطه سفینه قوی و مهلکه جوارح
خلاص شود و حسب الامر و سابقوا الی منازلکم التی امرتم بعمارتها بمعموره جایگاه اصلی

خود انا لله وانا الیه راجعون گویان مراجعت کنند و بالوف منسی خود مانوس گردد
اینست که میگوید شعر کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم آن یار آشنا را
و در وصف این عندلیب قدسی و از زبان این حمام انسی مستوحش از غربت جابابست
که سالک مسلک ترک بترکی میگوید بیت غربتده غریب شادمان اولمز ایمش
هیچ کیمسه غریبه مهربان اولمز ایمش ش آلتون قفس ایچره گر قزل گل بسته
بلبله تیکان تمکن آشیان اولمز ایمش ش اکنون فهمیدی که حدیث قدسی کن
فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل چه معنی دارد و اگر بدین مقدار قناعت
نکنی و زیاده ازین انکشاف مقصد عظمی و مطلب اعلی طلبی اولا ترک تعلقات
مالیه و عیالیه و جاهیه باید کرد و ثانیا با ریاضت بالغه رفع کدورات اعمال
قبیحه و ازاله ظلمات صفات ذمیمه باید نمود و ثالثا دوام ذکر و رابعا استعمال
فکر و خامسا تشرع و تعبد والسلام علیک و علی کل الطالبین والسالکین
التابعین للعالمین والعارفین اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا صحیح
یکی از دوستان بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
الفقیر ادهم العزلتی الی اخی فی الله و ولیی لله درویش عنایة الله حفظه الله
ای برادر موافق مخفی نماند که فقر را ظاهریست و باطنی ظاهر آن مسکنت

و بی چیزیست و باطن آن نیستی و بی تعینیست و حدیث شریف الفقر فخری
افتخار بمطلق افتقار است و دعای اللهم احینی مسکینا اشاره بعالم آن
مسکنت عامست و ابنای دنیا از صوری آن عار و ننگ دارند و بمعنوی
آن انکار آرند و با ادعای امتی آن سرور مفتخر بمقبول وی ادبار
و بمردود وی ادبار نمایند نیکو تامل کن که از ایشان نباشی و با وجود آنکه
این دو صفت در آن حضرت بکمال متحقق بود در طلب آن از خالق
جسم و جان سعی بلیغ می نمود و فریفتگان این جهان با تحقق
ضد آن در ایشان و رغبت تمام به ازدیاد آن و استخفاف
درویشان که دعوی عقل و ایمان کنند غایت استبعاد دارد پس
بر تو باد که خود را و ایشان را نیکو شناسی و از اختلاط و اعتقاد ایشان
بهراسی و متصل طالب مطلوب باشی که مطلب را نهایت نیست و توقف
با تصوف جمع نشود و من کسل عن الوصل بود و جهل مرکب را سهل نشاید
گرفت غافل نشوی که معز با دعوی حکمت دارد و رب زندقی علما
تعلیمت و ما عرفناک نبیه و لنعم ما قیل شعر گه گوز زدن فاخته سر در
آغوشش در جامه معشوق مرا گرم طلب کرد حاصل آنکه محصول زرع

سلوک تحصیل علمست بجهل و نیستی خود و هر چند بیشتر شوی شعر
نخل بکیست درکها عبارت آرامیست ت راه نیست و موقف خرین
نیست والسلام علیک صحیفهٔ مکتوب بنام خادم عظام
بسم الله الرحمن الرحیم من اقل العباد واجهلهم ادهم
الغزلیی الی مخدومی المحمود الملک مولانا جلال زاده الله الجلالة
والکمال ای ولی من شرف نامهٔ شریف لطیف که نام زد این ضعیف
نحیف ساخته بود دید رسید و موجب سرور قلب حزین این مهجور معذور
از سعادت خدمت دور گردید سؤال چند که دران مرقوم کلک
مشکین رقم گشته بود جواب هر یک از آن بقدر بضاعت و استطاعت
در تحت آن محرر و مسطور نموده بملازمت سامی متلنع و مرسل داشت
اول آنکه کریمهٔ وما قدروا الله حق قدره چه معنی دارد جواب
یعنی ما عرفوا الله حق معرفته وما وصفوه حق وصفه واین
فقد و منفی در حقیقت عامست نه خاص و اختصاص ببعضی دون
ندارد هم باعتبار مکلف و هم بحسب ماموریه پس غایت علم و معرفت
ونهایت شکر و قدرت عبارت از علم بجهل و عجز و ناتوانی خود است

و اداء شکر و قدرت بنعمت نفی طاقت قیام بدان بود و بینایی
در کوری و شنوایی در کری و گویایی در لالی مستور است و وصفی که ما و
تو حضرت ویرا کنیم با ثبات و سلب صفات معدوده معینه چند بدان ماند
که کسی سلطان عظیم الشان را بقصد تعظیم و ستایش گوید که تو آن شهریاری
که درهمی و دیهیمی و اسبی و دهی و غلامی و کاخ فراخی داری و جولاه و بنیه
دوز و شبان و توبنان و گدا و بینوا نباشی و صحیح و سالمی و کوفت و رنجی
نداری و علی هذا القیاس شعر ای ورای عقل و قیل و قال من خاک بر سر من و تمثیل من
تبجیل من چون تو بچونی و من چون چیز ترا وصف و تعریف و ثنا آرم نجات
آری این همه فرع معرفت بود و شناخت عکس حاصل در مرات
تخص اصل را و شعور ظل بستطل و علم نقش پیکار و صورت دیوار
بحال نقاش و مصور محال بود و نسبت ممکن بواجب چنین و همین است
دوم آنکه علم ضرورتر بود یا عمل جواب علم جاهل و عمل عالم را دعا جاهل
سبکبارتر از عالم غیر عامل بود سوال آنکه فقدان هر علم در هر کس باعث
نقصان بود یا نه جواب اگر نبی یا ولی علم رمل یا قونیچی یا گری یا بیطاری یا
جراحی یا نوشتن یا خواندن یا موسیقی یا پاره دوزی یا جولاهی مثلا نداند نقصان

وچه قصور دارد بالجمله هر دانشی که آدمی را تحصیل آن تکلیف کرده اند
نه وجوبا ونه استحبابا ندانستن آن زیان ندارد ونقص نبود سؤال
چهارم آنکه پروانه خود را بچه قصد بچراغ می زند جواب پروانه عاشق روشنایی
نهارست واز ظلمت شب بیزار بگمان آنکه مگر شعلهٔ سراج وتاج روز نهارست
بپرتو آفتاب عالم تاب بعزم اتصال بوصال معشوق آن ناتوان بدان سان
جان در راه جانان می بازد واز فقدان روح خیالی النسیان الم الاحراق
نموده مکرر بدان مراجعت میکند تا شربت شهادت میچشد شعر کمال عشق را
پروانه دارد که او از سوختن پروا ندارد ای یار عزیز اگر ما و تو نیز از
نور زمان تجرد و روز روشن الست و بلی بیاد آریم و درین ظلام تن و تیرگی
تعین بیش ازین نمانیم و خود را بکشف خیال از روزنهٔ دل بعالم لایزال
رسانیم واز نار آزار خار طریق آن گلزار باک نداریم بسوزیم و بسازیم
و بجشیم و بکشیم و آسان ترک جهان و بذل روان کنیم شعر نتوان بود
در ره جانان کمتر از عندلیب و پروانه در دو سوز و رشتگی دگرست
کار ما بازیست و افسانه سعی کن تا محو و فنا شوی که جایی که تو نمانی و یار بجا
بماند چه به از آن باشد شعر کوی دولت آن سعادتمند برد که بپای دیگر خود

جان سپرد و اگر تو باشی و مطلوب با تو نباشد نبودن بهتر از آن بودن
بود ولنعم ما قیل شعر شنیدم که پروانه با بلبلی که می داشت از
عشق گل غلغلی چنین گفت کین بانگ و فریاد چیست ز بیداد معشوق
این داد چیست ز من عاشقی باید آموختن که هرگز نمی نالم از سوختن
چو بشنید بلبل بنالید زار که من تیره بختم تو بختیار ترا بخت
یارست و دولت قوی که در پای معشوق خود جان دهی بروز من و حال
من کس مباد که یارم رود دیگری خصم باد باید بران زنده بگریستن
که بی یار خود بایدش زیستن درک این کلام نه کار عوام است عاشق صادق
داند که این چه پیام و کدام مقام است حاصل آنکه چون وجود ظلمانی تو
نیستی گزیند هستی نورانی او بجای آن نعم البدل آید و تو تشنهٔ مه
نشنید بجای عقرب کور متحقق گردد و بکوش تا این در را از درون
بیرون کنی که با خرس یک جوال نتوان رفت و با دیو همخانه نتوان
شد و اژدها را در آغوش نتوان گرفت و تویی وهمی تو با اوی
حقیقی او کالحجر الموضوع علی جنب الانسان بی نسبت بود چنگ
فرهنگ و دست بیخودی برین سنگ زن و آن را بمنجنیق عدم از خود

بدور افکن تا از زیر این بار گران بجهی و از عذاب برهی غرض که غلط
مکن که آنچه تو با خود قرار داده تو نه آنی بشتاب تا خودی خود را بدانی
و خود را بدانی یعنی برسانی و ما انس با قیل **شنو** بدوای خواص خود را
نیک بشناس که بود فریبی مانند آنکس و تحمل ریاضت حکیم کریم و
طبیب رحیم باش تا این مرض مهلک زوال پذیرد و صحت مؤبد بجای
آن گیرد نقلست که مرد فطنت دار حکمت مدار رحمت شعار سواره
از جایی گذشتی خفته را دید که مار افعی بحلق وی فرو رفت از روی مرحمت
آهسته وی را ایید اگر دو بضرب تازیانه استش شتابش پیش آب انداخت و
بسیارش دوانید تا بجایش رسانید و چیزهای ممتنع و تلخش خورانید
و آن بیچاره غافل از علت و جاهل بر مصلحت از آن ادای وی دل
تنگ و بعضی با وی بجنگ بود تا آنکه دلش بهم زد و استفراغ نمود
ناگاه آن مار زهردار از حلق وی بدر افتاد و چون آن مسکین آن
بدید متحیر و متعجب آخر الامر دانست که آن ذو فنون با وی آن همه
برای آن میکرد که از آن بلای عظیمش برهاند پس دست و پای
وی بوسه داد و زبان عجز و عذر خواهی گشاد ای برادر تو آن دردمند

خفته بیخبری و حق تعالی آن حکیم مهربان بیدار و نفس و هستی تو آن
مار زهردار و کلفت تکلیف آن محنت و مشقت که عاقبت بعافیت
مبدل گردد و عبادات و طاعات آن ادویه و اشربه و هنگام رحلت
آن زمان آگاهی که حقیقت حال بدین سوال در آن وقت بر تو منکشف
شود بجبر و ضربت وی صبر کن تا گزنش وی و مرده بقبر نروی که العیاذ بالله
اگر این مار با تو بدان دار رود و بچه‌ها کند و چها کند **شنو** نفس مار و وهم
اژدها سعی نما و دفع کن این هر دو را ساعتی گر صبح کشی رنج و عنا
لیک جاوید از بلا گردی رها **سوال الخیم** آنکه علامات معانی سبعی و بهیمی
و ملکی و بشری در آدمی چیست **جواب** اگر با اکل و شرب و جماع مشغولی و آزار
گفتاری یا کرداری از تو بکسی میرسد حیوان درنده و اگر آن داری و این
نداری نجاست و سنگ پشت مانی و اگر با این حالت دم منفعتی بخلق
میرسانی حکم چارپای چرنده داری و اگر سوقت استدلالی با این حال حاصل
کرده و از شهوت و لذت بسفلی محظوظ نه و از آن بقدر کفایت حاجت
قناعت می ورزی و تقدیس و تنزیه خالق و عمل صالح مشتغلی و باخلاق
ستوده متخلق فرشته از نور سرشته و اگر با آنکه مذکور شد بعرفان حالم

موصوفی و در بحر محبت حضرت هویت مستغرق و شعار رست سوز و گداز
و مدارت راز و نیاز رست انسان و مسجود روحانیانی و نامحرس ما قیل
شعر فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بیار جام شرابی بخاک آدم ریز
سؤال ششم آنکه کعبه حقیقت کدام است و بنای آن چیست جواب این کعبه عبارت
از کمالست و منازل طریق آن مقاماتست و حرم حریم آن حالست و بنای
آن بنفی و اثباتست و چهار دیوار آن اصول اربعه اخلاقست یعنی عفت
و حکمت و شجاعت و عدالت و ارکان چهارگانه آن کما قال الشیخ المرحوم
چار رکن کعبه اهل صفا صمت و جوع و عزلت و بیداریست و مدینه و مکه و
جود عالمان ربانی و عارفان صمدانی محل آنست و لهذا قیل طلب اهل الحق
حج و برین مشعر است آنکه مولوی معنوی فرماید که ای قوم بحج رفته کجایید کجایید
معشوق همین جاست بیایید بیایید معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در بادیه
سرگشته چرایید چرایید و پیش بصیرت و الی مملکت و لایت نمود هر شیئی
از اشیا در حقیقت خانه بود خدایست از آنکه همه از وی بر جا و با وی بر پاست
کما قیل شعر موحد همان بیند اندر ابل که در خوب رویان چین و چگل
سؤال هفتم آنکه در حقیقت دل چگونه است جواب بجز این چه توان گفت که قلب المؤمن

آخر مربی صاحبدلان اند که دل چیست و کیست پس دل بدست آر یا بمهیت
دل راهت دهند و از حقیقت آن آگاهت کنند و حاجی آگهت نام نهند للمولوی
المعنوی فی المثنوی شعر دل بدست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یکدل بهتر است
کعبه مردان نه از آب و گلست طالب دل شو که بیت الله دلست تا دل مرد
خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد گرچه خانه کعبه خانه بر اوست
این دل ما نیز خانه سر اوست شعر تا بکرد آن خانه را در وی نرفت وندرین
خانه بجز آن حی نرفت ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ای خران نیست خانه جز دل سروران هین
مشو غافل ازین خلوت سرا تا شوی با صاحب آن آشنا ای برادر بایدت که در مبالغه را
مصدر و نساری که فایده آن تام و عام است و بر فور کارها باز می ماند شعر بجوید ای
خریداران عشق امروز درد از من که فردا هرچه دارم باز خواهم کردن و
رفتن والسلام علیکم و علی المتسببین الیکم و الحاضرین لدیکم
صحیفه مکتوب بیکی از یاران بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله الفقیر الیه الحقیر الی اخیه فی الله و ولی الله درویش
حمد الله اعزه الله و ابقاه ای برادر جان بدانکه ترا بدین مزرع

دنیا برای حراثت و زراعت فرستاده اند و هر چه بکاری همان بدروی
و دل تو بمثابهٔ زمین است و ایمان بمنزلهٔ تخم و ریاضت بجای شخم و طاعت
آب آن و علایق خار و خاشاک و معاصی آفات نه تخم بی شخم و نه شخم بی تخم
و کشته بی سقی و نه سقی بی سعی در ازالهٔ احجار و اشواک بر دهد و نه
زرع روئیده با وجود تصادف آفات محصول دهد پس بر تو باد که
حراثت بکار بری و همه آنچه حراثت را بدان حاجتست رعایت کنی تا
ازین کشت زار حاصلی بر داری و دست خالی نمانی و بضاعت قابلیت
و سرمایهٔ حیات را غنیمت شماری و بدانچه آن با تو بدان جهان همراه نرود
صرف مساز و مباز که حیفست و تلف کردن استعداد و تضییع عمر بما لا یعنی
و لا یبقی آخر ندامت و ملامت آرد و سود ندارد و بعد از آنکه آنچه بر تو است
کرده باشی از رحمت بی غایت و عنایت بی نهایت حضرت آلهیت که
رحمن دنیا و رحیم آخرتست نومید مباش که لطف بی اندازه و فضل تازه
بتازهٔ وی با تو آن کند که آن او را شاید و ترا باید و قنوط از مغفرت
بعلت او کبیره بود بلکه بکفر انجامد و ما قاله واحد من الاکابر رباعی
من عادت آن بهانه جو میدانم من خاصیت رحمت او میدانم چشم

گر مثل عاشق روی کند نشت من طرز عطای او نکو میدانم و فی الکتب
السماویة عبدی انت العوّاد الی الذنوب و انا العوّاد الی المغفرة
لتعلم انت انت و انا انا و لنعم ما قیل شعر رباعی زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد
بیگانه ترا چو آشنا نشناسد گویی که گنه مکن بنیدیشی ز مرت این را بکسی مگو که
ترا نشناسد چون اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین
و امان الخایفین و غافر الذنب و قابل التوب و ملجاء الملتجئین و
معاذ المتعوذین و ملاذ اللائذین و ودود و عطوف و رئوف
و محسن و مفضل و بار و یار و داور و یاور و کارساز و بنده نواز و کس
بیکسان و دستگیر درماندگان و پناه نیازمندان و غمخوار بیچارگان
نام اوست جز او در که توان گریخت و نزد که توان آبرو ریخت و غیر از او
موجودی کیست تا بدو توان آویخت ففروا الی الله ایها الاخوان و انیبوا
الیه یا معشر الخلان فانه مفر الانس و الجان و ملجاء الکل و معطی الامان
و منجی الخلائق من نار النیران و العاطف بهم بالفضل و الغفران و موصلهم
الی الفوز و الجنان باللطف و الاحسان فادعوه مخلصین له الدین
و قولوا الهنا عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک سبحانک فقنا

عذاب النار ولحشرنا مع الاخیار والاطهار ربنا اغفر وارحم
وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاجل الاکرم والسلام علی من
اتبع الهدی وعلم ان ربه المرجع والمنتهی صحیفهٔ مکتوب یکی از احبا
بسم الله الرحمن الرحیم وهو الموفق المعین من افقر عباد
الله واحقرهم ادهم العزلتی الی الاخ الدینی والخلیل الیقینی مولانا
امان الله وفقه الله لما یحب ویرضاه عزیز من دو کلمه که مصحوب
یکی از یاران بر طوف مرسل داشته بود بدید رسید ومضمون آن معلوم ومفهوم
شد امید که برخوردار وکامکار باشی ودعای چند استدعا کرده بودی
تا بدعوات تعقیبات معهوده صلوات خود منضم سازی رویت سفید
وتوفیقت زیاد باد بمحمد وآله الامجاد بدانکه منافع بسیار وفواید بیشمار
بحسب دنیا وآخرت بر تعقیب نماز وقرائت ادعیه وتلاوت آیات
قرآن بعد ازان مترتب شود وبی غایت فیض وبی نهایت فتح
ازان بداعی وقاری رسد بشرط آنکه با شروط مقرره مؤدی گردد وبوقت
بجا آرند فلا تقصر فیها وبخاطر فاطر چنین خطور کرد که سه دعا برای شما بنویسم
یکی دعای تشهد منسوب بسید الساجدین وقدوة الحامدین وعمدة القانتین

ومقتدی المتقین وقاید الراشدین وهادی المهتدین ومرجع المؤمنین
والامام الامین وشفیع المذنبین وملاذ العالمین ومستند العارفین امام زین العابدین
سلام الله وصلواته علیه وآبائه وابنائه اجمعین الی یوم الدین حقا وبعزة الله تعالی
که آن در فصاحت وبلاغت وتاثیر واشتمال کلمات جامعه بر معانی عالیه
ومضامین متعالیه ومصالح امور دینیه ودنیویه بمثابه ایست که فوق طاقت
بشریت آری جز آن حضرات عالیات بتلقین وتعلیم الهی متکلم ومنطق
نمی‌شده اند پس کلام ایشان در حقیقت کلام حق است وخواندن آن در جمیع
اوقات وساعات که مظان اجابت دعوات بوده همه کس را سودمند
بود وآن اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بك
من هیجان الحرص وسورة الغضب وغلبة الحسد وضعف الصبر
وقلة القناعة وشکاسة الخلق والحاح الشهوة وملکة الحمیة ومتابعة
الهوی ومخالفة الهدی وسنة الغفلة وتعاطی الکلفة وایثار الباطل
علی الحق والاصرار علی المأثم واستصغار المعصیة واستکبار الطاعة
ومباهاة المکثرین والازراء بالمقلین وسوء الولایة لمن تحت
ایدینا وترك الشکر لمن اصطنع العارفة عندنا او نعضد ظالما

او نخذل ملهوفاً او نروم ما ليس لنا بحق او نقول ان في العلم بغير علم
ونعوذ بك ان نطوي على غش لاحد وان نعجب باعمالنا ونمد في
آمالنا ونعوذ بك من سوء السريرة واحتقار الصغيرة وان يستحوذ
علينا الشيطان او ينكبنا الزمان او يتهضمنا السلطان ونعوذ بك
من تناول الاسراف ومن فقدان الكفاف ونعوذ بك من شماتة
الاعداء ومن الفقر الى الاكفاء ومن معيشة في شدة وميتة على غير
عدة ونعوذ بك من الحسرة العظمى والمصيبة الكبرى واشقى الشقاء
وسوء المآب وحرمان الثواب وحلول العقاب اللهم صل على محمد
وآله واعذني من كل ذلك برحمتك وجميع المؤمنين والمؤمنات
يا ارحم الراحمين و وم دعاييست مروی از سلطان الكاملين و برهان
الواصلين نور حدقة اهل الحق واليقين ونور حديقة العالمين وارث الانبياء
والمرسلين خلف الائمة المعصومين خليفة الله في الارضين على الخلق اجمعين المهذب
الخايف والولي الغايب سفينة النجاة وعين الحيوة الحجة القايم والامام الدايم
مظهر الحقايق وطالع الخلايق صاحب العصر والزمان عليه وعلى آبائه سلام الملك
المنان از عظمت اين دعاى مبين كه از ان بزرگ دنيا و دين منقولست

عفلت

غفلت مورز كه منفعت آن عام و فايدهٔ آن تمام بود و در حسن
عبارت وخيريت مدلول آن عقل متعجب و حيرانست
آرى دعوتى كه رحمت مطلق كند چنين
بايد كه باشد هر بامداد در آخر
تعقيبات يكبار مداومت
آن كافى و وافيست
تمت
م